آقای محمدرضا حمزوی
۸۵/۱۱/۱۵



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جنگ مراثی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۰۹۰
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۲۵۸


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۲۵۸
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۰۹۰



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جُنگ مراثی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۰۹۰
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۹۲۵۵
۱۸۰۹۰
۲۰۹۲۵۵

إلهي بأخصّ صفاتك وبعزّ جلالك وبأعظم
أسمائك وبنور أوليائك وبدم شهدائك
وبدعاء صلحائك وبمناجات قرّائك وبتسبيح
ملائكتك إلهي بحقّ الحسين وأخيه وجدّه وأبيه
وأمّه وبنيه وشيعته ومواليه وزائره و[illegible]
ومرقده أسئلك يا ربّ زيادةً في العلم وبركةً
في الرزق وتوبةً قبل الموت ومغفرةً بعد الموت
ونجاةً من النار ودخولاً في الجنّة

برگشتن سکینه از شام غم انجام بمدینهٔ طیبه و گذارش مصیبت شهدا با خواهر علیه
خود فاطمه صغرا گفتن بدین مقال نوحه [illegible] باید

ای نور چشم خواهر ای بی‌نصیب خواهر خواهر خوش آمدی تو اینجا غریب خواهر
خواهر چه سان گذشتت احوال در غریبی چون بود حال زارت با محنت یتیمی

سکینه گوید

خواهر بیا بگرییم ما هر دو تا یتیمیم از جور ظلم اعدا ما زار و هم الیمیم
خواهر حکایت من فریاد از غریبی کس هیچ جا ندیده بیداد از غریبی

فاطمه گوید

خواهر کجاست بابت آن شاه بی‌قرینه دوری چرا نموده از عابد و سکینه
خواهر چرا نیامد بابای نوجوانم با من بگو کجا رفت آن باب مهربانم

سکینه گوید

خواهر خوشا بحالت بودی تو در مدینه بابای خود ندیدی تو کشته چون سکینه
خواهر خوشا بحالت کان ماجرا ندیدی چون غرق [illegible] از تن جدا ندیدی

فاطمه گوید

خواهر علی اکبر آن یار یاورم کو چون شد علی اصغر نورس برادرم کو
خواهر کجاست قاسم داماد نوجوانم عباس تشنه لب کو آن عم مهربانم

سکینه گوید

خواهر چگویمت من اکبر شهید گردید اصغر ز شیر مادر چون ناامید گردید
خواهر ز قاسم زار من با شما چگویم مقطوع شد دو دستش از تن چه سان بگویم

فاطمه گوید

در شام چون گذشتت احوال جان خواهر بی آشنا و بیکس بی یار و بی برادر
در مجلس یزیدت بر سر چگونه آمد زنها کافر پلیدت بر سر چگونه آمد
خواهر خوشا بحالت تو شام را ندیدی تو مجلس یزید بد نام را ندیدی



شعله بیت پنجم شهادت علی اکبر حسین و شهادت جعفر برادر ...

... دوستان گردیده ام پابست دل / آه از دست دل آه از دست دل

بسر حارث در باب پسران مسلم با پدر ملعون خودش

بابا بمن نظر کن	از مصطفی حذر کن	خاک جهان بسر کن	اینها مکش یتیمند
رحم کن تو دین را	بر قبله یقین را	اول بکش تو من را	اینها مکش یتیمند
اینها دو طفل مسلم	امروز کس ندارند	بابا بکن تو رحمی	اینها مکش یتیمند
پدر مکش تو اینها	تا شاد گردد اینها	اینها ببخش بر ما	اینها مکش یتیمند
اینها کسی ندارند	بی کس یتیم و زارند	از بهر خویش بزارند	اینها مکش یتیمند

پیش درمه ...

رفتن از زمین

برادر ماندن از تو / دیدن از زمین

طالب و مطلوب و جسم و جانم همه
لازم و ملزوم و دال و مدلولم همه

گر رسد رنجی بتن بر جان رسد
گر بجان زخمی رسد جانان رسد

شیوهٔ متعرض کار مرد نیست
انفصال جسم و جانم درد نیست

گرچه از محنت سرشت آدمیست
دفتر غم سرنوشت آدمیست

گلبن ایجاد را شبنم غم است
حاصل ذریهٔ آدم غم است

یادم آمد زان زمین [illegible]
کربلا وای آن جانبازها

آن زمان کان عین نور نور عین
یعنی اکبر قرة العین حسین

سوی قربانگه ذبیح الله سان
یا چه روح از جسم لیلا شد روان

چون دو گیسویش پریشان حال او
مادرش بر سر زنان دنبال او

که خدا آرام جانم میرود
هیجده ساله جوانم میرود

الحذر شبها بروز آورده ام
تا چنین رعنا جوان پرورده ام

هیجده سالست او را دایه ام
کافکند امروز بر سر سایه ام

الحذر آگاهی از سوز دلم
تیره شد شمع شب افروز دلم

جسم بیند مادر و فرزند جان
نیست بی جان جسم را تاب و توان

الحذر عمری چه جان پروردمش
گر بمیرم تا جوان کردمش

با چنین زحمت ندیدم شادیش
آه آه از حسرت دامادیش

الحذر [illegible]

الحذر شبها بغم تا سحر
روزها در غم فتنش بردم بسر

تا شود شب مونس و دلگیرم
روزها باشد عصای پیریم

الحذر شد بر جوانم کار تنگ
دشمنان خونخوار اکبر تازه جنگ

گر خون باکرد و در زیغ تیر و تیغ
زین جوان صفدر زین عارض دریغ

الحذر چون شام شد صبح وصال
زندگانی بی رخ اکبر محال

ام لیلا زین جهان سیر آمدیم
زود آید گر اجل دیر آمدیم

نور عینم از نظر مفقود شد
یا رب این گیسو غبارآلود شد

سر دگر دون در میان لشکرش
تا از آن لشکر چه آید بر سرش

قامتی کز سروستان دشت عار
بر زمین ترسم بیفتد سایه وار

عارضی کز ماه تابان داشت ننگ
خواهد از گرما شدن مهتاب رنگ

آن لبی کز شیرهٔ جان قوت بود
ترسم از تاب عطش گردد کبود

یا رب این [illegible] ریاض عذار
[illegible] گل زعفران

یا رب آن جسم [illegible] از صد جا
خواهد از تیغ ستم شد [illegible]

آن تنی کز برگ گل نازکتر است
کی سزاوار سنان و خنجر است

[illegible]
مرد ما از زخم عنان اختیار

ای بسا بس فتنها انگیخته
خون اولاد پیمبر ریخته

چیست دنیا سر بسر ویرانهٔ	و اندران خویش دیو با دیوانهٔ
عاقل از دام غم دنیا برست	غیر جاهل کس بدنیا دل نبست
هیچ نبود اینجهان بر خود مپیچ	تا بچند این پیچ و تاب از بهر هیچ
اینجهان سر منزل رنج و عناست	اینجهان زندان مردان خداست
بهر این دنیا نبی اندر که سفت	سجن مؤمن جنت کافر بگفت
جای آسایش نباشد این مقام	بر مسافر بود آسایش حرام
جای آدم نیست این محنت سرای	این قفس تنگست بهر این همای
شد دو تن از اولیا و از انبیا	در جهان محبوس زندان بلا
ز انبیا یوسف مه برج جمال	ز اولیا موسی دُرِ دُرجِ کمال
شد چه یوسف رنج زندان یار او	صد زلیخا بود خدمتکار او
حُسن او تا گنج آن ویرانه بود	بهر او زندان چه مهمانخانه بود
بند پایش نالهٔ شبگیر بود	گیسویش در گردنش زنجیر بود
موسی کاظم چه با رنج و ملال	ماند در زندان چه یوسف هفت سال
روز و شب بودش در آن غمخانه بار	داغ فرزند و زن و خویش و تبار
شب انیس ناله شبگیر بود	روزها همرازش غُل و زنجیر بود
بود بهر الغریب تلخکام	لخت خون دل غذای صبح و شام
جوهری دنیای فانی بی بقاست	از ازل زندان مردان خداست

رفتن حضرت عباس با مظلوم آل عبا بمیدان و شهادت عباس
وارد ذوالجناح افتادن آن امام برحق

طبع را باز ادعای دیگر است — باز طبع را هوای دیگر است
دعوی شور افکنی دارد قلم — قصهٔ ناگفتنی دارد قلم
باز ابر طبع از دریای نار — گشت در کاخ مصیبت شعله‌بار
هر شرر زان شعله آتش خانه — گرمی محشر از او افسانه
دارم از محشر اشارت زانحدیث — ایموالی هر عبادت زینحدیث
میزند ناوک سراپا هوش باش — تیرباران است جوشن پوش باش
زد بطوفان خلق عالم را صلا — قصهٔ طوفان نوح و کربلا
روح در زندان مصر تن ملول — از فراق یوسف آل رسول
ناگهان طبع مرا از الهام غیب — داستانی کشف شد بیشک و ریب
قصه‌ای کش مستمع کمتر شنید — پا بپا تا سر فایده راوی مفید
یادم آمد باز شور کربلا — داستان جنگ و روز کربلا
کز خزان کین چه از سرو سهی — گلشن آل پیمبر شد تهی
نوجوانان هر یکی با روی ماه — تشنه‌لب خفتند بر خاک سیاه
غیر اعوان رشید آنجناب — غیر انصار شهید آنجناب
هشت مرد

هشت مرد نامی از آل عقیل — در رکاب سرور دین شد قتیل
هم ز آل جعفر طیار و نیز — شد سه تن مقتول ظلم از تیغ تیز
هفت فرزند رشید از مرتضی — شش جوان نا امید از مجتبی
یافتند از ضربت تیغ و سنین — لذت قربانی کوی حسین
پاره پاره یوسف اکبر جمال — قاسم از سُم ستوران پایمال
اصغر مظلوم و معصوم صغیر — زهر در پیکان بجای شهد شیر
چون ز اخوان وفادار حسین — ماند عباس علمدار حسین
بیرق همت بمردی کرد راست — از شه لب تشنه اذن رزم خواست
چون مصیبت دیدگان دردمند — زان دو با یکدل افغان شد بلند
هر دو در راه وفا پابست هم — هر دو را در گردن هم دست هم
شاه فرمود ای سپهدار رشید — اذن جنگ از من مدار ای کوه امید
ترک جان از یار رنج مشکل است — بی تو یکدم زندگانی مشکل است
کاروان رفت جرس در قال و قیل — کی ز همراهان بدنبال الرحیل
موسم قربان شدن تاخیر شد — صبر نتوانم شهادت دیر شد
نوبت فیض شهادت با من است — بردن گوی سعادت با من است

رفتن حضرت عباس با مظلوم آل عبا بمیدان وشهادت عباس وار ذوالجناح افتادن آن امام برحق

طبع را باز ادعای دیگر است — باز طبعم را هوای دیگر است
دعوی شور افکنی دارد قلم — قصهٔ ناگفتنی دارد قلم
باز ابر طبعم از دریای نار — گشته در کاخ مصیبت شعله‌بار
هر شرر زان شعله آتش خانه — کرده محشر از او افسانه
دارم از محشر اشارت زین حدیث — ای موالی هر عبادت زین حدیث
میزند ناوک سراپا هوش باش — تیرباران است جوشن پوش باش
زد بطوفان خلق عالم را صلا — قصهٔ طوفان نوح و کربلا
روح در زندان مصر تن ملول — از فراق یوسف آل رسول
ناگهان طبع مرا از الهام غیب — داستانی کشف شد بیشک و ریب
قصه‌ای کش مستمع کمتر شنید — پاپا تا سر فایده راوی مفید
یادم آمد باز شور کربلا — داستان جنگ و روز کربلا
کز خزان کین چه از سرو سهی — گلشن آل پیمبر شد تهی
نوجوانان هر یکی با روی ماه — تشنه‌لب خفتند بر خاک سیاه
غیر اعوان رشید آنجناب — غیر انصار شهید آنجناب

هشت مرد

هشت مرد نامی از آل عقیل — در رکاب سرور دین شد قتیل
هم ز آل جعفر طیار و نیز — شد سه تن مقتول ظلم از تیغ تیز
هفت فرزند رشید از مرتضی — شش جوان ناامید از مجتبی
یافتند از ضربت تیغ و سنین — لذت قربانی کوی حسین
پاره پاره یوسف اکبر جمال — قاسم از سم ستوران پایمال
اصغر مظلوم و معصوم صغیر — زهر در پیکان بجای شهد شیر
چون ز اخوان وفادار حسین — ماند عباس علمدار حسین
بیرق همت بمردی کرد راست — از شه لب تشنه اذن رزم خواست
چون مصیبت دیدگان دردمند — زان دو با یکدل افغان شد بلند
هر دو در راه وفا پا بسته هم — هر دو را در گردن هم دست هم
شاه فرمود ای سپهدار رشید — اذن جنگ از من مدار اکنون امید
ترک جان از یار رنج مشکل است — بی تو یکدم زندگانی مشکل است
کاروان رفت جرس در قال قیل — کی زهمراهان بدنبال الرحیل
موسم قربان شدن تأخیر شد — صبر نتوانم شهادت دیر شد
نوبت فیض شهادت با من است — بردن گوی سعادت با من است

گر بسر داری هوای وصل حور | شاه را باشد علمداری ضرور

ای برادر جان علم کن استوار | در پس و پشت برادر مرد وار

چون علم گردد لوای شاهیم | کن بمیدان بلا همراهیم

من خلیل اندیشت قربانگاه من | ای ذبیح من بیا همراه من

دست و تیغ از خون دشمن رنگ کن | پشت بر پشت برادر جنگ کن

پس امام تشنه کام نامراد | با برادر شد مهیای جهاد

ال یاسین در وداع آخرین | کرد هر یک با نواهای حزین

هر یکی با خواهری در شور و شین | زینب و کلثوم و عباس و حسین

آن دو نام آور جوانمرد شجاع | تا فتند از خیمه رو بعد از وداع

مهر و مه شد پرده پوش از اهلبیت | رفت تا گردون خروش اهلبیت

از جلو سردار و از دنبال شاه | ارمی آید از پی سیاره ماه

هازم ظلمت شدند از جانبین | مطلع نورین عباس و حسین

کوفه و شامی هجوم آور شدند | حمله ور بر سبط پیغمبر شدند

اول از آنها که راه نجات | راه را مسدود کردند از فرات

بعد از آن دست ستم افراختند | هر دو را از هم جدا انداختند

هر یک از یکسمت لشکر چون نهنگ | غوطه ور گشتند در دریای جنگ

آن برادر

آن برادر همچه قهر کرد کار | این برادر قابض ارواح وار

زد شرر بر خرمن کوفی بتیغ | جان گرفت از جسم شامی بیدریغ

دست و تیغ آن بر یمین افراختی | وان تزلزل در یسار انداختی

این دریدی همچه شیر ابدان کفر | آن هژبر آسا گرفتی جان کفر

زان دو شیر اوژن بدشت کربلا | محشر کبری عیان شد برملا

در نبرد قبطیان ای جوهری
بود آن موسی و هرون دیگری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین اما بعد در خبرست از جابر بن عبد الله ازقیس بن قیس از عبد الملک ازقتاده از حسین از ابن عباس که ایشان روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبوت را آشکار کرد قوله تعالی لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون واز مکه بمدینه هجرت فرمود جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید وگفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند قوله تعالی سلام قولا من رب رحیم بدان یا رسول الله که حق تعالی میفرماید که بشهر خیبر نامه بنویس بمهتر جهودان که نام او عبد الله بن سلام است و او بر سه کتاب داناست وتفسیر تورات و انجیل و زبور را خوانده و سه کتاب را خوب میداند حضرت پیغمبر ص گفت یا اخی جبرئیل این نامه را چون نویسم که خواندن و نوشتن ندانم جبرئیل گفت یا رسول الله سعد وقاص را طلب کن حضرت رسول ص سعد وقاص را طلبید و گفت نامه بنویس بمهتر جهودان که نام او عبد الله بن سلام است جبرئیل ع انشاء

میکرد و سعد مینوشت در اوّل نامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله
الی عبدالله بن سلام امّا بعد فانّ الارض یورثها من یشاء
من عباده والسلام علی من اتبع الهدی ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
وسعد گفت چون از نامه نوشتن فارغ شدم پیغمبر در ساعت آن نامه را در پیچید و بدست قاصدی
داد و بشهر خیبر فرستاد و قاصد همه جا آمد تا بخیبر رسید نامه را بدست عبدالله داد

حضرت موسی که پیغمبر ماست خبر داده است که بعد از حضرت عیسی خواهد شد
که نام او محمد خواهد بود و هر پیغمبری که آمده است قوم خود را خبر داده است که پیغمبری در آخر الزمان پیدا شود
که نامش محمد باشد و تمامی کتابها را منسوخ گرداند و هر چه او را حلال باشد بر ما حرام باشد و هر چه او را حرام باشد
بر ما حلال باشد اکنون شما میانها بسته دارید و شمعها افروخته تا این روشنائی از شما در نگذرد تا
مگر او را دریابید جهودان چون این سخن بشنیدند گفتند یا عبدالله ما دین خویش چگونه از دست بدهیم
ما را معلوم نیست که او آن پیغمبر است که خبر داده اند مرا باور نمی آید عبدالله گفت من تحقیق
میدانم که پیغمبر است و ما صفت او در کتابها خوانده ایم جهودان گفتند که ما را یقین نمی آید که
او آن پیغمبر است عبدالله گفت چون شما را یقین نمیگردد گروهی از شما با من بیایید تا من
هزار مسئله از سه کتاب بگزینم ناسخ و منسوخ و این مسئله ها را هیچکس جواب نگوید مگر
پیغمبر مرسل اگر این مسئله ها را جواب گوید چنانکه ما خوانده ایم در این سه کتاب بیشک با او ایمان
باید آورد زیرا که هر که این مسئله ها را جواب گوید همه فرشتگان آسمان و زمین و دیوان
و پریان جمع آیند هیچکس بحجت با او بر نیاید جهودان چون این سخن بشنیدند همه گفتند که تو
بزرگ و پیشوای مائی آن کنیم که تو فرمائی پس عبدالله هزار مسئله از سه کتاب برگزید و روی بمدینه
نهاد با هفتصد مرد از جهودان در آنحال شش سال از هجرت حضرت رسول گذشته بود
پس چون

پس چون بمجلس حضرت رسالت پناه داخل شد جبرئیل علیه السلام از حضرت رب العالمین در رسید و گفت یا رسول الله
عبدالله بن سلام هزار مسئله از شما خواهد پرسید که از توراة و انجیل و زبور برگزیده است تا او را جواب دهی
پیغمبر صلعم سر مبارک خود بجیب تفکر فرو برد جبرئیل فرمود که یا رسول الله چه متفکر شده ای چون عبدالله مسئله را
از شما پرسد بیایم و بفرمان الهی هر چه از شما پرسد من بشما بگویم تا جواب او بگوئی بعد از آن چون عبدالله
با هفتصد مرد از جهودان نزد حضرت رسول الله آمد روز شنبه بود بعد از نماز صبح و رسول را سلام کرد
حضرت گفت السلام علی من اتبع الهدی و اکرام کرد و بنشاند گفت یا عبدالله ترا معلوم
که چیزی بخوانده ام عبدالله گفت یا حضرت مرا معلوم نیست پس رسول الله فرمود که ترا از آنجهت طلبیده ام
که تو مرد فاضل و عالم و این سه کتاب را نیک میدانی و ترا از این همه وقوف باید که ایمان
آوری و اقرار کنی که خدا یکی است و من که محمدم رسول خدایم برحق عبدالله گفت یا رسول الله من با
هفتصد کس از جهودان بخدمت شما آمده ام و هزار مسئله از سه کتاب برگزیده ام و از تو خواهم پرسید
اگر مسئله مرا جواب گوئی چنانکه من خوانده ام با جمله جهودان ایمان آوریم پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
حاضر شدند و هر سه سلام کردند و بنشستند اسرافیل از لوح محفوظ بمیکائیل و میکائیل بجبرائیل و
جبرائیل بحضرت محمد صلعم خبر داد پس رسول گفت یا عبدالله این مسئله ها که از من خواهی پرسید از کجاست
گفت آنچه خواهم پرسید در سه کتاب خدای ذکر کرده است و جبرئیل به پیغمبر آورده است
پس حضرت رسول صلعم گفت اگر چنین است هر چه خواهی بپرس تا جواب گویم بتوفیق الله تعالی پس عبدالله
آغاز سؤال کرد و گفت یا محمد اوّل مسئله که از شما خواهم پرسید اینست که خبر ده مرا که تو
پیغمبری یا رسول حضرت فرمود که هم پیغمبرم و هم رسول از قول خدای عزّ و جل که
مِنْهُمْ مَنْ قَصَصَ عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ تَقْصُصْ عَلَيْكَ وَمَا كَانَ
لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ اِلَّا وَحْيًا مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ اَنْ يُرْسِلَ رَسُولًا
عبدالله گفت راست گفتی یا محمد دیگر مرا خبر ده که خدای تعالی با تو برابر سخن میگوید یا نه

حضرت فرمود که بنده را طاقت آن نبود که سخن بمشافهه گوید الا که وحی فرستد بفرز دیگری
یا از پس حجاب نداشنوم عبدالله گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که مردمان را بدین
خویش میخوانی یا بدین خدای حضرت فرمود که بدین خدای میخوانم که دین آنست که خدای
تعالی گفته گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که خلق را بمسلمانی میخوانی یا بایمان یا بگرویدن
گفت پیغمبر فرمود که هم بمسلمانی و هم بایمان و هم بگرویدن گفت صدقت یا محمد دیگر مرا
خبر ده که مسلمانی چیست و ایمان و گرویدن فرمود مسلمانی آنست که گواهی
که خدای عز و جل یکیست و او را همتا و انباز نیست و مثل و مانند ندارد و من که
محمدم بنده و رسول اویم و گرویدن و اقرار دادن بیگانگی خدای عز و جل چنانکه
در بهشت و برانگیختن از گور و قیامت حقست چنانکه حق تعالی ذکر کرده و فرموده است
وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ
گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که دین چندست فرمود که دین یکیست و خدای تعالی
یکیست و بیهمتاست گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که بهشتیان در بهشت بمسلمانی
یا بکردار شوند حضرت فرمود که گروهی بایمان و گرویدن و گروهی بی کردار در بهشت روند
گفت جهودان و ترسایان و گبران و بت پرستان اند که چون ایمان آورند و بمیرند
بی کردار به بهشت روند گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که این جهودان و گبران و
ترسایان که نیکی کنند در اینجهان طاعت ایشان را بخدا رسد یا نه و خدای تعالی
در پذیرد یا نه حضرت فرمود که خدای تعالی طاعت بی ایمان قبول نکند و ایشان
هر چند نیکی کنند و صدقه دهند و بنده آزاد کنند در محل قبول نیفتد و بدوزخ روند
چرا که بی اسلام هیچ نیکی فایده ندارد و هر چند ایشان خیرات و طاعت کنند چون
مسلمان نباشند ایشان را سودی ندهد زیرا که خدای تعالی طاعت بی ایمان نپذیرد مگر آنکه
بدین اسلام آورند گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که خدای تعالی بتو چه کتاب
فرستاده

فرستاده حضرت فرمود که فرقان یعنی قرآن فرستاده گفت چرا قرآن گویند فرمود که
از برای آنکه متفرق فرود آمده است از آسمان یعنی آیه آیه و سوره سوره و کتابهای
دیگر یکبار فرود آمد بر کرسیها و لوحها نوشته گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که
اول چیزی که از قرآن فرود آمد چیست و باز پسین چیست حضرت فرمود که اول چیزی
که از قرآن فرود آمده است بسم الله الرحمن الرحیم و باز پسین ابجد گفت صدق یا محمد
دیگر مرا خبر ده که تفسیر ابجد چیست پیغمبر فرمود که الف الله بود و ب بسم الله بود
و ج جلال الله و د دین الله هوز هاویه و چاه ویل است ذ زفر
اهل جهنم است حطی ستردن گناهان کلمن قال الله سعفص جزای
ابجد حساب کند قرشت یعنی قبیله قریش برنخواهند بنظاهر ثخذ آن بود که
خدای تعالی منزه است از همه عیبها و بیمثل و مانند است ضظغ لا یعنی خشم خدای تعالی
بر کافران است و بر غازیان و رحمت بر مؤمنان گفت صدق یا محمد دیگر مرا
خبر ده که چهار چیز کدام است خدای تعالی برگزید و گرامی گردانید گفت یکی آدم بود
و دیگری درخت طوبی سیم بهشت چهارم قرآن را گرامی گردانید گفت صدق یا محمد
دیگر مرا خبر ده که از آن میوه درختی که در اینجهان هر کس خورند و در آنجهان یککس
خورد پیغمبر فرمود که خرماست که در اینجهان مؤمنان و کافران خورند و در آن
جهان جز مؤمنان نخورند گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که ترا که آگاه میکند از
این چیزها گفت جبرئیل گفت او را که آگاه میکند گفت میکائیل گفت او را که آگاه میکند
گفت اسرافیل گفت او از کجا آگاه میشود گفت از لوح محفوظ و لوح محفوظ از قلم و قلم از
رب العالمین رب العزة گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده از پهنای و بالای جبرئیل حضرت
فرمود که جبرئیل در میان فرشتگان نه دراز است و نه کوتاه و او را هشت گیسوست

و رویش سفید و در میان فرشتگان چون روز روشنست و موی او سیاه هست
و او را هست و چهار هزار پرست و اگر پرها را باز کند همه روی زمین را بگیرد و پرهای بزرگش
همه بافته بیاقوت سرخ و مروارید و پرهای کوچکش همه از زعفران و اگر پرواز کند از مشرق
تا مغرب برد و او از طاعت کردن سیر نشود که گفت صدق یا محمد دیگر برادر ده که
آن چیست که یکیست و دو چیست و دو هست که سه چیست و سه که چهار چیست و چهاری هست
که پنج چیست و پنجی که شش چیست و ششی که هفت چیست و هفتی که هشت چیست و هشتی که نه چیست
و نهی که ده چیست و همچنان تا بسی رساند و چهل چیست که پنجاه چیست و پنجاه چیست که شصت چیست
و شصت چیست که هفتاد چیست و هفتاد چیست که هشتاد چیست و هشتاد چیست که نود چیست و نود چیست
که صد چیست پیغمبر صلعم فرمود که اول یکی که چیست خدای تعالی است که یگانه و بیهمتا
و بی شریک و مانند است و او از زن و فرزند مبرّاست و او بکس نماند و کس بدو نماند قوله تعالی
لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ همه خلق را بگذراند و خود نگذرد و همه خلق را
بمیراند و خود هرگز نمیرد و هرچه بر بنده رسد تقدیر اوست و آن دوی که سه چیست
آدم و حوا اند و سه که چهار چیست سه طلاق زنانست که سه چیست و چهاری که
پنج چیست و آن چهار کتابست که فرستاده خداست پنجم پنج امرست که نمازست
ششم آن که هفت نشود آن شش روزست که خدای تعالی امر کرده است قوله تعالی
فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ که آسمان و زمین را بشش روز آفریده است
و آن ششی که هفت بود هفت آسمان و زمین است قوله تعالی وَبَنَیْنَا فَوْقَکُمْ سَبْعًا
شِدَادًا هشتم هشت فرشته است که عرش را بر پا داشته اند قوله تعالی یَحْمِلُ عَرْشَ
رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمَانِیَةٌ نهم نه علامت بود که خدای تعالی بموسی داده
بود قوله تعالی وَلَقَدْ آتَیْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آیَاتٍ دهم ده عیدست که ایام
حج است قوله تعالی تِلْکَ عَشَرَةٌ کَامِلَةٌ یازدهم یازده برادر یوسفند قوله تعالی
انی

انی رایت احد عشر کوکبا دوازدهم دوازده امامند بعد و نقباء
بنی اسرائیل که سیزده چیست قوله تعالی وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیبًا
سیزدهم سیزده ستونهای مسجد اقصی است که چهارده چیست چهاردهم چهارده
قندیلست از نور خدای تعالی که از میان عرش او آویخته است بعدد چهارده معصوم و دراز
هر قندیل پانصد سال راهست پانزدهم اینست که در پانزدهم شهر رمضان قرآن
از آسمان نازل شد قوله تعالی إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ قوله تعالی شَهْرُ رَمَضَانَ
الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ و شبیست در آن ماه که شب قدرست شانزدهم
شانزده فرشته اند که صف کشیده اند گرد عرش هفدهم هفده نام خدای تعالی است
میان بهشت و دوزخ که اگر آن نامها نبودی هرچه در آسمان و زمین است بسوختی
هیجدهم اینست که هیجده حجابست از نور آویخته که اگر آن حجابها نبودی هرچه هست
از عرش تا ثری همه نیست گشتی از هیبت نور خدای تعالی نوزدهم این نوزده فرشته است
که خدای تعالی ایشان را گماشته است بر دوزخ بیستم اینست که در بیستم ماه رمضان
زبور بداود علیه السلام آمده قوله تعالی وَآتَیْنَا دَاوُودَ زَبُورًا بیست یکم اینست
که بیست یکم ماه رمضان بود که سلیمان بن داود علیه السلم بیست دوم اینست که در
بیست دوم ماه رمضان بود ولادت عیسی علیه السلم بیست و چهارم آنست که حضرت موسی بیست
چهار سال با خدای تعالی سخن گفت بیست و پنجم آن بود که در بیست پنجم رمضان بود که موسی با قوم
خویش از دریا گذشت و فرعون با قومش غرق شد بیست ششم آنست که در بیست و ششم
ماه رمضان بود توراة بموسی علیه السلم فرود آمد بیست و هفتم آن بود که بیست و هفتم رمضان
یونس رسالت یافت و در شکم ماهی گرفتار شد بیست و هشتم آنست که در بیست هشتم
رمضان یعقوب بینا گشت ۲۹ آن بود که در بیست و نهم ادریس در بهشت رفت در آسمان
سی ام آن بود که خدای تعالی سی روز بموسی علیه السلم وعده کرده بود که بکوه طور رود و قوله تعالی

وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً چهل آن بود که خدای تعالی وعده کرده بود با موسی علیه السلام
قوله تعالی فَتَمَّ مِيقَاتُ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً پنجاه آنست که خدای تعالی یک روز قیامت را
برابر پنجاه هزار سال این جهان گردانیده قوله تعالی کَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ
أَلْفَ سَنَةٍ شصت آنست که زمین را شصت رگ است و مردم شصت چهره اند و هفتاد
آنست که موسی هفتاد مرد اختیار کرد و با خود همراه برد از قوم و هشتاد آنست که خدای تعالی
شارب الخمر را هشتاد تازیانه فرموده است نود آنست که داود نبی را نود زن بود و صد
آنست که خدای تعالی زنا کننده را صد تازیانه فرموده که الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي
فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ عبد الله گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده
که خدای تعالی آدم را از چه آفرید حضرت فرمود که خدای تعالی آدم را از گل آفرید و گل را از
کف و کف را از تاریکی و تاریکی را از آب آفرید و آب از نور و نور را از علامت و علامت
را از صورت و صورت از یاقوت و یاقوت از کاف و نون آفرید گفت صدق یا محمد مرا خبر ده
که بر بنده چند فرشته موکلند فرمود که دو فرشته یکی بر دست راست و دیگری بر دست چپ
یک دست راست نیکی نویسد و چپ بدی نویسد قوله تعالی كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ
مَا تَفْعَلُونَ گفت راست گفتی یا محمد دیگر مرا خبر ده که جای آن دو فرشته کجا است و
دوات و قلم و کاغذ ایشان چیست گفت جای ایشان کتف بنده است و کاغذ
ایشان دل بنده است و قلم ایشان زبان بنده است و دوات ایشان حلقوم بنده است
و نگاه میدارند کردارهای بنده را از نیک و بد تا آنگاه که خدای تعالی از ایشان
باز خواهد پس عرضه کنند گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که لوح محفوظ چیست
پیغمبر صلعم گفت کنارش از زبرجد سبز است و میان او از مروارید گفت صدق
یا محمد دیگر مرا خبر ده که قلم از چیست پیغمبر صلعم فرمود که قلم را از نور آفرید گفت
درازی و پهنایش چند است و مدادش از چیست حضرت فرمود که درازی قلم
پانصد

پانصد سال راه است و پهنایش هشتاد ساله راه است و قلم هشتاد دندانه دارد که مدادش
از کنار و میان بیرون می آید بر لوح همی نویسد بفرمان خدای تعالی و بر سر عرش پیوسته است
گفت صدق یا محمد مرا خبر ده که زیر لوح چیست پیغمبر صلعم فرمود که زیر او آسمان هفتم است
و زیر او ششم و زیر او پنجم و زیر او چهارم و زیر او آسمان سیم و زیر او دوم و زیر او آسمان
دنیا است که یک یک را بقدرت خویش بر جای میدارد گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده
که آسمان را بر چه سان آفرید فرمود که خدای تعالی آسمانها بیافرید مانند گنبد مدور گفت چرا
سبز است گفت از سبزی شعاع کوه قاف است گفت قاف چه چیز است گفت کوهیست از
زمرد سبز آفریده است و گرد هفت آسمان و زمین در کشیده است و آسمان از سبزی
آن سبز مینماید گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که آسمان را از چه آفرید فرمود که از دود
قوله تعالی ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ گفت مرا خبر ده که آسمانها در و کلید و
دربان هست فرمود که هست گفت درهایش از چه میباشد فرمود که از زر سرخ و بر کنارهایش
نام خدای تعالی نوشته است که لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا گفت مرا خبر ده
که از چیست فرمود که آسمان اول از نقره خام است و آسمان دوم از زر سرخ است و سیم از
مروارید چهارم از مرجان پنجم از سیم ششم از یاقوت هفتم از زمرد سبز است گفت مرا
خبر ده بالا و پهنای هر آسمان چند است فرمود که آسمان تا به آسمان دیگر پانصد سال راه است
و در میان هر آسمان چندان فرشته موکلند که عدد ایشان کس نداند و خدا داند
و گفت یا محمد دیگر مرا خبر ده بالای آسمان چیست فرمود که بالای این آسمانها دریای
حیات است گفت در بالای دریای حیات چیست فرمود که دریای دیگر است آن را قمقام است
گفت در بالای آن چیست گفت دریائی که آن را انعام خوانند گفت در بالای آن
چیست فرمود که تاریکی است گفت که در بالای تاریکی چیست فرمود که پرده های حجاب است
از زر و یاقوت گفت در بالای آن چیست فرمود که رکوع گفت بالای آن فرمود که
حمید گفت در بالای آن فرمود که بیت المعمور گفت بالای آن فرمود که بحر المسجور

کفت بالای آن فرمود که لوای حمد کفت بالای آن فرمود هفتاد هزار حجابست از جواهر کفت
بالای آن کفت هفتاد هزار تاریکی کفت بالای آن هفتاد هزار حجابست از برف کفت بالای آن
فرمود هفتاد هزار حجابست از ماه تاب کفت بالای آن فرمود که هفتاد هزار حجابست از سیم
کفت بالای آن فرمود هفتاد هزار حجابست از مروارید کفت بالای آن فرمود که هفتاد هزار حجابست
از یاقوت کفت بالای آن فرمود هفتاد هزار حجابست از کوه کفت بالای آن فرمود که هفتاد
هزار حجابست از عالم نور کفت بالای آن فرمود که هفتاد هزار صف فرشتکان و پهنای
هر صفی پانصد ساله راهست و آن فرشتکان شب روز همین کویند لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله کفت صدقت یا محمد مرا خبر ده که بالای آن چیست فرمود
هفتاد هزار حجابست از هیبت کفت بالای آن فرمود که قاب قوسین او ادنی کفت
مرا خبر ده که آفتاب و ماه تاب مؤمنند یا کافر فرمود که هر دو مؤمنند و فرمان بردار
و هرکز بر خدای عاصی نشوند کفت چرا مانند هم روشنی ندارند فرمود که چون خدای
تعالی ایشان را بیافرید بر روشنی هر دو مانند هم بودند پس خداوند عالمیان جبرئیل را فرمود
که پر خود را بر روی ماه کشید تا آن نور کم شود تا آنکه شب و روز از هم فرق شود کفت
مرا خبر ده که چون شب را شب کویند و روز را روز فرمود که روز از برای معیشت
خلق و شب را برای آسایش قوله تعالی وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ
مَعَاشًا کفت مرا خبر ده از این ستارکان که چکونه اند فرمود بدین کونه اند بعضی از
کوشه عرش آویخته اند از بحر روشنی فرشتکان و بعضی از بحر روشنی آسمان هفتم و بعضی
از بحر روشنی زمین تا خلق عالم در شب آمد و شد نمایند و این ستارکان هر یک مثال قندیلی
باشد که اکر روشنی ستارکان نبود روی زمین را کسی نمیدیدی کفت مرا خبر ده
چند دریاست میان آسمان و زمین فرمود که هفت دریا کفت چند بادست
فرموده باد است یکی باد اعظم که قوم عاد را هلاک کرد دویم بادیست
که دم زخیان

که دم زخیان را هلاک کند سیم بادیست سرد که اکر آن باد نبودی جهان از تابش
آفتاب همه بسوختی و ناچیز کشتی و میان ماه و آسمان پانصد ساله راهست کفت صدقت یا محمد
دیکر مرا خبر ده که آفتاب در کجاست فرمود که در چشمه آب کفت که آن چشمه کجاست
کفت در کوه قاف کفت کوه قاف کجاست کفت در کف دست فرشته ایست که اندر
جهان ایستاده تا روز قیامت کفت صدقت یا محمد دیکر مرا خبر ده که آن فرشتکانی که
عرش را برپا داشته اند چند اند و چکونه بر داشته اند فرمود که ایشان کردن ها زیر عرش
نهاده اند و پایهای ایشان زیر زمین هفتم است و بزرکی ایشان چندانست که اکر
مرغ پریدن کیرد از کوش ایست آن فرشته هزار سال بپرد هنوز بکوش چپش نرسد
و آن فرشتکان را خدای تعالی سرایشان را از کوهر آفریده و بعضی را از یاقوت
و کیسوهای ایشان را از نور آفریدست و بعضی را از آن فرشتکان خدای تعالی
نیمی از برف و نیمی از آتش آفریده نه آتش برف را زیان کند و نه برف آتش
و بعضی را خدای تعالی از آب آفریدست و نیمی از خاک که نه خاک آب را بخورد و نه آب
خاک را اذیت کند و بر جای ایستاده اند و لیکن عرش خدای تعالی بر ایشان
هیچ نیست و کردن ایشان پانصد ساله راهست کفت صدقت یا محمد دیکر مرا خبر ده
که قیامت را چرا قیامت خوانند فرمود که زیرا که خلق اولین و آخرین را از
کورها بر انکیزانند و بر پای ایستند بفرمان خدای تعالی کفت صدقت یا محمد دیکر مرا خبر ده
که دنیا را چرا دنیا خوانند کفت زیرا که دنی است و فرومایه کفت مرا
خبر ده که چه روزی بود که حق تعالی دنیا را بیافرید فرمود که روز یکشنبه بود دویم
روز دوشنبه بود سیم روز سه شنبه بود چهارم روز چهارشنبه بود پنجم روز پنجشنبه بود
ششم روز جمعه در شش روز خدای تعالی این جهان را آفرید و هر روزی را

نامی نهاد و شنبه را از ان جهت شنبه گویند که تعطیل بود و هیچ کاری نکرد از ان جهت شنبه
نام نهادند گفت مرا خبر ده از آن فرزندی که سخت تر از پدر است فرمود که
آن آهن است که از سنگ میزاید و سخت تر از سنگ است گفت از آن سخت تر چیست
فرمود آتش زیرا که آهن را نرم میکند گفت از آتش سخت تر چیست فرمود آب زیرا که آب آتش
را بکشد گفت سخت تر از آب چیست فرمود باد است که آب را از جای برکند و برآرد
گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده از مرغی که نه بر آسمان بود و نه بر زمین فرمود که آن
مرغی است که بزبان بنا دلیت راحین خوانند تن آن مرغ سفید است چون سیب و گیسو
دارد همچون زنان و پر دارد همچو پر مرغان بر دم خویش تخم نهد و چون بچه برآرد بر
پشت خویش نهد و در هوا میگردد و خدای تعالی را تسبیح و تهلیل میگوید قوله تعالی
وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که آدم را چرا آدم
گویند که خدای تعالی آدم را از خاک آفرید و صورت ایشان مختلف کرد تا در ملکش فساد
نباشد زیرا که آدم ادیم زمین است گفت مرا خبر ده آدم را از یک گل آفرید یا از همه
گلها فرمود که از همه گلها گفت مرا خبر ده یا محمد که آدم که آفرید خدای تعالی از کجا جان در تن
او کرد فرمود که از راه دهن گفت از کدام راه جانش بدر آوردند گفت از دهانش ولیکن
بدشواری برون آمد گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که اول بار خدای تعالی آدم را چه
شنوانید پیغمبر فرمود که او را گفتند که در بهشت بنشین و هرچه خواهی بخور که تو را
مباح کردم الا گندم که مخور و اگر بخوری منکر خداوندم بر تو خشم کنم قوله تعالی وَقُلْنَا
يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا
وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده
که چون آدم نافرمانی کرد چند دانه گندم بخورد فرمود که آدم دو دانه برداشت یکی و
یکدانه بخورد گفت هر یکی چند حرف بود گفت سی و هفت دانه گندم گفت هر دانه
چه مقدار

مقدار بود گفت هر یکی برابر تخم مرغی گفت سی و پنج دانه که ماند چه کرد گفت از بهشت بیرون آورد
و سیصد و بیست پاره کرد و آدم آن دانه را بکشت بعضی از آن گندم شد و بعضی جو شد
و ارزن و برنج و دانهای دیگر که آدم را بکار می آید و از همه حبوبات گفت یا محمد دیگر مرا
خبر ده که آدم چون از بهشت بیرون آمد کجا فرود آمد رسول علیه السلام فرمود که در زمین
هندوستان گفت پوشش آدم چه بود گفت سه برگ انجیر از بهشت برداشت یکی ستر کرد
و یکی را ازار و یکی را عمامه و حوا در زمین جده و شیطان در زمین قصر و مار در زمین
اصفهان و طاوس در زمین اسکندریه گفت پوشش حوا چه بود گفت موی سرش گفت
هر دو کجا بیکدیگر رسیدند گفت در کوه عرفات گفت یا محمد دیگر مرا خبر ده که اول بنا که
در جهان نهاده اند چه بود گفت بیت المعمور آنجا که امروز کعبه است گفت صدق یا محمد دیگر
مرا خبر ده که آدم را از حوا آفرید یا حوا را از آدم حضرت فرمود که اگر آدم را از حوا آفریدی
طلاق بدست زنان بودی از آن جهت است که آدم را بر زنان قادر گردانیده قوله تعالی
الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که حوا را از اندام
بیرون آدم آفرید یا از اندام اندرون گفت اگر از اندام بیرون آفریدی زنان
رو گشاده بودندی و رفتندی گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که حوا را از دست راست آفرید
یا چپ فرمود از طرف چپ اگر راست بود میراث همچو مردان بردی گفت صدق یا محمد دیگر
مرا خبر ده که پیش از آدم در زمین که بود فرمود که پریان و فرشتگان بودند و فرمود
هشتاد هزار سال پیش از آدم بودند عرض کرد یا رسول الله مرا خبر ده که آدم
که سنت کرد فرمود بدست خود گفت فدایت شوم سر آدم را که تراشید فرمود
که جبرئیل گفت بعد از آدم که سنت کرد فرمود ابراهیم خلیل علیه السلام گفت مرا
خبر ده از آن رسولی که نه از آدمیان بود و نه از پری و نه فرشته فرمود آن
کلاغی بود که چون قابیل هابیل را بکشت و ندانست او را چگونه دفن کند و
سرگردان همی گردید ناگاه دید کلاغی کلاغی را کشت و بر دهن گرفت و بزمین آمد

نامی نهاد و شنبه را از آن جهت شنبه گویند که تعطیل بود و هیچ کاری نکرد و از آن جهت شنبه
نام نهادند گفت مرا خبر ده از آن فرزندی که سخت‌تر از پدر است فرمود که
آن آهن است که از سنگ میزاید و سخت‌تر از سنگ است گفت از آن سخت‌تر چیست
فرمود آتش زیرا که آهن را نرم میکند گفت از آتش سخت‌تر چیست فرمود آب زیرا که آب آتش
را بکشد گفت سخت‌تر از آب چیست فرمود باد است که آب را از جای برکند و برآرد
گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده از مرغی که نه بر آسمان بود و نه بر زمین فرمود که آن
مرغیست که بزبان بنا ولیت راحیین خوانند تن آن مرغ سفیدست چون سیب و گیسو
دارد همچون زنان و پر دارد همچو پر مرغان بر دُم خویش تخم نهد و چون بچه بدر آرد بر
پشت خویش نهد و در هوا میگردد و خدای تعالی را تسبیح و تهلیل میگوید قوله تعالی
وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که آدم را چرا آدم
گویند که خدای تعالی آدم را از خاک آفرید و صورت ایشان مختلف کرد تا در ملکش فساد
نباشد زیرا که آدم ادیم زمین است گفت مرا خبر ده آدم را از یک گل آفرید یا از همه
گلها فرمود که از همه گلها گفت مرا خبر ده یا محمد که آدم که آفرید خدای تعالی از کجا جان در تن
او کرد فرمود که از راه دهن گفت از کدام راه جانش بدر آورند گفت از دهانش ولیکن
بدشواری بیرون آید گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که اول بار خدای تعالی آدم را چه
شنوانید پیغمبر صلعم فرمود که او را گفتند که در بهشت بنشین و هرچه خواهی بخور که تو را
مباح کردم الا گندم که مخور و اگر بخوری من که خداوندم بر تو خشم کنم قوله تعالی وَقُلْنَا
یَا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَکُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَیْثُ شِئْتُمَا
وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُوْنَا مِنَ الظَّالِمِیْنَ گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده
که چون آدم نافرمانی کرد چند دانه گندم بخورد فرمود که آدم هفت دانه برداشت و
یک دانه بخورد گفت هر یکی چند خشه بود گفت سی و هفت دانه گندم گفت هر دانه
چه مقدار

چه مقدار بود گفت هر یکی برابر تخم مرغی گفت سی و پنج دانه که ماند چه کرد گفت از بهشت بیرون آورد
و سیصد و بیست پاره کرد و آدم آن دانه را بکشت بعضی از آن گندم شد و بعضی جو شد
دارزن و برنج و دانهای دیگر که آدم را بکار می‌آید و از همه حبوبات گفت یا محمد دیگر مرا
خبر ده که آدم چون از بهشت بیرون آمد کجا فرود آمد رسول خدا صلعم فرمود که در زمین
هندوستان گفت پوشش آدم چه بود گفت سه برگ انجیر از بهشت برداشت یکی ستر کرد
و یکی را ازار و یکی را عمامه و حوا در زمین جده و شیطان در زمین قصر و مار در زمین
اصفهان و طاوس در زمین اسکندریه گفت پوشش حوا چه بود گفت موی سرش گفت
هر دو کجا بیکدیگر رسیدند گفت در کوه عرفات گفت یا محمد دیگر مرا خبر ده که اول بنا که
در جهان نهاده اند چه بود گفت بیت المعمور آنجا که امروز کعبه است گفت صدقت یا محمد دیگر
مرا خبر ده که آدم را از حوا آفرید یا حوا را از آدم حضرت فرمود که اگر آدم را از حوا آفرید
طلاق بدست زنان بودی از آن جهت است که آدم را بر زنان قادر گردانیده قوله تعالی
اَلرِّجَالُ قَوَّامُوْنَ عَلَی النِّسَآءِ گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که حوا را از اندام
بیرون آدم آفرید یا از اندام اندرون گفت اگر از اندام بیرون آفریدی زنان
روکشاده بودندی و رفتندی گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که حوا را از دست راست آفرید
یا چپ فرمود از طرف چپ اگر راست بود میراث همچو مردان بردی گفت صدقت یا محمد دیگر
مرا خبر ده که پیش از آدم در زمین که بود فرمود که پریان و فرشتگان بودند و فرمود
هشتاد هزار سال پیش از آدم بودند عرض کرد یا رسول الله مرا خبر ده که آدم
که سنت کرد فرمود بدست خود گفت فدایت شوم سر آدم را که تراشید فرمود
که جبرئیل گفت بعد از آدم که سنت کرد فرمود ابراهیم خلیل علیه السلام گفت مرا
خبر ده از آن رسولی که نه از آدمیان بود و نه از پری و نه فرشته فرمود آن
کلاغی بود که چون قابیل هابیل را بکشت و ندانست او را چگونه دفن کند و
سرگردان میگردید ناگاه دید کلاغی کلاغی را کشت و بر دهن گرفت و بزمین آمد

چون خدای تعالی آن دو کلاغ را بفرستاد تا یکدیگر را بکشت و بعد از آن گوری بمنقار بکند
و آن کلاغ مرده را در گور کرد و خاک بر او ریخت اکنون قابیل هم برادر را چنان کرد و نخستین
گوری که در جهان بکندند آن بود گفت صدق یا محمد مرا خبر ده که کدام تیغ بود و آهن بود
و بکدام آب ترکرد تا آن تیغ موی را بگرفت زیرا که هر تیغی موی پیغمبران نگیرد حضرت
فرمود که آهن آن استره از زنجیر آن قندیلست که خدای تعالی آفریده است که اگر
آن زنجیر نبودی عالم ابتر بودی و وجود اشیا جمله ابتر بودی و پراکنده شدی و دسته
او از درخت طوبی بود قوله تعالی طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ و سنگ او از مقناطیس بود
یعنی آهن ربا و پاره آن سنگ بود که خدای تعالی آفریده بود و بر سر فرشته نهاده بود که آن فرشته
را عطائیل گویند که هفت طبقه زمین را تا پشت گاو و ماهی بر سر آن سنگ تعبیه کرده اند و
ایزد تعالی جل جلاله آن سنگ را مقناطیس از آن گفت که دایم در کشش است که فرش زمین
بر آن قرار دارد و با آب رحمت موی سر آدم را ترکرد تا که اگر آن آب رحمت نبودی
گرد عصیان از آدم پاک نشدی و بروغن صدق نم کردن پیش از خلقت آدم سیصد
هزار سال آفریده بود برای آرایش آدم ع گفت بعد از آدم که سنت کرد فرمود که همه پیغمبران
سنت داشتند تا حضرت ابراهیم ع و او سنت نهاد گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که
زمینی که یکبار آفتاب بروی افتاد و دیگر تا قیامت نتابد کدام است فرمود که آن
دریائی بود که موسی علیه السلام عصا بر او زد و از هم بشکافت و دوازده راه پدید آمد و قوم
موسی در آنجا رفتند و بسلامت بیرون رفتند و فرعون و قومش بیرون نیامدند و همه
هلاک شدن آفتاب بر آن زمین تافت و دیگر نتابد تا قیامت گفت صدق یا محمد دیگر
مرا خبر ده که آن چه چیز بود که وحی آمد بدو که نه آدمی بود و نه پری و نه فرشته فرمود که
زنبور بود که انگبین از وست قوله تعالی وَاَوْحَىٰ اِلَى النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ
بُيُوتًا گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده از زمینی که خدای تعالی بر او وحی کرد کدام است فرمود
که کوه طور است که خدای تعالی بدو وحی کرد که موسی بر آنجا رفت و با خدای تعالی سخن گفت
قوله تعالی

قوله تعالی هٰذَا الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده از آن چوبی که در او جان
فرو آمد چه بود فرمود که آن عصای موسی بود که اژدها گشت قوله تعالی فَاَلْقَىٰ عَصَاهُ
فَاِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده از ماده که از نر بود و نری
که از ماده بود فرمود ماده که از نر بود حوا بود که از آدم بود و نری که از ماده بود عیسی ع
بود که از مریم بود گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده از گوری که با خداوندش میرفت گفت
آن یونس بود که در شکم ماهی گرفتار شد بفرمان خدای تعالی با او در بحر میگردید قوله تعالی
وَلَمْ فِي بَطْنِهِ اِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ گفت یا محمد دیگر مرا خبر
ده از آتشی که نه طعام خورد و نه شراب فرمود آتشیست که چوب بسوزاند و آتشی که
شراب و طعام بخورد آتشست که در درخت زیتون بود قوله تعالی اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمْ
مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نَارًا و آنچه طعام خورد و شراب بخورد آتش معده است قوله تعالی
وَجَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَاْكُلُونَ الطَّعَامَ و آن آتشی که شراب خورد و طعام نخورد دوزخ است
قوله تعالی وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ اُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ و آن آتشی که طعام
خورد و شراب نخورد آن آتشی است که در سنگ است گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده فرزندی
که به پدر ماند و نه بمادر ماند و فرزندی که بمادر ماند و به پدر نماند و فرزندی که هم به پدر
ماند و هم بمادر مانند است حضرت فرمود که فرزندی که به پدر مانند است آن است
که نطفه پدرش پیش آمده باشد و آنکه بمادر ماند نطفه مادر در رحم پیشتر حرکت کرده باشد
و آنکه هم به پدر مانند است و هم بمادر آنست که نطفه در رحم از مادر و پدر برابر آمده باشد
گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که بیت المقدس کجاست فرمود در میان جهان گفت چرا
آنجاست فرمود که از آن جهت که ستارگان در آن جا باشد گفت مرا خبر ده که کشتی نوح
چگونه بود گفت درازی کشتی سیصد گز بود و پهنایش صد گز گفت کجا بنشست گفت در کوفه
گفت تا کجا رسید گفت بخانه کعبه گفت زیارت کعبه کرد گفت هفت بار طواف کعبه کرد
بر سر آب آنگه در کوه جودی فرود آمد بفرمان خدای تعالی گفت صدق یا محمد دیگر

مرا خبر ده که خدای تعالی این زمینها را از چه آفرید گفت از کف آب گفت را از چه آفریدگفت از
موج دریا خدای تعالی بار را بیافرید و فرمان داد تا آب را از جای برکند و موج برخواست
و کف برآورد پس فرمان داده تا کف بیکدیگر پیوست و جمع شد و نرم شد پس فرمان داد
که بگیرید را پس در یکدیگر آمیختند و بایستاد و بقدرت خدای تعالی دیگر پرسید که زمین را که
بر پای میدارد گفت خدای تعالی امر کرده است کوه ها را تا نگه میدارد گفت این کوه ها از کجاست
گفت از کوه قاف قوله تعالی قٓ وَالْقُرْاٰنِ الْمَجِيدِ گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که زمین
چیست گفت پایهای کوه گفت کوه بر کجاست گفت بر شاخ گاو گفت گاو بر کجاست گفت بر سنگ
سفید گفت آن گاو چگونه است گفت سرش بمشرق و دمش بمغرب و از میان شاخ تا شاخ
دیگر پنج هزار ساله راه است گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که زیر آن سنگ و گاو چیست
که سنگ گاو بر داشته فرمود که زیر سنگ کوهیست که آنرا صعود خوانند گفت آن کوه کراست
گفت دوزخیان راست جای دوزخیان است از آن روز که خدای تعالی آن گاو را آفریده است
در برابر چشم آن گاو دیشه آفریده تا در پیش روی آن گاو میبرد و آن گاو از جهت آن
نتواند خفت تا روز قیامت گفت بالای آن چندست گفت هزار ساله راه است و فردای
قیامت کافران و منافقان را بفرمایند تا بر آن کوه روند چون آن کوه بیراز کافر گردد
خدای تعالی کوه را فرمان دهد تا بر جنبد و بلرزد و آن کافران یکبار بدوزخ ریزند گفت در زیر
آن کوه چیست فرمود کوهیست که او را غضبان گویند خدای تعالی آن کوه از خشم آفریده و آتش
پرستان بر آن کوه عذاب کنند گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که زیر آن کوه چیست فرمود که
زیر آن کوه زمینیست که آنرا ولایتون خوانند گفت زیر آن چیست گفت دریائیست
که آن را قمر خوانند گفت زیر آن زمین سفیدست همچو نقره که آنرا زمین عجبه خوانند
و بوی او چون بوی مشک باشد و همچو ماه بتابد بروشنی گفت آن زمین کراست
فرمود که پرهیزکاران راست و مؤمنان را که همه بر آن زمین گرد آیند گفت
آن زمین کجاست که بردیم گفت خدای تعالی بدل کند این زمین را بدان زمین
وله تعالی

وله تعالی يَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَيْرَ الْاَرْضِ گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که زیر زمین عجبه
چیست گفت دریائیست که آن را القمقام خوانند گفت زیر آن چیست گفت ماهیست که
آن را بهلوثه خوانند سرش بمشرق و دمش بمغرب باشد و این زمینها و کوهها و تاریکیها که
گفتم همه بر پشت آن ماهیست گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که زیر که زیر آن زمین
چیست فرمود که هفت دریاست و در هر دریا هزار جزیره است و در هر جزیره هفتاد هزار
فرشته است که شب و روز بزبان فصیح میگویند لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ
عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که زیر آن ماهی چیست و زیر دریا چیست
حضرت فرمود که زیر ماهی و دریا هاست که آن ماهی و آن دریاها را نگاه میدارد بقدرت
خدای تعالی گفت زیر آن باد چیست گفت کوهیست گفت زیر کوه چیست گفت دریائیست از خون
گفت زیر آن دریا چیست گفت زمینیست از آهن گفت زیر آن گفت زمین دوزخ و زیر آن
دریائیست از آتش و زیر آن حجابهاست از آهن گفت زیر آن چیست گفت فرشتگان
گفت زیر آن گفت خدای تعالی داند و از ثری نتوان گذشت و کسی نمیرسد تو نیز مپرس که
خدای تعالی بهتر داند یا عبد الله هیچ پیغمبر را از عرش تا ثری معلوم نگردانیده الا که مرا
وله تعالی لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰى
وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که
چهار مرغزار کیست از مرغزارهای جنت حضرت فرمود که یکی مکه مبارکه و دیگری
مدینه مشرفه و یکی بیت المعمور نجف امیر المؤمنین و فرزندان گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده
که در این جهان چهار شهر کدام است از شهرهای بهشت حضرت فرمود که اویه و دیگری
منصوریه و شیم قناده از شام چهارم شقلان از ارمنه گفت صدقت یا محمد دیگر مرا
خبر ده از چهار زمین که در این جهان از زمین بهشت است کدام است حضرت فرمود که یکی
اندلوس از زمین مغرب و دیگری آفاقیست از زمین افریقه سیم عیانیست از

زمین عراق چهارم فارس است از زمین خراسان گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده از آنکه
در این جهان از نهرهای بهشت کدام است گفت اول نهر فرات است قوله تعالی ماءً فراتاً
دوم نهر نیل سیم جیحون چهارم سیحون گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده از آن چهار شهر که در
این جهان است از شهرهای دوزخ حضرت فرمود که یکی قسطنطنیه است دوم عموریه سیم
باخرز چهارم مداین گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده از آن چهار زمین که در این
جهان است از زمین دوزخ کدام است گفت روم از زمین شام دوم کردان از
زمین ارمنیه سیم دری چهارم عرجان گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که درازی
جهان چند است حضرت فرمود که یکروز راه است گفت دلیل چیست گفت دلیل آنکه
آفتاب از کنار جهان بدر آید و بکنار دیگر فرو رود گفت بسر میرود یا بپا حضرت
فرمود که بسر قوله تعالی وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ
الْعَلِيمِ گفت یا محمد دیگر مرا خبر ده که در پس کوه قاف چیست حضرت فرمود که هفتاد
هزار زمین است از زر سرخ و گفت در پس او چیست فرمود هزار زمین است از صدف فرشته
گان که آن جا نه سرما باشد و نه گرما و درازی هر زمینی هفتاد سال راه است گفت از پس
او چیست فرمود حجابهاست از تاریکی گفت پس او چیست فرمود که ماریست گرد بر
گرد جهان در زمین و کوهها و حجابها کشیده و حلقه زده و سر بدم خود نهاده تا روز
قیامت لعونان خدای تعالی گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که زمین را

گفت اول مرده آفرید و بعد از آن جانرا آفرید و فرمان داد تا اندر آن
نباتات پیدا شد قوله تعالی وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا
مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که درازی و پهنای کوه
قاف چند است گفت بالایش پانصد ساله راه است و گرد برگردش هزار ساله راه است
و در زیر او هفت زمین است که زمین فرشتگان است و زمین دوانست و زمین
پریان است و زمین پرندگان است و زمین دیوان است و زمین مرغان است
و زمین

و زمین آدمیان است و این زمین هفت قسمت و هر زمینی برنگ دیگر است گفت صدقت یا محمد دیگر
مرا خبر ده که بهشت را پیش از دوزخ آفرید یا پس از دوزخ حضرت فرمود که بهشت را پیش از دوزخ
آفرید زیرا که اگر دوزخ را پیش آفریدی عذاب پیش از رحمت بودی گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده
که بهشت چگونه است و کجاست حضرت فرمود که درهای بهشت در زیر عرش است و بهشت را
هشت در است و دوزخ را هفت در باشد زیر هر دری چندان لشکر است که عدد آن خدای تعالی
داند و آن فرشتگان باشند که پیش از بهشتیان می آیند و میگویند که شاد باشید و اندر
بهشت روید که جاویدان در بهشت باشید و خدای تعالی بهشت را برای شما آفریده است و در بهشت
کوشکها و حجرهها بود از زر سرخ و زبرجد سبز و کنگرهها بود از گوهر سفید گفت صدقت یا محمد دیگر مرا
خبر ده که زمین بهشت چگونه است حضرت فرمود که زمین بهشت از نور است و خاکش از عنبر و
مشک و کافور و سنگ ریزهها از یاقوت و زمرد سبز گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که
بهشتیان طعام خورند و قضاء حاجت کنند یا نه حضرت فرمود که بهشتیان طعام
خورند اما ایشانرا بول و غایط نباشد و هر چه خورند بعرق بیرون رود و خوشبوی باشند
چون مشک و کافور گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که در بهشت چند جوی باشد که همیشه
مدام میرود حضرت فرمود که چهار جوی اول شیر دوم انگبین سیم آب چهارم می از
آن روز که خدای تعالی آفریده است آن جویها را تا جاودان میرود چنان که هرگز نکاهد
و هرگز نیفزاید گفت مثل این چه باشد در جهان گفت آنچنانکه ابرها آب بردارند از دریا در
کوه و دشت میبارد و جویها روان میشود و باز بدریا میرود از دریا چیزی کم نمیشود و چیزی
زیاده نمیشود و اگر آب دریا زیاده شدی همه عالم را خراب کردی و اگر بکاهیدی
خشک شدی گفت کنار دریا جویها چیست گفت کرسیها بر و نهاده از زر و سیم
و قدحها از یاقوت سرخ نهاده که اگر کسی یکقطره از آن در اینجهان بخورد هرگز
بیمار نشود چنانکه خدای تعالی یاد کرده است که فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ
وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَأَنْهَارٌ
مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده از درازی و پهنای

آن جویها چندست فرمود که پهنای جویها پانصد ساله راه است و درازی آن را خدای تعالی داند و شاخهای آبگیرها و حجرهها و کوشکهای بهشتیان میرود اگر بالا میروند بالا میرود و اگر سراشیب میروند میرود بفرمان خدای تعالی و برکنار آن جویها قدحها نهاده اند گوناگون که هرگز از آن نوعی نگردد و شراب از قدح میتابد چون آفتاب و ماهتاب و چون بهشتیان آن بینند همه قدحها از جا برخیزند و در هوا میپرند تا پیش بهشتیان رسند گویند سلام خدای بر شما باد یا محبان ما بخورید که نوشتان باد و هر که را آب باید قدحها پر آب آیند تا آب خورند چندانکه خواهند و باقی بجای خویش بروند گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که نهر بزرگ از نهرهای بهشت کدام است گفت بزرگترین نهرهای در بهشت نهر کوثر است که خاصه منست و امت من که مطیع منند که خدای تعالی آن نهر را داده است قوله تعالی إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ و خوشبوتر از مشک و شیرین تر از عسل و همه شیری نهرهاست گفت مرا خبر ده که بهشتیان در بهشت کدام روز بزیارت خدای تعالی میروند حضرت فرمود که جمعه جبرئیل علیه السلام بیاید مرا و امت مرا آگاهی دهد و امامان خادمان بجانب و پیش بهشتیان فرستم بر جبین ها از نور نوشته و شان را اسبانی باشد که خدای تعالی ایشان را از نور آفریده و سرهای ایشان از زر سرخ و چشمهای ایشان از یاقوت سرخ و زرد ایشان چون روی زنان و لجام ایشان از زمرد سبز و همه امت من ببرای فی جمع شوند آنکه بزیارت خدای تعالی روند و درختهای بهشت را بیخ از سیم باشد و شاخها از نور و هر درختی را هفتاد هزار شاخ دارند و از هر میوه هفتاد رنگ هر شاخی باز دارد و بر هر درختی هزار گونه میوه باشد و هرگز درختها از میوه خالی نباشد و مدام تازه باشد نه همچون این جهان که گاه تازه باشد و گاه خشک است گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده از درخت طوبی

طوبی که چگونه است حضرت فرمود که خدای تعالی درخت طوبی را بیافرید پای او از گوهر و میان و دار از رحمت و شاخ او از زمرد سبز و برگهایش از سندس قوله تعالی ثِيَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ و آن درخت را هزار شاخ است بزرگ و شاخهای دیگر را خدای تعالی داند که عدد آن چند است و در همه بهشت هیچ قصری و کوشکی و حجره نیست که از درخت طوبی شاخی در آنجا نباشد و هر چه بنده در بایست باشد بر آن شاخ باشد بفرمان خدای عز و جل گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که آدمیان چند صف باشند حضرت فرمود که چهار صد و بیست صف باشند و درازی هر صفی هزار ساله راه و پهنایش پانصد سال راه است گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که مسلمانان چند صف باشند و کافران چند صف فرمود که مسلمانان دویست صف باشند و کافران دویست و هفت صف باشند گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده از لوای حمد و درازی چندان است فرمود درازی او هزار سال راه است و از یاقوت و او را چهار زبانه است آویخته از نور یکی بمشرق و یکی بمغرب و یکی در میان جهان یکی سوی آسمان و بر آن چهار خط نوشته است خط اول بسم الله الرحمن الرحیم خط دوم الحمد لله رب العالمین خط سیم لا اله الا الله محمد رسول الله خط چهارم علیا ولی الله وصی رسول الله و درازی هر خطی پانصد سال راه است گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده از درازی صراط که چندست گفت که هزار ساله راه است که باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر و سوزنده تر از آتش هزار سال راه فراز و هزار سال سراشیب و هزار سال هموار گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که خلق چگونه بر صراط گذرند حضرت فرمود که خدای تعالی روشنائی دهد مؤمنان را از نور عرش و از بهشت که هرگز نمیرد و مؤمنان را اندر روشنائی از صراط بگذرانند و کافران را

نور نباشد و در تاریکی باشند نخستین مؤمنان را از صراط بگذرانند و انکه کافران
بر اثر مؤمنان میروند تا مگر بمؤمنان رسند چون نزدیک آن روند که برون
خواهند رفت درازی پیدا شود کافران چون بر صراط آیند بر یکدیگر افتند
حق تعالی دوزخ را فرمان دهد تا یک بیک را بگیرد که صراط بر خویش بجنبد از
هیبت دوزخ کافران در دوزخ افتند از بیم و هول دوزخ گفت صدق
یا محمد دیگر مرا خبر ده که آن چیست که دم زند و جان ندارد قوله تعالی وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ
وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که در بهشت سرما و غم و بیماری باشد
و خشم و عداوت و نماز و روزه و عبادت و رنج و مانند این باشد حضرت فرمود که این
رنجها در بهشت نباشد گفت بهشتیان چه صفت اند گفت بهشتیان همه جوانان باشند که هرگز پیر
نشوند و خردمند باشند که هرگز بیخرد نگردند و عاقل و دانا و خوشخوی باشند که هرگز بیعقل و بد
خوی نگردند و تندرست باشند که هرگز بیمار نشوند و زنده باشند که هرگز نمیرند گفت یا محمد دیگر مرا خبر
ده که بهشتیان ببالا و چهره و آواز چون باشند فرمود که در بهشت ببالا چو آدم باشند و بنیکوئی
چو یوسف و بآواز چون داود و بسال چون عیسی که سی و سه ساله بود که وی بآسمان بردند و بخوی
چون من دلیل برانکه قوله تعالی وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده
که بهشتیان چه پوشند فرمود که سندس و استبرق و عبقری و هر یک از این حلها هفتاد
عدد باشد و هر یک برنگی پوشیده باشند گفت که خادمان ایشان را چند باشند فرمود
که عدد آنرا خدای تعالی داند و فرمود ای عبد الله در بهشت مرغزارها باشد گوناگون و کسی
باشد که چندان مرغزارها و کوشکها بدهند که هفتاد هزار مقابل اینجهان باشد و در آن
مرغزارها قصرها باشد و هر قصری چندان حور العین و غلمان و ولدان باشد که عدد آن
خدای داند و هر یک طبقی از نور در دست گرفته پر از گوهر و یاقوت و مروارید
و دستارهای مکلل بجواهر گوناگون چون صاحب خود را ببینند همه طبقهای نور نثار کنند
گفت صدق

گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده از ان دوازده چشمه که از آن آب بیرون می آید بنی اسرائیل دوازده گروه
بودند و از آن آب میخوردند فرمود که آن چشمه سنگی بود که موسی علیه السلام عصا بر آن سنگ زد
و دوازده چشمه پدید آمد چنانکه خدای تعالی فرموده که وَإِذِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ
فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ
گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که از دوزخ و دوزخیان حضرت فرمود که دوزخ را هفت
در بود از آهن تافته و از دری تا دری دیگر هزار سال راه است و پهنائیش پانصد سال راه است
پر از آتش که اگر یکذره از آن آتش در این جهان افتد زمین و هر چه در زمین است بسوزاند
گفت آن چه قومها و چه کسان باشند که جای ایشان دوزخ باشد حضرت فرمود که آن
بدبختان و بدکرداران را باشد که هرگز شادمان نگردند و اندر عذاب باشند که هرگز نرهند
و سیاه روی در جای باشند که هرگز سیراب نشوند و بغل و زنجیر باشند که هرگز کشاده نشوند
قوله تعالی خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا
سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ و در میان آتش میسوزند که هیچکس بر ایشان رحمت نکند
گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که دوزخیان یک گروه باشند یا زیاده حضرت فرمود که بسیار
گروه باشند و خدای تعالی در دوزخ چاهی آفریده است که آن را هاویه خوانند و در آن
هاویه چاهیست که از سر آن چاه تا ته آن چاه هشتاد هزار سال راه است و در آن چاه
ماریست که اگر خدای تعالی آن مار را اذن دهد زمین و آسمان را یک لقمه کند و دندانهای دارد
مثل کوه عظیم و میان دندانهایش پر از زهر است گفت از بهر چه آفرید اورا تا او
کسانی را عذاب کند فرمود که بی نمازان را و عاصیان را که از اسیران باشند گویند وای
بر بیچارگی ما و ای بر غریبی ما و ای بر تشنگی ما و ای بر پشیمانی ما و ای اینهمه که در دار دنیا
با خود کردیم چرا توبه نکردیم و چرا خدای را فراموش کردیم و فرمان نبردیم تا بدینجا گرفتار شدیم
و جوانان میگویند که وای بر نومیدی ما از پدر و مادر و خویشان و دوستان و ای کی

برخود رحم نکردیم چرا در دار دنیا شب و روز طاعت نکردیم تا بدین عذاب گرفتار شدیم گفت یا محمد دیگر مرا خبر ده که دیگر گروه چگونه باشند حضرت فرمود که دیگر گروه بستگان باشند باغل و زنجیرهای آتشین که هر یکی را با هم زنجیر بسته باشند چنانکه ریم از ایشان میرود و زبانهای ایشان از دهنهای ایشان بیرون آمده که اگر بر زمین کشند همه شاخ شاخ کشته از تشنگی گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که آن گروه کدام باشند فرمود که گروه زنان باشند بیکبار موی آویخته زبانش میلرزد و همه سرها برهنه و دستها از پس بسته و موی ایشان سیاه و گروهی را از پستان آویخته باشند و دستها و پایها از پس کشیده و بزنجیر آتشین محکم بسته و گروهی بزبان آویخته باشند و بعدد هر موی که بر تن ایشان است هزار کژدم در تن و گوشت ایشان افتاده و میخزند و گروهی را زبان از قفا کشیده باشند و گروهی را از میان آویخته و موی او را بر پای او بسته باشند و شکم چون زنبور خانه کشته از مار و کژدم گفت آن زنان چه کرده باشند که ایشان را این عذاب باشد پیغمبر فرمود که آن که بموی آویخته باشند آنهایند که نماز نکرده اند و روزه نداشته و از فرمان شوهر بیرون رفته اند و آن گروه که از پستان آویخته باشند آن زنانند که فرزند حرام آورده باشند و بی توبه بمرند و از دنیا رفته باشند و آن گروهی که بمیان آویخته باشند و شکم ایشان پر از مار و کژدم باشد آن گروه باشند که شوهر حلال داشته باشند و بحرام راضی شوند و بی توبه از دنیا رفته باشند و بانگ و فریاد کنند و گویند که وای برسوائی ما و وای جگرهای ما سوخت وای که در بلا و عذاب گرفتار شدیم اکنون هیچ چاره و درمان نتوانیم کرد پس هر یکی جداگانه فریاد کنند و مادر و پدر خواهند و شوهر و دوستان خواهند و کسی بفریاد ایشان نرسد و موکلان دوزخ آب جهنم می آورند و آبی هزار مرتبه جوش زده باشند با آتش جهنم

وبر

و بر سر ایشان ریزند و گروهی را داغ بر رویها می نهند و مویها از بن بر میکنند و هر موی را داغ می نهند و در دوزخ کوهیست سیاه و گرد بر گرد او همه درخت زقوم و بر هر درختی از زنان بسیار باشند و سرنگون آویخته و ناخنهای ایشان آتش کشته باشد و آن را بر روی خود نهاده باشند و گوشت و پوست از روی خود فرو میکنند گفت ایشان چه گروه باشند گفت آنها که بر سر کوه باشند آنهایند که موی کنان و نوحه گران باشند و آن گروه که گرد کوه باشند آنهایند که موی کنده باشند در مصیبت یا روی خراشیده و یا دست بر روی خویش زده باشند و بی توبه از جهان رفته باشند و آنکه بر گرد کوه باشند آنهایند که بر خویشتن میگریند و زاری میکنند و هیچ سودی نمیدارد و هیچ گروهی چنان عذاب سخت نباشد الا که منافقان را چنانکه خدای تعالی فرموده که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ پس فرمود که دوزخ هفت طبقه است و منافقان در طبقه زیرین باشند و روز و شب چون و ریم بر سر دوزخیان می و بر هر یکی فرشته عذاب موکل هستند که هر زمان عذابی دیگر میکنند و ایشان بانگ و فریاد میکنند و میگویند خدایا ما را باز بدنیا فرست تا تو را فرمان بریم و طاعت تو کنیم و نماز و روزه و زکوة مال بدهیم و دایم با درویشان نیکوئی کنیم و خلق را نیازاریم و حج بگذاریم ناگاه ابری پدید آید و از آن رعد و بانگ برخیزد و چون ایشان بشنوند خیال کنند که ایشان را رحمتی رسیده است چون بیالای سر ایشان رسد ببارد گفت صدقت یا محمد دیگر مرا خبر ده که آنها چه گروه باشند فرمود که منافقان باشند و ایشان قومی باشند که در آشکارا خود را امین و خوب میشمارند تا مردمان بدانند که ایشان مسلمان اند و در قفا بدکاری و بی نماز [illegible] أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ پس حضرت فرمود ای عبدالله ابن سلام اگر دریاها مرکب گردد و شاخها قلم شوند و همه خلق نویسنده گردند صفت

دوزخیان و عذاب ایشان را نتوانند نوشت چنانچه خدای تعالی میفرماید که لابثین
فیها احقابا لا یذوقون فیها بردا و لا شرابا الا حمیما و
غساقا جزاء وفاقا عبدالله گفت یا رسول الله احقابا یعنی چند باشد
فرمود که هزار سال این جهان باشد گفت سال این جهان چند ماه باشد
فرمود که چهل هزار ماه باشد گفت هزار روز باشد گفت هر روزی چند
ساعت باشد فرمود هر روزی چهل هزار ساعت باشد و هر ساعتی چهار سال
این جهان باشد گفت وای بر آن بدبختان و بیچارگان نه امید رحمت
و نه شفاعت و نه امید زیستن و نه امید بیرون آمدن از دوزخ دارند
گفت یا رسول الله مرا خبر ده که دوزخیان در دوزخ جامه باشد یا نه فرمود که
که باشد اما چون جامه در بر کنند همه اندام ایشان را رگ و پوست همه
فرو ریزد و هر جا فرو ریزد باز روید و هر چند فریاد کنند کس بفریاد ایشان
نرسد و اگر صبر کنند سود ندارد و ایشان را نه عیش باشد و نه راحت و مرگ
ایشان را نباشد و بجز غم و محنت و مصیبت و اندوه و همه دوزخیان پیش
ابلیس آیند و نوحه کنان بر خویش گویند گفت دوزخیان با ابلیس چگویند
فرمود که گویند ای ابلیس پر تلبیس تو ما را بحیله و مکر بدوزخ گرفتار
کردی و باین عذاب انداختی آنگاه از آتش گذارند شیطان بر بالای
رود و ایشان دور منبر را فرو گیرند در انتظار که آیا شیطان در جواب
ایشان چگوید پس ابلیس در بالای منبر بسخن در آید و گوید ای دوزخیان
بدانید که خدای تعالی وعده کرده شما را و شما وعده خلاف کردید و من که
شیطانم بر شما دستی نداشتم که شما را گمراه کنم اما شما را بر خویشتن خواندم
شما را

شما را نیز فرمان حق رها کردید و فرمان مرا بردید چنانکه خدای تعالی میفرماید و قال
قال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم و وعد الحق
فاختلفکم ما انا وما کان علیکم من سلطان الا دعوتکم
فاستجبتم ولوا انفسکم وما انا بمصرخکم وما انتم الکون
زبان را کوتاه کنید و فریاد بیهوده مدارید و عذاب بکشید که نه شما و نه مرا رستگار
نخواهیم شد گفت مرا خبر ده از احوال قیامت فرمود چون روز قیامت آفتاب
و ستارگان فرو ریزد و کوهها ناپدید شوند و آسمانها از یکدیگر شکافته شوند و دریاها
پر از آتش گردند و زمین را بدل کنند و دوزخ را حاضر نمایند و صراط بگسترانند
ترازو بیاویزند و خلق اولین و آخرین جمع کنند در روی زمین چون آتش مانند
و همه را از لرزه در شود و دلها طپان و پایست گردد و همه خلق بزانو در آیند
و لرزه بر اندام ایشان افتد از بیم دوزخ همه چون مستان بیفتند و برخیزند
و باز بیفتند چنانکه حق تعالی میفرماید که یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا
ای صعب روزیکه قیامت خواهد بود گروهی را پا بسته و گروهی چشم کور نشسته
و گروهی را سر چون سر خوک باشد و گروهی روی خود سیاه کنند و گروهی دست بر سر
می زنند واویلاه واویلاه تا چه خواهد شد گفت مرا خبر ده که همه خلق در قیامت چون
بمیرند فرمود که حق تعالی اسرافیل را فرمان دهد که بر بالای سنگ صخره رود در بیت المقدس
از حق تعالی ندا آید یا ملک الموت دست دراز کن و حرش را بگیر ندا آید ای اسرافیل صور
در دم اسرافیل صور را در دمد عزرائیل تا شرق تا جانها را بستاند قوله تعالی
و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من
شاء الله هیچکس نماند از آدمی و از پری و از فرشته و از دیو و جانوران

هر چند هستند از عرش تا ثری جمله بمیرند پس حق تعالی وحی بفرستد بجبرئیل که از بنده گان ما
که مانده جبرئیل گوید بار خدایا تو دانی که این بندهٔ فقیر مانده و میکائیل و اسرافیل
و عزرائیل پس ندا آید بعزرائیل که جان هر سه را بگیر عزرائیل بفرمان ملک جلیل
جان هر سه را بگیرد پس ندا آید که ای عزرائیل دیگر که مانده عزرائیل ترسان و لرزان
گوید که ای بار خدایا تو دانی که همین بندهٔ حقیر مانده حق تعالی گوید بعزّة خودم
چنانکه همه را تلخی جان کندن چشانیدی مانیز ترا بعزت جان کندن
بچشانیم پس ندا آید که جان خود را نیز بستان ملک الموت بامر حق قدیم سر خود را
بر دست راست خود گذارد جان بدست خویش بگیرد از ناخن تا کشیدن تا بدامن
رسانند از تلخی جان کندن چنان نعره بزند اگر خلق جهان زنده بودی همه
از هول آن نعره بمردی گفت مرا خبر ده که آسمان و زمین بچه صفت شود فرمود
خدای تعالی فرمان دهد تا آسمان و زمین در نوردیده شود چنانکه کسی کاغذی
را در پیچد چنانچه خدای تعالی فرموده السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ و خدای تعالی
بقدرت خود و ذات پاک خود بماند و بخودی خود گوید لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ
لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ گوید ملک کراست و پادشاهی کراست هیچکس
جواب نگوید و باز خود که پادشاهی و مملکت و هیبت خدای راست که نمرد و نمیرد
پس بعد از چهل سال حضرت آفریدگار بقدرت خود اول اسرافیل را زنده گرداند تا
صور را در دمد گفت در صور چه گوید فرمود گوید ای استخوانهای پوسیده و ای
گوشتهای ریزیده و ای موهای پراگنده شده و ای رگهای گسسته و ای تنهای
پنهان شده در زیر خاک برخیزید که امروز روز رحمانست و وقت آن آید که
داد مظلوم

داد مظلوم را از ظالمان بگیرد و وقت آن آمد که یک یک بمثقال زره حساب کنند
و وقت آن آمد که عاصیان و گناه کاران را بسوزانند و وقت آن آمد که
که منافقان و مشرکان و دشمنان خدای را بر اندازند و وقت آن آمد که پیغمبران
ولیان و متقیان را بسوزانند و وقت آن آمد که خلق اولین و آخرین را جمع
کنند چون این ها را در صور گوید همه گوشتها و استخوانها و رگها در یکدیگر پیوند شود
بقدرت حق تعالی که یک مو غلط نشود و همه را جان بتن آید و بر پای خیزند
و متحیر نگرند و هر کس با تن خویش در جنگ است و با خود گوید که ای تن
افتادی باتش دوزخ تا چون خواهی رست ندانم که مقام تو بهشت
خواهد بود یا در دوزخ انچه کرده باشد در گردنشان آویخته باشد و همه خلقان
برهنه باشند ولیکن از هول قیامت هر کس خود را برهنه بیند دیگران
را پوشیده گفت صدق مرا خبر ده که درازی صور چند است فرمود که هزار
سال راه بود گفت شماره گاه کجا بود گفت بیت المقدس گفت مردم چون
آنجا جمع شوند فرمود خدای تعالی این هفت دریا پر از آتش کند و آتش را
فرمان دهد که تا گرد خلق در آیند و خلق از بیم آتش میدوند تا بشماره گاه
رسند و صف باز ایستند گفت مرا خبر ده که چند صف باشد فرمود صد و بیست
صف گفت درازی هر صف چند باشد فرمود که درازی هر صف چهل هزار سال
راه باشد گفت مسلمان چند صف باشد و کافر چند صف فرمود که مسلمان
سه صف باشد و کافران دویست و هفده صف باشد گفت مرا خبر ده از
صراط فرمود سه هزار سال راه باشد هزار سال سرا بالا و هزار سال سرا پایین و هزار سال

هموار و راست و از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و از الماس برنده تر گفت مرا خبر ده
که خلق چگونه از صراط گذرند فرمود که خدای تعالی روشنائی دهد مؤمنان را
از نور عرش و نور بهشت که هرگز نور نشیند مؤمنان از آن نور در روشنائی
بگذرند و کافران را نور نباشد و تاریک و ظلمات باشد چون مؤمنان از
صراط بگذرند نور از آن کافران برسند مؤمنان میروند تا بایشان رسند
ناگاه دیواری پیش آید و کافران دست یکدیگر را گرفته پس حق تعالی دوزخ
را فرمان دهد تا غرید ن و صراط را بلرزد و کافران بیکبار در دوزخ
بریزند گفت مرا خبر ده که چون بهشتیان به بهشت روند و دوزخیان بدوزخ
بود چه خواهد شد فرمود که مرگ را بیارند بصورت گوسفندی سفید و سرش
سیاه باشد در میان بهشت و دوزخ کشند و بریان کنند و بیاویزند
و منادی ندا کند که این مرگست و وی را کشتیم تا هرگز مرگ نباشد
بهشتیان شاد و دوزخیان غمناک و همه طمع از مرگ ببرند پس عبد الله ابن
سلام گفت صدق یا رسول الله آنگاه عبد الله با هفتصد یهودی مسلمان شدند
از برکت جناب اشرف الکائنات و خلاصه الموجودات خاتم النبیین و
شفیع المذنبین ابو القاسم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم

هر چند هستند از عرش تا ثری جمله بمیرند پس حقتعالی وحی بفرستد بجبرئیل که از بندگان ما
که مانده جبرئیل گوید بارخدایا تو دانی که این بندهٔ فقیر مانده و میکائیل و اسرافیل
و عزرائیل پس ندا آید بعزرائیل که جان هر سه را بگیر عزرائیل بفرمان ملک جلیل
جان هر سه را بگیرد پس ندا آید که ای عزرائیل دیگر که مانده عزرائیل ترسان و لرزان
گوید که ای بارخدایا تو دانی که همین بندهٔ حقیر مانده حق تعالی گوید بعزت خودم
چنانکه همه را تلخی جان کندن چشانیدی ما نیز ترا بعزت جان کندن
بچشانیم پس ندا آید که جان خود را نیز بستان ملک الموت بامر حق قدیم سر خود را
بر دست راست خود گذارد جان بدست خویش بگیرد از ناخن تا کشیدن تا بدامن
رساند از تلخی جان کندن چنان نعره بزند اگر خلق جهان زنده بودی همه
از هول آن نعره بمردی گفت مرا خبر ده که آسمان و زمین بچه صفت شود فرمود
خدای تعالی فرمان دهد تا آسمان و زمین در نورد دیده شود چنانکه کاغذی
را در پیچد چنانچه خدای تعالی فرموده السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ و خدای تعالی
بقدرت خود و ذات پاک خود بماند و بخودی خود گوید لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ
لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ گوید ملک کراست و پادشاهی کراست هیچکس
جواب نگوید و باز خود گوید پادشاهی و مملکت و هیبت خدای راست که نمرد و نمیرد
پس بعد از چهل سال حضرت آفریدگار بقدرت خود اول اسرافیل را زنده گرداند تا
صور را در دمد گفت در صور چه گوید فرمود گوید ای استخوانهای پوسیده و ای
گوشتهای ریزیده و ای مویهای پراگنده شده و ای رگهای گسسته و ای تنهای
پنهان شده در زیر خاک برخیزید که امروز روز رهائیست و وقت آن آید که
داد مظلوم

داستان شق القمر و معجزات پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا کردم بنام خالق پروردگار　　صانع ارض و سما و جاعل لیل و نهار

پادشاه لایزال و کردگار لم یزل　　حی و قیوم و رحیم و راحم و آمرزگار

بی شریک و بی نظیر بی مشیر و بی وزیر　　بی انیس و بی زن و فرزند بی خویش و تبار

قادر القدری که از یکقطره آب آفرید　　لعبتان سرو قد و گلبتان سیمین عذار

صانع صنعی که در یکطرفة العین آفرید　　شرق و غرب و بر و بحر و فوق و تحت نور و نار

فاتح الفتحی که باب رحمتش از هر طرف　　بر رخ مه از کشف ده از یمین و از یسار

ماه و خورشید و بهشت و دوزخ لوح و قلم　　با ملایک جمله از نور نبی شد آشکار

احمد و محمود و ابوالقاسم محمد آنکه هست　　عذرخواه امتان و شافع روز شمار

از گزین انبیاء و بهترین اصفیاء　　مصطفای مجتبی مقتدای کامکار

از رسول هاشمی و ابطحی کز فضل حق　　هر زمان کردی بعالم معجزاتی آشکار

گاه سنگ خاره از فرمان او گشتی چو موم　　گاه کردی سنگ را در قوه دُرّ شاهوار

گاه مرده زنده گشتی از دم جانبخش او　　گاه با او راز گفتی در بیابان سوسمار

که در انغاری که گفتی اژدها با وی سخن　　که شدی از روی غیرت عنکبوتش پرده دار

که بره چون بره بریان بگفتی یا نبی　　من بزهر آلوده ام از من مخور زنهار

که مخالف از دعایش مسخ گشتی در جهان　　که شدی بر دوستانش نار سوزان نوبهار

.ردی

برون آورد نخل تازه از سنگ سار　　بر علی از قد جهودان لعین نابکار

که شدی روشن ز چشم اعمی سئول　　کوری چشم حسودان لعین کینه وار

که چه از عقل و خیالات زاد فرهنگ چه رای　　معجزاتش را بعالم کس نمی داند شمار

لیک از توفیق بخشد خالق جان آفرین　　معجزی در سلک نظم آرم از آنها یادگار

مستمع شو ای برادر یکزمان از جان و دل　　گر ترا فرهنگ و رای و دانش و عقل است یار

راوی این داستان معتبر سلمان بود　　آنکه او را انت منی گفت سید چند بار

این چنین گوید که آن سلطان تخت اصطفا　　شمع جمع انبیا یعنی رسول نامدار

شادمان بنشست اندر مسجد بیت الحرام　　وقت پیشین بود روز جمعه فصل نوبهار

از قضا را بود جمع اکثری از هر طرف　　جمع گشته بود خلقی بیشمار از هر دیار

جمعی دیگر ز خاور بود و ز ملک یمن　　خواجه هندوستان و زنگبار مالدار

چون طواف کعبه شرطش بجا آورده ام　　بعد از آن حاضر شدند پیش رسول نامدار

صدر بدر انبیا بگشود درج معرفت　　از لب دربار خود گوهر همی کردی نثار

از کلام حق تعالی در کلام خویشتن　　گفت تا چند آنکه کردی الخلایق اشکبار

کرد شان از یاد حق توحید چندان با خبر　　جمله گریان حیران از آن گفت و گداز

از سر تعظیم عزت بر سر شاه رسل　　بر زده در بر ملایک صد هزاران هزار

شاه مرسل هر زمانی کرم که میشد در سخن　　کآتش عشق الهی در دلش میزد شرار

کاندران ساعت ابوجهل بر اخر در رسید   با گروهی از جهودان بر در مسجد گذار

بحر علم مصطفی را دید در جوش آمده   لعل و مروارید و گوهر میفشاندی بر کنار

گاه تفسیر و بیان ذو المنن کرد بیان   که حدیث خویشتن خواندی چه در شاهوار

چون ابوجهل این سخنها از محمد گوش کرد   دل درون سینه اش لرزید چون برگ چنار

از حدیث شاه مرسل تلخ شد کام لعین   همچو خرس تیر خورده نعره زد بی اختیار

آنچنان کز نعرهٔ او خلق گشتند منهزم   جملگی دیدند ابولعین شد آشکار

با سر پر شر دل پر کین زبان را بر گشاد   آن سگ ملعون شیطان عدل اشکل دیو سار

بانگ بر زد کای محمد جادوئی را در گذار   چند گوئی اینچنینم آن چنینم شرم دار

این چه شورست و فغان کاندر جهان افکندهٔ   دست ازین جادوگری و سحر کردن باز دار

مصطفی فرمود کای گبر سگ بد اعتقاد   ناکس و شوم و سیه روی لعین نابکار

نیستم ساحر که لعنت بر تمام ساحران   در جمیع عمر نگشادم زبان را بر دروغ

هرچه گویم راست گویم بگذر ازین گیر و دار   من حبیبم من طبیبم من عظیمم من ادیب

شافع روز شمارم حاکم دار القرار   مظهر لطف عیانم گمرهان را رهنمای

باز گرد از راه باطل تا نگردی خاکسار   گرگ نفس کافرت را در غل و زنجیر کن

یوسف گم گشته خود از چه غفلت بر آر   گفت بوجهل لعین گر زانکه جادو نیستی

روز روشن را ببر این ساعت و شب را بیار   حکم کن تا آفتاب خاوران پنهان بود

قرص ماه

قرص ماه چارده را بر فلک کن آشکار   گر چنین معجز نمائی من مسلمان میشوم

با جمیع اقربا و نوکر و خویش و تبار   چون نبی بشنید در دم منتظر شد وحی را

هم بساعت جبرئیل آمد ز نزد کردگار   گفت کای در یتیم گوهر دریای جود

حق سلامت میرساند با درود بیشمار   گویدت ای در خور تاج و لولاک خیر عاج

شاه ملک کبریا و خسرو عالی تبار   چون مرا مقصود از دنیا و ما فیها توئی

کی گذارم خاطرت را اینکه سر موئی غبار   آفریدم پیش ازین عالم بپانصد سال ازین

از برای دشمنان و دوستانت نور نار   گرچه هست این نور روشن چون جنت

تو دعا کن تا شود این طره ات سیمین عذار   مصطفی بگشود دست خویش سوی آسمان

دوستان آمین بگفتند از یمین و یسار

گفت جبارا خداوندا باسم عظمت   هم تجلی جمله کرد بیان هام وار

حق آیات کتاب جمله پیغمبران   کن کرم یا رب مراد بندهٔ مخلص برآر

در دعا بد مصطفی و مرتضی کاز امر حق   گشت پنهان آفتاب و قرص مه شد آشکار

در زمان خیل کواکب در جهان پیدا شدی   روز نوران برفت و شد عیان لیل و نهار

چون خلایق آن بدیدند جمله در شور آمدند   حضرت حق را دعا کردند از خورد و کبار

بعد حمد حق همه صلوات دادند بر رسول   اندران حالت ابوجهل لعین شد شرمسار

سر به پیش افکند و رنگش از خجالت زرد شد   بعد یکساعت زبان را بر گشود آن نابکار

گفت نیکو معجزی بود اگر بنمودی ولی   معجزه دیگر همی خواهم نمائی آشکار
بر فلک خواهم که قرص ماه را سازی دو نیم   تا ببینند آشکارا جمله خلق روزگار
بعد از آن خواهم که نصفی بر فلک ساکن شود   نیمه دیگر فرود آید برت بی انتظار
در گریبانت رود وز آستین بیرون شود   باز گردد زود بر جای خودش گیرد قرار
وانکهی با یکدیگر از جای خود جستن کنند   وین بسوی مغرب و او سوی مشرق بر قرار
این بمشرق در شود آن در چه مغرب رود   بشنو از من یا محمد هرچه گویم گوشدار
آنکه در مشرق رود در چاه مغرب سر زند   وانکه در مغرب شود از چاه مغرب آشکار
هم بساعت بر فلک با یکدیگر یابند وصل   آنکهی شب را برون کن روز روشن را بیار
گر چنین معجز نمائی یا محمد بیگمان   من مسلمان میشوم بی حجت و گفت گذار
بار دیگر منتظر شد وحی را شاه رسل   جبرئیل آمد دیگر از حضرت پروردگار
گفت ای سید سلام میرساند کردگار   بعد نعت حق چنین گوید ترا پروردگار
گویدت ای جان عالم خاطرت غمگین مدار   آنچه رأی تست بیشک حکم ما آن میکند
حکم ما و رأی تو با یکدیگر هستند یار   از جفای مشرکان هرگز نیابی یا رسول
اینهمه جانهای عالم در ره دینت نثار   یک ره انگشت شهادت را اشارت کن نما
تا ببیند قدرت ما را از راه اعتبار   کرد اشارت مصطفی انگشت خود را در زمان
سوی ماه چارده بر اوج این نیلی حصار   از اشارات نبی آن صدر بدر کائنات

برفلک

بر فلک قرص قمر شق شد بامر کردگار   بر سر این سفره نه توی سبز آسمان
شد دو نیمه قرص مه بر روی خوان زرنگار   زانسبب شد هر طرف همچون هلال ماه نو
تا شود اندر خور گوش علامت آشکار   چون قمر شق شد ز ایمان نیاز مصطفی
نصف اول بر یمین و نصف دیگر بر یسار   دور گشتند از بر هم یکزمان ساکت شدند
آستین خود اشارت کرد آن صدر کبار   همچو مرغ تیز پر کز آسمان آید بزیر
کرد پرواز فلک نصفی بماه ده چهار   آمد و در سینه بی کینه احمد نشست
وز گریبانش شد و ز آستینش در گذار   اوفتاد از آستین بر پای شاه انبیا
کز مسلمانی و مؤمن شک نیاری زینهار   خاکپای مصطفی را بوسه داد از راه یقین
جست سوی آسمان چون برق از باد بهار   رفت بر اوج و دیگر بر جای خود آرام یافت
خلق میکردند هر سو سر بسر حیران نظار   در برابر ایستادند رو برو در یکزمان
وانکهی از هر طرف پرواز کردند مرغوار
نیمه در مشرق و نیمی بمغرب شد روان   همچو یوسف حی بشد غایب میان چاهسار
آنکه از مشرق برآمد شد بمغرب ناگهان   وانکه در مغرب شد از مشرق برآمد آشکار
هر یکی سوئی روان گشتند بر روی فلک   تا بهمدیگر رسیدند از یمین و از یسار
در میان مردمان با همدیگر گشتند وصل   باز شد قرص مه و بار دیگر شد برقرار
هم بساعت گشت غایب ماه و سر زد آفتاب   مؤمنان گفتند صلوات از قبول کردگار

چند شب تاریک رفت و روز روشن شد پدید | گفت بوجهل لعین کافر شیطان شعار
که محمد اینچنین سحر از کجا آموخته | کس چنین سحری نکرد از ساحران روزگار
ساحران سامری با جادوان بابلی | گر شوند زنده سراسر از تو آموزند کار
این بگفت و روی کرد آنجا با قوم خویش | با دل پرکین سر پرشر سگ نا نامدار
نقل دارم اینچنین از راویان معتبر | کز جهود و ارمنی و گبر و ترسا صد هزار
چون چنین کردند ایمان عرضه کردند بر رسول | مصطفی را جمله گشتند از جان دوستدار
مومنان صلوات گفتند بر رسول الله او | رنگشان بشکفت همچون گلستان لاله زار
جمعی از کفار گفتند بر طریق امتحان | کای محمد یک سخن بشنو ز روی اعتبار
آنچه بنمودی بما عین الیقین روشن اگر | خلق عالم دیده اند معجز بود ای نامدار
خلق عالم سر بسر بودند حیران کین چه بود | در میان خلق عالم بود این گفت و گذار
چون رسید این ماجرا معلوم شد بر کاینات | معجزات مصطفی و قدرت پروردگار
هر کجا نامه رسیده جمله مؤمن می شدند | هر که بودی اهل انجم از صغار و کبار
اکثر عالم از آن معجز مسلمان گشته اند | هر که آن باور ندارد هست بیشک اهل نار
قادرا یا کا بحق مصطفی و مرتضی | حق زهرا و حسن دیگر حسین نامدار
حق زین العباد و باقر و صادق دگر | هم بحق موسی کاظم شه عالی تبار
حق سلطان خراسان و تقی و هم نقی | هم بحق عسکری آن صاحب حلم و وقار

هم بحق

هم بحق مهدی و هادی امام انس و جن | قائم آل نبی نقد شه دلدل سوار
حق مشتاقان درگاهت که جانها کرده اند | از سر شوق محبت در ره عشقت نثار
هم بحق آبروی چارده معصوم پاک | کز کرم ما را مکن در روز محشر شرمسار
آتشی کو از سر اخلاص مداح علی است | لطف فرما آن ز وصال خویش برخوردار کن
در قیامت حشر او با چارده معصوم کن | از کرمی و کرم ای راحم آمرز کار
در گذر از هر گناهی کز من آید در وجود | هم بحق مصطفی و آل و اولاد کبار

معراج رفتن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

الحمد لله رب العالمین والصلواة والسلام علی سیدنا ومولانا وسید الانبیاء والمرسلین محمد و آله الطاهرین بدانکه در اخبار آمده است که حق تعالی سبحانه که حبیب خود محمد مصطفی را نزد خود خواند و نه فلک را معراج آن خواجه لما خلقت الافلاک گرداند و هفت آسمان را و آنچه در آنجا بود رسول هاشمی فرماید و در پس پرده اعلا رساند با وی راز گوید و در رحمت بگشاید و ایشان را لوای بخشاید اتفاق در شب جمعه دوازدهم شهر رجب المرجب حق تعالی جبرئیل را فرمان داد که ای جبرئیل امین ملکوت و پیک مرسلان و سرهنگ فرشتگان امشب شبی است بغایت میمون فرمان من چنین است که بزمین نزول فرمائی برو در عالم برای او و عرصه زمین را سبز نمائی و عذاب از اموات برداری و خارهای زمین را بگل و سنبل

و زعفران مبدل کن و خاکهای زمین را از عنبر اشهب کردانم و سنگ ریزها را
لؤلؤ و یاقوت احمر کردانم و آبهای زلال را از چشمهای حیات روان سازی
و بادهای خوش بوزان و نسیم آن را بمشام خلقان برسان و روی هوا را معتدل
کردان و ارکلذار آسمان بسیار بیرون آور و دنیای فانی را سراسر آراسته
کردان و تخت مشرکان را نکونسار کن و مرغان را آرام ده و آدمیان را بخواب
خوش مسرور کردان و بیماران را لباس صحت پوشان و رنجوران را از دار الشفای
مباشرت بخشان و ارواح مقدسات صد و بیست چهار هزار انبیاء را ازین حال
آگاه کردان و همه را باتفاق آدم صفی الله در مسجد اقصی حاضر ساز و ایشان
را بآداب صف صف بدار و امشب ابلیس لعین را با لشکر شیاطین در بند
کن و غلالهای آتش و سلسلهای آهنین در کردن ایشان انداز و دهان کزندکان
را به بند و باران رحمت بباران و آسمانها بحلهٔ خضرا بیارا و کواکب را بجهر
ازین چهره برگشای و ستاره کان را بدرخشان و مشتری را با زهره جفت کردان
و شمس را با قمر قرین ساز و زحل را جفت پروین ساز و عطارد را با مریخ
جمع نما قوس را با میزان یک خانه آور و سعد اصغر با سعد اکبر مبدل کن
و درهای آسمان را بگشا و بر کنکرهای آسمان کلبریز و قنادیل نور درآویز
و ماهتاب را روشن تر ساز و او را سجود تعلیم فرمای و درهای بهشت را
بگشای

بگشای و حوران و رضوان و غلمان را بشارت ده تا بهشت عنبر سرشت را
آراسته کردانند و ملک الموت را تسکین فرمای و قلم را با لوح روان ساز و
سدرة المنتهی را مزین ساز و حلهای بهشت را بینداز و شاخهای طوبا را میوهای
کوناکون بیاویز و نور عرش را مضاعف کردان و حاملان را آگاه کن تا
کرسی رفیع را بالاتر نهند و ملایک ملکوت را مژده ده و تخت زرین را بر زمین
سدرة المنتهی نه و آتش دوزخ را فرو نشان و سعیر را سرد و خشم ملک الموت
را فرو نشان و روی او را بخندان و فردوس برین را آئین بیارا و جویهای شیر را
روان کن و طیور جنت را بخواندن آر و حوران را حله بپوشان و رضوان
خبر کن و غلمان را کمر به بند و ولدانرا تاج مکلل بر سر نه و خلعت سندس
و استبرق در بر کن و همه را بر کنکرها و غرفهای بهشت برآر و حوران صف صف
بدار و خوانهای نعمت بگستران و طوقهای نور در کردن ایشان بگزار و همه را
بویهای خوش معطر ساز یا جبرئیل امشب خود را بحلهٔ نور بپوشان و بالهای خود را
برفشان و بصورت خلقان سرمه در چشم بکش و کمر خدمت من در میان
جان استوار بند و حلقهٔ تواضع در کوش کن و رقم چاکری دوست من در
پیشانی بکش و برگلشن عرش برین تا فرش زمین کذر کن و در مرغزار بهشت
برو مرکبی است براق نام خوش نه کوچک و نه بزرگ عنانش کرفته بیرون

آور کاکلش با آب سلسبیل بشو و شانه کن و زین جواهر و لجام زرین
بر وی نه و تنگ هدایت وی را استوار کش و تیغ حجت را در زین و
رکابش قرار ده و لجام براق را بمانند چاکران بر دست گیر و هفتاد هزار فرشته
مقرب را از هفت آسمانها همراه خود بیر و اسرافیل را همچون رکابداران
بجانب راست براق روانه کن و میکائیل را غاشیه بر دوش نه و بر جانب چپ
براق حضرت جبرئیل چون این ها از رب جلیل جل شانه استماع نمود گفت
ملکا پادشاها معبودا فرمان بردارم و بجان اینها را و دل منت دارم اما
چیزی بخاطرم رسید اگر رخصت شود معروض درگاه احدیت نمایم فرمان
در رسید بپرس آنچه خواهی گفت بارخدایا مگر امشب ممالک دیگر خواهی آفریدن
یا حشر اولاد آدم خواهی کردن یا امشب عالم را بدل یا خلایق را وفات
خواهی دادن امشب ارواح انبیاء را اجل رسیده است یا آنکه امشب شافع
روز جزا از عالم فنا بدار بقا خواهی آوردن یا مگر امشب قیامت خواهی کردن
یا حشر بدید خواهی آوردن یا آنکه از آزادی احدیت است که هفت طبقات آسمان
و زمین را بر هم خواهید انداختن یا زلزله در جبروت خواهد افکند جواب
مستطاب آمد یا جبرئیل این فکر و اندیشه تو خطاست آنچه تو گمان کردی
و بخاطر رسیده است نه اینچنان و نه آنچنین است حکم ما این است که امشب شبی است
نیکو

نیکو و مبارک و ما را با دوست و حبیب خود گفتگوست امشب شب رازست و نیاز
و امشب سورست و کیدار منیجاهم امشب محمد عربی را نزد من آوری یا جبرئیل زمانی
سامع باش تا صفات حمیده او را با تو بگویم بدانکه او حبیب است من محبوب او طالب است
من مطلوب و او عاشق است من معشوق او عابد است من معبود او حامد است من محمود
او شاهد است من مشهود او ذاکر است من مذکور او ناظر است من منظور او شاکر است من مشکور
او مهمان تو من میزبان او جلیس و من انیس او مصاحب من صاحب او سید المرسلین
من رب العالمین یا جبرئیل امشب براق را با ترتیب بیر با هفتاد هزار فرشته و ملائکه
مقرب بر زمین رو ای اسرافیل تیز امشب چاکر و خدمت حبیب من اختیار کن
و بر جانب راست براق روان باش و ای میکائیل تو نیز غاشیه بر دوش نه
و بجانب دست چپ براق روان شو و نزدیک دوست من محمد عربی صلی الله علیه و آله
و رسول هاشمی و سید قریشی و پیغمبر ابطحی و مختار مکی و بهتر مدنی و سرور آدمی و [illegible]
قانع پادشاه جامع و سلطان راکع عابد ساجد عالم زاهد آفتاب نبوت ماهتاب
رسالت و کوکب جلالت موهب سخاوت شمع جهان بدر کمال مقصود آدمیان
رحمت عالمیان معروف اساس تقوا برگزیده خدا خواجه دو سرا [illegible] محمد
مصطفی و نه فلک و بهشت و دوزخ بگذر نهید یا جبرئیل براحت دل و [illegible]
جان او را آگاه کن چنانکه آسیبی بوی نرسد باینجا برسان که ما را با او امشب

حد هیست واو با ما مشتاق است و ما را با او صد اشتیاق است یا جبرئیل نام
وی را شنیدی زمانی باش تا مکان وی را بتو نمایم یا جبرئیل بکسوه هوا رو و از
هوا بمغرب واز مغرب بمشرق واز مشرق بمکه واز مکه بمدینه واز مدینه بکسوه
بنی عدن واز عدن تا نه بکنانه واز کنانه ببطحا و در انجا کوهیست بدست راست
رو و در آنجا خانه ایست عالی در میان خانه صفه ایست و بر آن صفه برنائی با صفت
حد خفته و گلیمی از پشم شتر بر خود کشیده و در میان گلیم و دور او را مشک
فراوان پاشیده چنانچه در و دیوارها همه معطر گشته ای جبرئیل نرم نرم آهسته آهسته
برو پیش رو و گوشه گلیم را بردار چون او بیدار شود سلام و پیام مرا
براو برسان و بگو ای مقصود زمین و آسمان و فخر عالم و عالمیان و سر افراز
جهانیان وای خاتم پیغمبران وای سید مرسلان وای شافع عاصیان وای غمخوار
امتان وای فصیح عرب زبان ای هر چه گویم صد هزار چندان ای تو برادر
مقدم ای آنکه فخر است تو نوح محترم ای ابراهیم بنزد تو محتشم وای برکت تو
معظم وای عیسی از رفعت تو مکرم ای پیغمبر ستر بین اللقای رهبر راهنمای
ای اصل تو مطهر وای جد تو مطهر ای تاج تو منور وای صاحب محراب
منبر وای خاتم نبوة ای آفتاب سیادة ای مقصود کونین ای مقرب قاب
قوسین وای جد حسن و حسین وای جاه کی و ماه کی محتشمی و خوبی و محبوبی
از بهر تو

از بهر تو آفریدم بهشت و طوبا برخیز که نه جای خواب است و وقت بیدار است بردار است
واز فراق لاغر است و چون مرغان در پر است و میکائیل چاکر است و جبرائیل راه
بر است و اسرافیل ثنا گر است بگو برخیز که جمیع پیغمبران منتظر قدوم شریف تو اند
و در بیت المقدس حاضر اند جبرائیل سلام ما را بدینگونه باو برسان و ابریقی از زمرد
سبز از آب کوثر پر کن و چون از خواب برخیزد بآن آب دست و روی آن حضرت
بشوی و حله پر نور کن دار بهشت فردوس ببر و بر حبیب من بپوشان و نعلین
کرامت در پای او کن و عمامه نیکو بر سرش نه و گیسوی عنبر بوی حبیب من را بمشک
و باب و گلاب بشو و بتاب چون از خانه بیرون آید و پای کرامت در رکاب
سعادت نهد از روی ادب بازوی جناب را بگیر و چون بدولت و اقبال
سوار گردد عنان براق را نگاه دار و جبرائیل تو بر یمین وای اسرافیل تو
بر یسار حضرت سید ابرار گیند وای هفتاد هزار فرشته مقرب بچهار جانب
آن عالی مراتب باشید و همه تسبیح و تهلیل گویان و هر یکگام که بر میدارد
شما هر یک بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله چون
جبرائیل امین این مژده شنید بفرمان ذو الجلال بکار خود اشتغال نمود روایتست
از ام سلمه رضی الله عنها که آنشب حضرت رسالت پناه در خانه ام هانی بنت ابی طالب
بودند و هم در آنشب سوره تبارک و طه نازل شده بودند آنحضرت سوره طه

راخوانده وخواب بروی غلبه کرد و بخفت بعد از ساعتی از خواب بیدار شد دید که
غلغله و زلزله در ملک و ملکوت افتاده و سرای امّهانی روشن و نورانی
شده سیّد عالم خواست که بیرون رود احوال معلوم نماید امّ هانی حرمان بود گفت
یا رسول الله فدای تو گردم باش تا من بروم و ببینم که حال چیست مبادا که
جهودان مکری کرده باشند حضرت گفت خداوند من محافظت من میکند و بیرون
آمد و دید که در سرای او جبرائیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار فرشته مقرّب
ایستاده و لجام مرکبی بر دست گرفته آنحضرت چشم مبارک بسوی آسمان کرد دید
درهای آسمان گشاده اند و نردبانی از نور نهاده یک پایه از طلا و یک پایه از نقره
و تمام ملایک صف صف چون جمال با کمال آنحضرت را بدیدند از روی ادب
بدان حضرت سلام کردند و تعظیم بجای آوردند حضرت جواب سلام باز داد و براق را
دید که بر در خانه ایستاده و زینی جواهری از نور بروی زده و قبّه از قدرت
نور بر سر وی نهاده و براق از استر کوچکتر و از حمار بزرگتر بود چنانچه در حدیث
وارد شده که البراق من الحمار البر و من البغال اصغر و روی او چون
روی آدم و سم او چون سم گاو شکافته و دم او چون دم طاوس آراسته
و دو بال سبز داشت چون پر و بال فرشته و این براق در چهل سال بهشت چریده
بجای گیاه زعفران خورده و از حوض کوثر آب آشامیده و بسایه طوبا گاهی تکیه
کرده

کرده و گاهی خفته و فسار او از زر سرخ و پوشش از نور قدرت حق تعالی و ازار
گوهر مانند طوق در گردن وی بود و سمهای او از زبرجد و لبهای او از یاقوت
و سر و گوش او از لعل اخضر و در پیشانی او نوشته بود که لا اله الا الله محمّد
رسول الله علیّاً ولی الله حضرت رسالت پناه فرمود که یا جبرائیل فرمان چیست
جبرائیل فرمود یا رسول الله بشارة باد ترا که امشب شب وصالست قدم
بر قاب قوسین نه و هفت آسمان و نه فلک را بنور قدم خود منوّر گردان
پیغمبر گفت ای برادر اینجا تا مقام قاب قوسین صد هزار سال راهست جبرائیل
گفت پانصد سال راهست هر آسمانی پانصد سال راهست چنانکه از آسمان هفتم تا
زمین هفتم هزار سال راهست و از بالای آسمان هفتم تا پای عرش مجید دوازده
حجابست که هر حجابی تا حجابی دیگر پانصد سال راهست که حقتعالی جل شانه امشب ترا
بدانجا رسانم پیغمبر گفت یا جبرائیل چند سال آنجا رویم و باز آئیم گفت یا رسول الله یکی
ساعت رویم و باز آئیم و تو شفاعت امتان خواهی کرد و حق تعالی امتان را بتو
بخشد چنانکه تو راضی شوی و خوشنود گردی وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضَیٰ
بشنوی و بشرف عالم قدس مشرف گردی و بهمین ساعت رفتن و باز آمدن تمامست
چنانکه حقتعالی در کلام خود فرموده است بسم الله الرحمن الرحیم سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَیٰ
بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بَارَکْنَا حَوْلَهُ

لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر پس آنکه حضرت رسالت پناه محمدی
خواست که بر براق سوار شود براق برمید جبرائیل گفت ای براق قرار گیر که نمیدانی که
این کیست این پیغمبر آخر الزمان است و این محمد عربی است صلی الله علیه و سلم و حبیب
اللهی است براق بامر حق تعالی بزبان فصیح گفت ای جبرئیل میدانم که این محمد عربی است
و خاتم پیغمبران است جبرائیل گفت رمیدن بهر چه بود براق گفت یا جبرائیل
بدانکه من سبقت صریح دارم بر جمیع مرکبان بهشت و از آن مرغزار که مرا
آورده اسبان بسیار هستند که داغ محمدی بر پیشانی دارند و همه منتظر قدم اویند
امروز من مسخر محمدی شده ام حاجتی دارم و حاجت من آنست که این سرور دنیا
روز محشر بر پشت من قرار گیرد و بر هیچ مرکبی سوار نشود بغیر از من آنکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله که این سخن شنید با براق برسم عهد و میثاق
پیمان بست و فرمود که یا براق خدا که چون از رفتن معراج مرکب مینی و جهانی
مرا تو میکشی بخدا عهد کردم که فردای قیامت بر هیچ مرکبی سوار نشوم الا
بر تو پس براق شادمان شد و شکم بر زمین نهاد و زبان تواضع و ستایش
بگشاد حضرت پای کرامت و سیادت بر رکاب سعادت بنهاد و جبرائیل
امین عنان زدی با فر و شکوه مبارک حضرت را گرفته سوار کرد چون بر آورد
پا بپشت براق لرزه افتاد بر زمین ز فراق پس حضرت جبرائیل عنان

براق را گرفت و اسرافیل بر یمین و میکائیل روانه شدند و آن همه هزار
فرشته صلوات الله علیهم ایشان را در میان گرفته میرفتند و براق را باد رفتار
بهر گامی که میزد صد فرسخ راه طی میکرد و چون مرغان پرواز مینمودند و رو بجانب
بیت المقدس آورد و چون خواجه عالم پارهٔ راه رفت جبرائیل گفت یا محمد فرود
آی و دو رکعت نماز بگذار آنحضرت فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد جبرائیل
پرسید که یا محمد آیا میدانی که بکجا نماز گذاردهٔ پیغمبر فرمود که خدا عالم است گفت
اینجا هجرت گاه تو مدینه است پس حضرت رسالت پناه میفرماید که دیگر بر براق
سوار شدم و دو سه گامی که برداشت جبرائیل گفت یا محمد فرود آی و دو رکعت
نماز گذار من فرود آمدم و نماز گذاردم جبرائیل گفت یا محمد آیا میدانی که بکجا
نماز گذاردهٔ گفتم خدا داناست جبرئیل گفت اینجا کوه طور است باز بر پشت براق
سوار شدم و برفتم براق دو سه گام دیگر نهاد جبرائیل گفت یا حبیب الله فرود
آی و نماز بگذار من فرود آمدم و دو رکعت نماز گذاردم جبرائیل گفت یا رسول الله
آیا میدانی که بکجا نماز گذاردهٔ گفتم خدا داناست جبرائیل گفت این چشمه عیسی علیه الصلوة
گویند مولودگاه عیسی ابن مریم است باز بر براق برنشستم براق چهار گام دیگر
برداشت بر بیت المقدس رسیدم جبرائیل بر دست راست من و میکائیل بر دست
چپ مرا بر بیت المقدس آوردند پای راست بر در مسجد نهادم و گفت

بسم الله الرحمن الرحیم و قدم باندرون مسجد نهادم دیدم که آدم صفی الله
در محراب نشسته مشغول طاعت و نوح در پهلوی راست او و ابراهیم خلیل
در پهلوی چپ او و ایشان هر سه پشت بمحراب داود و موسی و عیسی در برابر او نشسته
و صد و بیست و چهار هزار انبیا صلوات الله علیهم اجمعین همه صف بصف
نشسته جبرائیل بیشتر از من باندرون مسجد درآمد و ندا کرد و طرقوا طرقوا هذا
سید یوم القیمة و صاحب الحوض و الشفاعة یعنی راه دهید راه دهید این بهترین
خلقان روز قیامت را که صاحب این حوض کوثر است و شفاعت خواه امتان
انگاه حضرت آدم و انبیاء چون این سخن را شنیدند همه از جای برخواستند
و استقبال کردند و سلام و تحیت و تهنیت بجا آوردند و زبان بدعا و ثنا
گشودند اول آدم صفی الله مرا در کنار گرفت و گفت ای مهتر ای بهتر فرزندان
من ای آنکه خداوند ملک تعالی توبه مرا قبول کرد بحرمت تو بود و بهشت را
ماوای من ساخت ببرکت تو بود و فرشتگان را بسجده من امر کرد بجهت تو بود
پس نوح نجی الله مرا در کنار گرفت و گفت ای آنکه از ورطه طوفان نجات یافتم
بحرمت تو بود و دشمنانم هلاک شدند بنصرت تو بود و هزار پانصد سال گذرانیدم
ببرکت تو بود پس انگه ابراهیم خلیل الله مرا در کنار گرفت گفت ای آنکه
آتش نمرود بر من گلستان شد بدولت تو بود و خانه کعبه را ساختم بجهت تو بود

و خلایق را

و خلایق را بحج خواندم بدعوة تو بود و بتان را شکستم بنصرت تو بود پس موسی
کلیم الله مرا در کنار گرفت و گفت ای آنکه بر کوه طور با حق تعالی مناجات
کردم بحرمت تو بود و از دریا نجات یافتم بجهت تو بود و فرعون با قبطیان
بدریا غرق کردم بنصرت تو بود پس عیسی روح الله مرا در کنار گرفت و گفت
یا محمد عربی صلی الله علیه و آله انکه از ما بهتری و بر همه مهتری و سرور هفت کشوری
و شمع انوری و شافع روز محشری و خلایق را رهبری و صاحب محراب و منبری
و بعد از آن دیگران یکان یکان از پیغمبران و فرشتگان مرا در کنار گرفتند و دعا و ثنا
میگفتند تا مرا پیش محراب بردند و بالاتر از خود جا دادند ساعتی نگذشت
جبرائیل برخواست و بانگ نماز گفت و میکائیل اقامت کرد و اسرافیل تکبیر
کرد انگاه من روی بآدم کردم و گفتم ای پدر برخیز و اقامت کن تا نماز
گذاریم آدم گفت ای خاصه عالم توئی مقدم توئی مکرم از همه افضل از همه اعلم
پس نوح را گفتم یا شیخ المرسلین اقامه کن تا نماز گذاریم نوح گفت یا خیر البشر
از همه بهتر از همه مهتر توئی مقدم توئی پس ابراهیم را علیه گفتم امامت کن
تا نماز گذاریم گفت ارشدی تو اکرمی تو اعلمی پس پیغمبران را تکلیف کردم
بامامت همه باتفاق گفتند که یا محمد توئی از همه بهتر از همه مهتر و امامت
و پیشوائی بتو تعلق دارد که تو پیشوای دو جهانی و رهنمای خلقانی و خاتم پیغمبرانی

چون اینچنین دیدم از جای برخواستم و پیش ایستادم جبرائیل بر یمین و میکائیل
بر یسار و این بیست و چهار هزار پیغمبر و هفتاد هزار فرشته مقرب در پس
من ایستاده و نماز گذاردیم چون فارغ شدیم جمیع پیغمبران بار دیگر
زبان بدعا و ثنا گشادند آنگاه جبرائیل آواز داد که یا حبیب الله دست
در طهارت بر خیز سوار شو که امشب ترا بالعرش رسانم گفتم یا جبرائیل خالق
عرش و فرش همراه است که قوله تعالی وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَ مَا كُنْتُمْ جبرائیل گفت
صدقت یا رسول الله پس آدم صفی الله در پیش آمد و گفت یا محمد عربی صلعم ای فرزند
ارجمند من امید دارم که چون نزد خدای تعالی برسی مرا فراموش نکنی و احوال مرا
عرضه داری که نیازمندم بشفاعت تو دهم کس از انبیاء همین زاری کردند و عجزها
نمودند که یا محمد عربی صلعم که هیچکس را ازین شرف منزلت ننهاده که ترا حق تعالی
نزد خود خوانده زنهار که چون آنجا رسی ما را از خاطر فرو مگذار و دست شفاعت
بردار و همه را از دریای معصیت برون آر چرا که کل اشیا را چشم عنایت و شفقت
و مرحمت تو است چون ازین سخنان بپرداختم جبرائیل آواز داد که ای انبیاء
و ملائکه یعنی ای گروه پیغمبران و فرشتگان گواه باشید که من امشب صواب نماز خود
را با امتان محمد عربی بخشیدم و میکائیل گفت ای جماعت حاضران شما را گواه گرفتم
که صواب امت خود را با امتان محمد عربی بخشیدم الله حضرت آدم و نوح
و ابراهیم

و ابراهیم و موسی با صد و بیست چهار هزار پیغمبر و فرشته بایکدیگر گفتند گواه دارید
که یا جبرائیل و میکائیل و اسرافیل شما را گواه گرفتم که ما همه از نور فضل محمد صلعم ایجاد شده ایم
نماز امشب را با امتان محمد بخشیدیم پس جبرائیل بحضرت عزت رفت و در حال وحی حاصل کرد
باز آمد و مژده ازین بهتر آورد و گفت ای حاضران بشارت باد شما را که حق تعالی
می فرماید که چون شما هر کدام چیزی بحبیب داده اید و تحفه با امتان او بخشیده اید من
که خداوند عالمیانم و بخشاینده مهربانم روز چندان امتان عاصی آنحضرت رسالت
ببخشم تا از من راضی و خوشنود گردد که قوله لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ
وَمَا تَاَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيْمًا چون ازین گفتها فارغ
شدیم جبرائیل دست مرا گرفته و از مسجد بیت المقدس بیرون آورد و بر براق سوار شدم
براق پرهای خود را بگسترد و در روی هوا پرواز کرد پرواز کنان و تسبیح گویان بر رفت
تا باندک زمان بر در آسمان اول رسیدم در آنجا چیزی دیدم سر آن بمشرق و دنبال
او در مغرب و عرض آن یکسر بعلو و دیگر سر بسفلا و دیگر بر زمین تابستان بود گفتم
یا جبرائیل این چیست گفت یا رسول الله ازین گفته عجایب بسیار خواهی دیدن
بدانکه این را حجاب البرد خوانند و کوه زمهریر و سرمای زمستان ازین است چنین
فصل زمستان شود بزیر می آید و هوا متغیر می شود و درخت برگ میریزد و یخ
و برف پیدا شود و هوا سرد بگردد باز چون نوروز سلطانی باز پدید آید

این حجاب آهسته آهسته بالا کرد تا نزدیک آسمان آید آنست که ذره ذره
هوا معتدل و متغیر میشود و از سرما بگرما بدل میگردد و هوا خوش پیدا میشود
و درختان سبز و خرم گردند و شکوفها تمام شکفته میشوند و میوه های گوناگون پیدا
میشود پس چون پاییز میشود و تابستان بگذرد و زمستان شود باز این حجاب
زمهریر آهسته بزیر آید و سرما پدید آید پس گفتم یا جبرائیل مرا در میان این حجاب
ببر پس برفتم حوضی دیدم پر از آب زمهریر که درازی آن سیصد سال راه بود
و عرض این دویست و چهل سال راه بود و چهار رکن او را زنجیرها بسته بودند
و چهار هزار فرشته بر آن موکل بودند پس سرمای عظیمی بر من اثر کرد خدای را
سجده کردم و از آن حجاب بیرون آمدم جبرائیل دربان آسمان اول را آواز داد
که یا اسمعیل در بگشا که اینک آمدم و مقصود زمین و آسمان را آوردم که
دربان آسمان اول در بگشاد و با خازنان مرا استقبال کردند و سلام و تحیت
بجا آوردند و گفتند مرحبا بک یا خیر خلق الرحمن و لد ادم من آبائه الطیبین
الطاهرین و امهات الطاهرات پس آواز صلوات ایشان بلند شد چون
قدم با ندرون آسمان نهادم چه دیدم سراسر زمین او از زر سرخ بود
و جمیع فرشتگان سلام و تحیت میدادند و بر پرهای ایشان نوشته بود
که لا اله الا الله محمد رسول الله و علیا ولی الله و شادی میکردند
بلفظ خود

بلفظ خود با یکدیگر میگفتند که اینک محمد عربی آمد احمد مخلص آمد خالص آمد سراج آمد
بشیر آمد نذیر آمد منیر آمد مصطفا آمد مقتدا آمد سید آمد سند آمد سرور آمد مهتر آمد
بهتر آمد پس آواز غلغله در آسمان افتاد و از جمله غیب و از جمله عجایبات خروسی دیدم
تن وی چون کاغذ سفید مثل آسمان و سر او از یاقوت سرخ و پایهای او از زمرد سبز و منقارش
از عقیق و پرهایش چون پر طاوس با صد هزار نقش و نگار و چشمانش چون گوهر شاهوار
و چنگالش چون نقره خام و تاجی از جواهر بر سر او و نورش همه آسمان را روشن کرده
و بر کنگرهای تاج و منقار و پرهای او بخط قدرت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
و علیا ولی الله و از این بال تا آن بال خروس نوشته بود که ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین امنو صلوا علیه و سلموا تسلیما اللهم صلی علی محمد و آل
محمد و تسبیح آن خروس این بود سبحان الله الملک القدوس یا سبوح یا قدوس ربنا
و رب الملائکة و الروح و از آن وقت که حق تعالی او را آفریده و آن خروس را الهام شده
که تا روز قیامت با واز بلند میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله هذا خیر البریه
پس چون آن خروس بانگ کند آوازش بگوش خروسان دنیا رسد همه بفریاد آیند انگاه جبرئیل
گفت احوال آن خروس پرسیدم گفت یا محمد این خروس موذن آسمانهاست و هر روز چهار هزار
بار این تسبیحات میگوید فردای قیامت گوید بار خدایا صواب خود را با متان محمد
بخشیدم پس خواجه عالم گوید که تا من آن خروس را دیدم همیشه در آرزویم که یکبار

دیگر او را به بینم پس از انجا گذشتم فرشته دیدم که یکنیمهٔ او از برف و نیمی از آتش نه برف
آتش را خاموش کردی و نه آتش برف را گداختی و تسبیح آن این بود که سبحان الذی
الّف بین الثلج والنار پس از انجا بگذشتم فرشته دیگر دیدم نیمی از رحمت و نیمی از
سیاست پرسیدم که یا جبرائیل این کیست گفت یا رسول الله این رحمت و فرشته ایست
که بر بادهٔ رحمت و سیاست موکل است از و نیز بگذشتم گفتم که یا اخی میخواهم که دوزخ
را به بینم جبرائیل گفت سیر روضات بهشت در آسمان چهارم خواهی کردن ولیکن
در انجا درکات و طبقات دوزخ را مشاهده میکنی پس جبرائیل دست مرا گرفته جانب
دوزخ برد دود سیاهی دید که میامد و آسمانها را تمام تاریک کرده بود چون
نزدیک تر رفتم آتش را دیدم بغایت سهمناک و زبانه میکشید چنانکه ترسیدم
و گفتم اَللّٰهُمَّ اَجِرْنَا مِنَ النَّارِ بِعَفْوِكَ یَا مُجِیْرُ جبرائیل بانگ بر آتش زد و گفت
ابعد یا آذر عن هذا النبی الرحمة وشافع الامة یوم القیمة یعنی دور شو
ای آتش از برگزیده عالمیان و سرور نیکوکاران این پیغمبر رحمة شافع امت است
که در روز قیامت حق تعالی ترا از برای دشمنان و مخالفان وی آفریده است
چون آتش این سخن شنید بترسید و باز پس گریخت نگاه کردم در میان آتش
فرشته دیدم با هیبت و سطوت بر ان نشسته و چین بر جبین زده من
از جبرائیل پرسیدم که این کیست گفت این مالک دوزخ است نزد او رفتم
سلام کردم

سلام کردم جواب داد گفت یا جبرائیل این کیست گفت این محمد عربی است
و سید هاشمی است چون مالک نام مرا شنید از جای برخاست و تواضع
کنان سلام کرد و عذرها خواست و گفت مرحبا بک یا محمد یا خیر البشر
مرا معذور بدار که شما را نشناختم پس گفت یا محمد بشارت باد ترا
که خبر خوبی در امتان تو می بینم زیرا که بر درهای دوزخ نوشته است که این
دوزخ حرام است بر امتان محمد پس گفتم یا مالک تمام درگاه دوزخ
را بمن نما تا سیر کنم و قدرت خدای را مشاهده کنم پس مالک یک در
دوزخ را بگشود چنانکه عالم تاریک شد و هول عظیم برخاست ناله و
آوازی در دوزخیان بگوشم رسید گفتم یا جبرائیل این چه هیبت است
و چه صدا است و چه غوغا است جبرائیل نعرهٔ زد که یا مالک درها به بند
و محمد طاقت مشاهدهٔ این حال نیست پس مالک درها را ببست
و آتش دوزخ فرو نشانید نگاه کردم شخصی را دید بر بالای کرسی از آتش
نشسته تمام اعضای او میسوخت الا زبان او از جبرائیل پرسیدم که این
کیست گفت این نمرود بیدین است که جد ترا ابرهیم که در آتش انداخت
خدای تعالی آتش را بر او گلستان کرد چون نمرود بدید و گفت الله اکبر
بزرگست خدای ابرهیم که آتش را بر بندهٔ خود گلستان میکند آنگاه

خدای تعالی این آتش را امر کرد تا تمام بدن او را بسوزاند مگر زبان
او را که یکبار گفته است الله اکبر پس چون این مژده شنیدم خوشحال
شدم و گفتم الحمد لله رب العالمین زبان امتان من همیشه بکلمهٔ طیبه
الله اکبر گویا است آنگاه بگفتم یا جبرائیل بهشت را بنما تا سیر کنم و دلم بگشاید
آنگه خطاب آمد که یا محمد زمین را آفریدم برای مسکن تو و آسمان را
آفریدم جهت رفعت تو و بهشت را آفریدم برای تو و امتان تو میان
و آتش الفت دادم بمحبت تو این همه آفریدم ببرکت تو زود تر بیا و بشیر
ای که مشتاقم چون من این بشارت را شنیدم سجدهٔ شکر الهی بجای آوردم
و از آنجا گذشتم بر در آسمان دویم رسیدم جبرائیل در بکوفت خازنان
گفتند کیست گفتم منم جبرئیل امین آمدم و سید المرسلین را آوردم در بگشایید
خازنان در آسمان گشودند و تمام فرشتگان آسمان دویم استقبال من آمدند
و سلام کردند و درود بر من فرستادند و میگفتند مرحبا بک یا سید المرسلین
السلام نگاه کردم در میان فرشتگان تختی دیدم از نور گذاشته و فرشهای
نیکو نور بر آن گسترده و جوانی خوش صورت در بالای آن تخت نشسته و تختی
دیگر از نور در پهلوی او نهاده و جوانی دیگر چون آفتاب بر آن نشسته
من از جبرائیل پرسیدم که یا اخی ایشان چه کسانند گفت این ذکریا است معصوم
دایی

و این یحیای مظلوم است ایشان هر دو برخاستند و بر من سلام کردند
و گفتند مرحبا بک یا حبیب الله بشارت باد ترا که خدای تعالی
هر شبانه روزی سیصد و شصت بار بنظر رحمت بر امتان تو نگاه
میکند پس از آنجا بگذشته فرشتهٔ دیدم که بر تختی نشسته و او پنجاه هزار
دست داشت و هر دستی دوازده هزار انگشت داشت از جبرئیل پرسیدم
این کیست گفت این فرشته ایست نام او شعائیل و حساب قطره
باران را نگاه میدارد و میداند که در خانها و معمورها و کوهها و بیابانها
و صحراها و بوستانها چندان قطره باران میبارد و گفتم سبحان الله
یا جبرئیل این چه فهمی است و قدرت که حق تعالی باین فرشته داده است
پس نزدیک وی رفتم چون مرا دید گفت السلام و علیک یا خیر البشر
من جواب دادم و گفتم علیک السلام ای ملک مقرب این همه حسابها
که نگاه میداری آیا هیچ حسابی باشد در دنیا که تو از آن در مانی گفت
بلی یا محمد صلعم یک حسابی است که نمیدانم و از شمردن آن عاجزم من
در فکر افتادم که این حساب کدام است که تو نمیدانی گفت یا محمد
بدانکه چون بندهٔ از بندگان خدای تعالی نماز های فریضهٔ خود بگذارد
و بر تو و آل تو صلوات فرستد حق تعالی چندان صواب بوی دهد

علم شمار باران بخشیدم

که من از شمار آن عاجزم از اینجا نیز گذشتم از عرش ندا آمد یا حبیب الله
پیشتر آی گفتم ملکا معبودا پادشاها بنده نوازا اینک آمدم عرض
امتان آوردم خطاب عزت آمد که غم مخور من ملک غفارم تو
نبی مختارم از اینجا نیز گذشتم تا بدر آسمان سیم رسیدم جبرئیل دربان
آسمان سیم را آواز داد که ای خازنان در بگشایید و استقبال
نمایید اینک سید الثقلین شفقتین و فخر عالمین جد حسن و حسین آوردم
خازنان در بگشادند و شادی کنان آمدند و سلام کردند دعا و ثنا بجای
آوردند و گفتند مرحبا یا رسول الله مرحبا ای رسول و ای سید پسندیده
پس از آنجا جوانی دیدم آفتاب طلعت و فرشته سیرت آدم صورت
در غایت حسن و جمال طوق از نور در گردن او گذاشته و تاجی از
زر سرخ بر سر نهاده از جبرئیل پرسیدم که یا اخی این کیست گفت
یا محمد این برادر طریقه یوسف علیه السلام است چون او مرا دید از جای
خود برخواست و سلام کرد و گفت مرحبا یا محمد بدانکه دیرگاهیست
که مشتاق و آرزومند دیدار توام زمانی با وی بسر بردم و از آنجا
گذشتم باسمان چهارم رسیدم جبرئیل ندا کرد و بشارت داد خازنان
در بگشادند و قدم باندرون آسمان چهارم نهادیم دیدیم که جمیع
پیغمبران

پیغمبران و فرشتگان استقبال کنان و تواضع و تعظیم و تهنیت و تحیت
بجای آوردند و دعا و ثنا میگفتند ای خاتم انبیاء و ای زبدهٔ اصفیا
و ای برگزیدهٔ خدا و ای مقرب بارگاه کبریا و ای منزل و سورهٔ یس
و طه و هل اتی مرحبا مرحبا نگاه کردم عجایب بسیار و غرایب بیشمار دیدم
و از آن جمله شخصی را دیدم با محاسن سفید بر کرسی از نور نشسته و از برای
فرشتگان وعظ میخواند از جبرائیل پرسیدم که این کیست یا اخی گفت
یا محمد این ادریس است چون مرا دید از جای خود برخواست و سلام
کرد و گفت مرحبا یا خیر خلق الله بشارت باد ترا که بر درها و قصرهای
بهشت بخط قدرت نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله پس آنگه بسجدهٔ شکر الهی بتقدیم رسانیدم و از و درگذشتم
فرشتهٔ عظیم الشأن را دیدم با هیبت و صلابت بر بالای کرسی نشسته
سهمناک یکپای در مشرق و یکی در مغرب و لوحی در دست داشت
و در آن مینگریست من گفتم یا جبرائیل این فرشته کیست و نام وی
چیست گفت یا محمد این فرشته عزرائیل است و او قابض ارواح
و ویرا ملک الموت میخوانند گفتم یا جبرائیل مرا نزدیک وی بر چون
پیش رفتم بر و سلام کردم جواب داد جبرائیل گفت ای عزرائیل تعظیم

کن و کرمی بیدانی که این کیست این محمد عربی است و خاتم پیغمبران است و برگزیده
خدا است او تعظیم کرد و در روی من بخندید و گفت مرحبا یا سید المرسلین
و خاتم النبیین بشارت باد ترا که سبب خندیدن چیست و سبب خندیدن
من اینست که می بینم من در امتان تو چهل هشت هزار سال است که حضرت باری
تعالی مرا بلطف خود آفریده است و هرگز نخندیدم تا امروز که الهام ملک
چنین شد که بر روی مبارک شما خندان شدم سبب خیر امتان تو یا محمد
معذور بدار که اگر یک ساعت غافل شوم این سرشته از دست من برود
آنگاه پرسیدم که یا عزرائیل تو در این آسمان چهارم نشسته و درین لوح
مینگری جان خلقان چگونه میستانی عزرائیل گفت یا رسول الله حق تعالی مدت
حیات و ممات جمیع مخلوقات درین لوح نوشته است هر کرا اجل فرا رسد
نام او را ازین لوح سترده شود و ناپدید گردد و در هر شهری دو یاری
که باشد من بامر الله تعالی جان وی را بستانم گفتم یا عزرائیل مرا از تو دیدن
تو ترسی و هراسی بدل من مستولی شده است آیا هیچ کس را یارای دیدن
شما باشد عزرائیل گفت یا رسول الله من روی خود را بهیچ کس ننمایم و هر کس
را که اجل نزدیک رسد من دست خود را بجانب وی افشانم و جان وی را
بستانم و اگر نه هیچکس را زهره دیدن من نباشد و اینک هفتاد هزار
فرشته

فرشته رحمت بر دست راست من ایستاده بجهت قبض روح مؤمنان و مؤمنات
تو و اینک هفتاد هزار فرشته عذاب بر دست چپ من ایستاده بواسطه
قبض روح کافران و مخالفان پس از و در گذشتم بجبرائیل گفتم که یا اخی
میخواهم روضات و درجات بهشت عنبر سرشت سیر کنم جبرائیل دست
مرا گرفته بدر بهشت آورد خازنان و حوران و غلمان و ولدان همه شادی
کنان باستقبال من بیرون آمد و بر جمال با کمال من صلوات فرستادند
چون داخل بهشت شدم انهار و اشجار همه بر من سلام کردند پس لذات
بهشت را دریافتم و درجات هر یکی را دیدم و تسبیحات ملایکه را دیدم
و شنیدم و پیغمبران را بمقامات خود دیدم آدم در طاعت و نوح
در نجات و ابراهیم در دعوات و اسمعیل در قربات و موسی در مناجات
و عیسی در حاجات و هر یک بر من صلوات میفرستادند ندا آمد از عرش
مجید که یا محمد صلعم بشارت باد زود تر بیا که مشتاق دیدارم گفتم آمدم
ملکا معبودا پادشاها بنده نوازا آمدم و گناهان امتان عاصی را
آوردم خطاب از حضرت رب الارباب در رسید که همه را بتو
بخشیدم تا تو راضی شوی پس از آنجا در گذشتم و بر در آسمان پنجم رسیدم
جبرائیل حلقه بر در زد و خازنان در را گشودند و سلام کردند گفتند مرحبا

یا محمد عربی الهاشمی المکی از ایشان مرد کهن سالی را دیدم که وعظ میگفت پرسیدم که یا
جبرائیل این کیست گفت هارون است برادر موسی پس هارون مرا در کنار
گرفت و سلام کرد و درود بر من فرستاد و تهنیت گفت و گفت السلام
علیک من ذین السموات یعنی تهنیت بر تو باد که زینت دادی آسمانها
را پس از هارون درگذشتم و برفتم تا بدر آسمان ششم رسیدم جبرائیل
در بکوفت خازنان در بگشادند و سلام و تهنیت فرستادند و در میان
فرشتگان شخصی را دیدم که کلاهی بر سر از نور و جبهٔ از قدرت بر تن و تفکر
نشسته بود از جبرائیل پرسیدم که این کیست گفت این موسی کلیم الله است
چون موسی مرا دید از جای برجست و تعظیم نمود و گفت السلام علیک
ایها الماد المادِ معراجت مبارک باد ای انکه صفات تو در تورات
خوانده ام و نامت را ماد الماد دیده ام و آرزوی امتی تو کرده ام
مرا این دولت روزی شد موسی عذرها بسیار خواست و همچنین
میرفتم و کلمات هر یک میشنیدم تا بدر آسمان هفتم رسیدم جبرائیل در
بکوفت خازنان گفتند که این کیست گفتم منم پیک رب العالمین آمدم
و پیغمبر آخر الزمان را آوردم ازین سخن شوری و غلغله در آسمانها هفتم
افتاد و خازنان همه تسبیح گویان در گشودند و صد و شصت فرشته را
دیدم

دیدم که همه جامه‌های سبز و تاجها از نور الهی بر سر نهاده و بر هر تاجی نوشته بود
که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله آنگاه فرشتگان
مرا در میان گرفتند و طبقهای نور بر من نثار کردند تا جبرائیل مرا بسدرة المنتهی
رسانید و فرشتگان از رحمت فوج فوج میآمدند و سلام میکردند پس جبرائیل
براق را آورد و مرا سوار کرد و عذرخواهی بسیار نمود و گفت یا محمد
بسلامت برو و بسعادت باز آی گفتم یا اخی چه فکر داری که عذر
میآوری و مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله این جا مقام من است
و بالاتر آمدنم فرمان نیست بعزت و جلال پروردگار قسم که اگر مقدار
سر رشتهٔ بیشتر آیم پر و بالم بسوزد و هلاک گردم بیت اگر یک سر
موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم چون علاجی ندیدم با براق
روی براه نهادم و نمیدانستم که بکجا روم ناگاه از عرش اعظم ندا
آمد که یا محمد ازین معنی یعنی نزدیک من آی چون این ندا شنیدم با دل
خرم رفتم تا بمقام اعلا علیین رسیدم براق نیز از رفتار باز ماند
چون فرود آمدم و نیک نگریستم براق را ندیدم دهشت بر من مستولی شد
نه راه رفتن و نه جای بازگشتن نگاه کردم در عالم قدس صحرائی دیدم
وسیع و ندا رسید که یا محمد چند گامی بجهت من پیاده بیا چون آواز

شنیدم روح من تازه شد ذوقی وشوقی بر سرم افتاد کمر خود در بستم
و قدم براه نهادم پارهٔ راه برفتم چه دیدم دیدم که بیست هزار فرشته
مقرب میامدند و میکائیل لجام رف رف گرفته بیاورد و باروی
مرا گرفته سوار کرد و با آن بیست هزار ملائکه میرفتم تا اندک زمانی از دوازده
حجاب گذشتم که هر حجابی تا حجابی دیگر پانصد سال راه بود اوّل
حجاب قدرت دوّم حجاب قوت سیّم حجاب هیبت چهارم
حجاب جبروت پنجم حجاب ملکوت ششم رحمت هفتم
حجاب مغفرت هشتم حجاب مملکت نهم حجاب کرامت
دهم حجاب سعادت یازدهم حجاب رفعت دوازدهم
حجاب عظمت پس ازین حجابها بگذشتم و بعرش مجید رسیدم و چون
عرش را دیدم هرچه دیده بودم همگی بچشم حقیر و اندک مینمودند چون
قدم بعرش نهادم کرسی از نور آوردند و آوازی بگوشم رسید که
یا حبیب الله خیر مقدم فرود آئی و براحت دل بنشین پس فرود آمدم
و بر کرسی نور نشستم زبانم در دهانم خشک شده بود سر به بالا کردم قطرات
آب رحمت از بالای عرش فرود بارید و بر دهانم رفت زبانم
گشاده گردید الحمد لله الرب العالمین ندا آمد یا محمد ثنای مرا بگو
بگفتم

بگفتم التحیات والصلوات التالیات الزاکیات الطاهرات النامیات لله
تعالی و تقدس و تبارک العظیم پس آوازی شنیدم که السّلام علیک
ایها النبیّ و رحمة الله و برکاته پس خطاب آمد که یا محمد اُدن منّی
یعنی نزدیک تر آی یا احمد گفتم آمدم یا احد گفت پیشتر آی یا سیّد
گفتم آمدم یا سند گفت پیشتر ای یا محمد گفتم آمدم یا اکبر گفت پیشتر آی
ای مختار گفتم آمدم یا غفار گفت بیا ای حبیب گفتم آمدم ای محبوب
گفت بیا ای مصطفی گفتم آمدم یا مولا انگاه برخواستم که زمین عرش بلرزه
در آمد من ترسیدم که نعلین روا نبود خواستم نعلین را از پا بیرون کنم ندا
آمد که حبیب الله من و مقصود من نعلین بیرون مکن و قدم بر عرش نه
تا زینت یابد و آرام گیرد تمثیل این حالیست که خطاب بموسی علیه السلام
رسید که فاخلع نعلیک یا موسی نعلین خود را بیرون کن و بکوه طور
در آی و محمد را خطاب فرمود که خود را بر عرش نه تا عرش از غبار نعلین
مبارک تو زینت یابد در انجا موسی از کوه شرافت میجوید در انجا
از نعلین محمد زینت میطلبید موسی فرمود که نعلین از پا بیرون کن تا به برکت
کوه طور بر قدوم تو رسد و محمد را فرمود که نعلین بر عرش نه که به برکت
نعلین شما بر عرش رسد که و ما منا الا له مقام معلوم انگاه حضرت

رسالت پناه فرمود که زبان برگشادم و در بساط کمال بزبان سؤال
با ملک ذو الجلال بسخن آمدم در حال پردهٔ از پیش روی بیاویختند
چنانچه هیچ نمیدانم و هر سخن که گفتم از پس پرده جواب شنیدم ندا آمد که
یا ایها الطایع گرسنه الجایع و از راه دور آمدهٔ حالا تو مهمانی و من میزبان
طعامی تناول کن که با تو کار دارم من در جواب او عاجز گشتم ناگاه
از پس پرده سفرهٔ با کاسهٔ شیر لطیف و لذیذ و دو دانه سیب بیرون
آمد سر بر زمین نیاز نهادم و گفتم ملکا معبودا بنده نوازا پادشاها
تو دانائی و احوال مرا میدانی که هرگز تنها چیز نخورده ام و با برادرم علی
مرتضی موافقت و مشارکت میکردم ندا آمد که یا محمد طعام تناول کن
اینک برفاقت تو میرسد پس دست دراز کردم و گفتم بسم الله الرحمن الرحیم
الرزق من عند الله تعالی عز اسمه لقمهٔ برداشتم و بر دهان
گذاشتم ناگاه از پس پرده غیب دستی با من موافقت نمود چنانچه
من سه لقمه تناول نمودم آن دست دو لقمه برداشت بعد از آن گفتم
الحمد لله الذی انعم علینا حمد الهی را بجا آوردم آن کاسه غیب شد
و آن دو سیب را یکی من برداشتم و یکی آن دست پس ندا آمد که یا احمد
چه میگوئی گفتم الهی تو دانا و بینائی و امتان عاصی دارم و از گناه
ایشان

ایشان شرمسارم ندا آمد که یا محمد من ارحم الراحمینم برحمت تو بر امتان
تو مهربانترم گفتم الهی امتان من ضعیفند و گناه بسیار دارند ندا
آمد که من غفارم و همه را بتو بخشیدم و امرزیدم بشرط آنکه نافرمانی نکنید
و امری که فرموده ام بجا آورند الهی طاعات ایشان اندکیست ندا آمد
که یا محمد طاعات اندک امتان ترا به بسیاری قبول دارم گفتم الهی
امتان از دوزخ ترسانند گفت بحرمت تو همه را نجات دادم گفتم
الهی امتانم بهشت مرا خواهند ندا آمد که یا محمد بهشت را بنیکوکاران امت
تو ارزانی دارم گفتم الهی امتانم چه طاعت کنند که رضای تو در آن
باشد ندا آمد که یا محمد هر شبانه روزی پنجاه رکعت نماز بگذارند
تا از ایشان خوشنود باشم گفتم آدم صفی الله را بهشت دادی و توبه اورا
قبول کردی و ملائکه را بسجود او فرمان دادی و ابراهیم را خلیل خود
خواندی و آتش را برو گلستان کردی و موسی را عصا دادی و ید
بیضا دادی و بر فرعون مظفر کردی و او را کلیم خود خواندی و مرا چه
نواختی و چه میدهی پس خطاب آمد که یا محمد و یا احمد بدانکه هر چیز تمام انبیا را
دادم ببرکت تو بود اگر آدم را بهشت دادم بحرمت تو بود و اگر نوح را نجات دادم
بدعوت تو بود و اگر ابراهیم را خلعت دادم بمحبت تو بود و اگر او را خلیل خواندم

بپوشان گفتم یا احد یا صمد خلعت آن چیست ندا آمد که آن دو رکعت نماز است
من نماز گذاردم و شکر بجا آوردم و بعد از آن رخصت مرجعت حاصل کرد و بعد از آن
سوار شدم هزار ملک آمدند میکائیل مرا بر رفرف نشانید و از همان دوازده
حجاب گذرانید و مرا بآسمان هفتم رسانید در اعلا علیین در آنجا براق را
دیدم که ایستاده و از فراق جوی اشک از دیده ها گشاده چون مرا دید
تواضع کنان بیامد و شکم بر زمین نهاد و از رفرف فرود آمدم و بر براق
برق رفتار نشستم و آن فرشتگان مرا وداع گفتند آمدم تا بسدرة المنتهی
رسیدم جبرئیل را دیدم با هفتاد هزار ملک ایستاده چون مرا دیدند
مبارک باد دادند و آمدم تا باسمان چهارم رسیدم باز انبیا را تمام
بدیدم و تهنیت از ایشان شنیدم حضرت موسی پیش آمد و گفت ای محمد
خدا چند رکعت نماز بامتان تو عطا فرمود گفتم الحمد لله رب العالمین
حق تعالی پنجاه رکعت عطا فرمود و ایشان را بمن بخشید و قلم عفو بر گناه
ایشان کشید و آنچه دلم در طلبش میشتافت در پس این پرده نهان بود یافت
یا موسی از جمله تکلیف که بر امت من فرمود و پنجاه رکعت نماز که واجب ساخت
که در هر شبانه روزی امت من بگذارد حضرت موسی گفت یا رسول الله
امتان تو ضعیفند و این طاقت ندارند می بایستی که از حق تعالی تخفیف کنی
گفتم

گفتم شرم داشتم موسی گفت حاجت ما را روا کن و باز گرد و طلب تخفیف نمای
چون باز گشتم بدر آسمان مناجات کردم که الهی امتان من ضعیفند و توانا ندارند
و حجاب برخواست و گفتم حاجت موسی را روا کن ندا آمد که حاجت موسی را روا
کردم و چهل رکعت قرار دادم پس باز گشتم چون در این کنار موسی گفتم یا موسی حق تعالی
چهل رکعت مقرر گردانید موسی گفت یا رسول الله امتان تو از عهده این چهار رکعت
بیرون نیایند باز گرد و تخفیف طلب کن همچنانکه حضرت موسی مرا بدرگاه ذو الجلال
فرستاد تا آنکه حق تعالی مقرر گردانید پنج وقت را هفده رکعت نماز قرار داد که در شبانه
روزی بکنند تمام پنج وقت را و خشوع بگذارند که این پنج وقت را به پنجاه وقت
مقرر گردانید و در آورده مژده شاد گشتم و موسی را بشارت دادم و گفتم ای
جبرئیل بر خیز دیگر مرا بآسمان چهارم بهشت ببر حوران و غلمان و ولدان و قصرهای
و غرفهای وسیع و درخت طوبی تماشا کردم و جای مرا و اولاد مرا بمن نمودند
و اهل بهشت همه بذکر الهی مشغول بودند آنکه پرده حجاب از پیش من برخواست
و احوال حشر و نشر و روز قیامت و حساب و ثواب همه خلقان را و تمام
پیغمبران و امتان ایشان را بر من عرض کردند چه دیدم دیدم که پیغمبری می آید
با دو نفر پیغمبری با پنج نفر و دیگر پیغمبران بودند که تنها می آمدند جای مرا و امتان
مرا بمن عرض کردند دیدم از مشرق تا مغرب صفها کشیده و همه زبانها بحمد الهی

کشاده چون بر احوال ایشان مطلع گشتم سجده شکر بجا آوردم و خود را بر در مسجد بیت المقدس
دیدم از براق فرود آمدم بمسجد رفتم و دو رکعت نماز شکرانه گذاردم باز بر براق
نشستم بیک طرفة العین خود را در خانه امّ هانی دیدم جبرئیل دعا و ثنا گفت و با
براق بمقام خود مراجعت فرمود و سرور کاینات چون از سیر معراج مراجعت نمود
و بمنزل مبارک خود نزول اجلال فرمود هنوز یکساعت و نیم از شب باقی بود چنانکه گفته اند

عجایب چیست در معراج احمد که در یکدم محمّد رفت و آمد

پس گلیم بخود پیچیدم و ساعتی آرامید و بعد از آن برخواستم صبح بود

بازیاد آمد از آن شورشین روز قتل نوجوانان حسین
آتشم زد باز نام کربلا آه آه از صبح شام کربلا
شرح در خون خفتن اکبر کنم یا حدیث قتل قاسم سر کنم
از جوانان گویم و زان انقلاب یا ز رنج کودکان قحط آب
ذکر خوف عترت لیسن کنم یا بیان قتل شاه دین کنم
سیّد مظلوم شاه کم سپاه ایستاده در میان خیمگاه
گردن کج آن امام ممتحن تکیه داده بر سنان خویشتن
چشم سوی قتلگاه کشتگان دل ز تشویش زنان شیون کنان

نوجوانان

نوجوانان پشت سر با اشک آه هر یکی سیاره سان دنبال ماه
دختران گریان بدور اب وی چون بنات النعش بر گرد جدی
آن یکی از خوف جان میکرد غش دیگری میگفت یا ابا العطش
در حرم هر دم شدی زینب زهوش چون گشودی دیده گفتی با خروش
از غم بد یاریت ای جان پاک سوخت جانم یا اخی روحی فداک

رخصت حرب حاصل کردن مسلم از حضرت سید الشهدا قدم بمیدان جهاد نهادند

یافت چون از شاه دین اذن جهاد حمزه ثانی بمیدان پا نهاد
بود اگر او شیر ختم انبیاء بود مسلم شیر شاه اولیاء
بود اگر او ناصر دین رسول آمد این زاعوان فرزند بتول
حمزه گر عمّ رسول کبریاست این برادر خوانده شیر خداست
بود او گر مصطفی را نور عین آمد از این جان نثار آن حسین
آنکه شاه تشنه لب را یاور است یاری او یاری پیغمبر است
حبّ پیغمبر بود حب خدا حب ایشان حب شاه کربلا
مسلم آن فرزانه مرد پاک زاد چون بمیدان محبت پا نهاد
رو نهد چون شیر در میدان دلیر روبه چند از کجا و رزم شیر

باز ای یار غم مرا آمد بیاد از جفای کوفی و ابن زیاد
روز روشن پیش چشمم شد سیاه اشکم از ماهی گذشت آهم ز ماه
زد شرر آتش بکانون دلم عقل زایل کرد مجنون دلم
زانچه واقع شد بسلطان زمان الأمان ای اهل ایمان الأمان
محنت ایوب رمزی زین غم است گریهٔ یعقوب زین غم یک نم است
گر بود محشر چنین هنگامه خیز وای بر احوال روز رستخیز
یاد چون زاولاد پیغمبر کنم گریه از بهر کدامین سر کنم
باشم از بهر حسن در شور و شین یا کنم یاد از لب خشک حسین
سید اعراب شاه تشنه لب دیدان کز ظلم بیداد از عرب
قدرت شاهی جلال شاه داشت لشکر لشکر کشی همراه داشت
عشق بازی بر جنابش جانفشان جانفشان اندر رکابش عاشقان
داشت با اندوه غربت آنجناب صد نفر یکرنگ و یکدل در رکاب
نوجوانان هر یک از جان خوبتر هر یک از دیگری محبوب تر
هر یکی همچون ذبیح الله ملیح هر یکی همچون حضرت یوسف صبیح
حیف و عباس و جلال هاشمی اه از آن رخسار و خال هاشمی
شرح بیرق داریش انشا کنم یا لوای ماتمش برپا کنم

داغ اکبر

داغ اکبر آتشم بر جان زند حسرت قاسم بوی دامان زند
چهره از خون بهر قاسم سر کنم یا علی اکبر علی اکبر کنم
اه اه از رنج حسرت مردهٔ یکجهان حسرت ز دنیا بردهٔ
چون شهید کربلا بی یاوری از حسین و عترتش بیکس تری
کیست آن بیکس که زین سان شد ذلیل غیر مسلم نوگل باغ عقیل
وقت کشتن مسلم از تشویش داشت از برای طفلهای خویش داشت
بهر مسلم گریم و بر حال او یا بدر غربت اطفال او
چون شدند از کینه آل زیاد دستگیر آن طفلهای نامراد
هم شهید و هم ذلیل و هم اسیر هم غریب و هم یتیم و هم صغیر
چون ز لشکرگاه شاه کربلا چرخ کرد آن بیکسان را مبتلا
دستگیر لشکر زانی شدند یوسف آسا هر دو زندانی شدند
هفت سال ار بود یوسف دستگیر وان دو تن یکسال در زندان اسیر
بود بر آن بیکسان از آل ضلال زحمت یکساله بیش از هفت سال
چون برآمد یوسف از زندان مصر شد بزعم مصریان سلطان مصر
یافتند ایشان چه از زندان نجات هر دو را کشتند در جنب فرات
داستان آن دو طفل بی پدر باشد از هر قصهٔ دلسوز تر

جوهری شد لال از گفتار ماند   خامهٔ آتش زبان از کار ماند

شعلهٔ چهارم کیفیت حال ملعون در قتل شهیدان

جعفر عفان که صیت نظمش از کیوان گذشت   سبقت از سحبان گرفت حسنش از حسان گذشت

روزی اندر خدمت صدیق اولاد رسول   چونکه بهر حاجت بر در سلطان گذشت

تا شود قطع براهین عدو با تیغ مدح   شد روان برهان قاطع قاطع برهان گذشت

حضرت صادق بوی چندان ترحم کرد و لطف   کز نه افلاک افسر قدرش بعز و شان گذشت

بعد از آن فرمود کای جعفر بیاض خاطرت   چون ز خوناب جگر رنگین بگون عنوان گذشت

آنچنان مسموع شد کز واقعات کربلا   بس مضامین گفته گر هیچیک نتوان گذشت

گرچه فکر شعر کردن صعب تر جان کندنست   میتوان در باره ما اهل بیت از جان گذشت

عرض کن شعری و بر ماشور ماتم عرضه دار   زانچه بر آن نوح طوفان دیده زان طوفان گذشت

جعفر عفان بپاسخ گفت کای مولای من   آنچه بر کس نگذرد بر جعفر عفان گذشت

چون توان تقریر ظلمی که اندر کربلا   از گروه ظالمان بر شاه مظلومان گذشت

پس بانمضمون ز الفاظ عرب اشعار خویش   خواند شعری کای موالی درد از درمان گذشت

کو چنان عمری که بتوانم سراسر شرح کرد   آنچه بر آل رسول از آل بوسفیان گذشت

یوسف و یعقوب را در مصر کنعان روز هجر   آنچه در بیت الحزن رو داد در زندان گذشت

در زمین کربلای پر بلا و شهر شام   بر حسین و سید سجاد صد چندان گذشت

کشته شد لب تشنه مظلومی که ختم انبیا   بر سر نعشش گریبان چاک تا دامن گذشت

بن سعد

بن سعد از بهر ظالم کافر دارین شد   شمر کافر بهر فاسق از سر ایمان گذشت

از غم قشد ابروی جبریل نی تر ز اشک   از سر سیراب آن دریا ز بس طغیان گذشت

آه از آن ساعت که هفتاد و دو تن اصحاب را   در شهادت هر یک از جان با لب عطشان گذشت

تیر باران شد علی اکبر قد رعنای او   آنچنان کز شاخ ریحان بارش نیسان گذشت

بر علمدار سپاهی پادشاه دو شهی   کی چنین ظلم و ستم هرگز در این دوران گذشت

آنچه بر عباس از شغل علمداری رسید   آنچه بر قاسم ز آشوب حنابندان گذشت

آه از آن ساعت که اصغر ناوک پران شکست   خورد زین دنیای دون وز ناوک پران گذشت

زد بسر جبریل از جسم عریان حسین   تا ز پرورش سکینه با تن عریان گذشت

نظم جعفر چون بنزد صادق آل رسول   ذکر شد کار خواتین حرم ز افغان گذشت

گشت شاد و رونق مجلس از زنان پرده گی   آه بر ایوان رسیده و ناله از کیوان گذشت

خون بجای اشک شد از چشم آنحضرت را   چون بره سیلاب نتوان بسر از دامان گذشت

گفت با جعفر جزاک الله خیرا این کلام   شعله زد چون آتش اندر جسم و جان از جان گذشت

بیشتر از ما ملایک اشک افشاندند ما   اهل احسانیم نتوانیم از احسان گذشت

باشد انعام تو از فردوس برین در وصل حور   گوه گوه از معصیت داری حق از عصیان گذشت

فخر داری از ملک از مدحت جدم حسین   آری انسان میتواند از ملک ز انسان گذشت

جوهری تکمیل باشد در ولای اهلبیت   باید از انسان کامل کامل انسان گذشت

نوحه امام حسین که در شب عاشورا که فردایش شهید خواهند شد وداع اهلبیت اطهرش مینماید

امشب شب وداع است ای خواهر غریبان | فردا اول تو داغ است از بهر ما شهیدان
همین برادرت را خواهر امشب ببینی | فردا بجای جدم دیگر مرا نه بینی
خواهر بیا تو یکدم بنشین مرا برابر | خواهر سیرت ببینم ای یادگار مادر
ای یادگار مادر جان تو و سکینه | همره ببر تو در شام بازش رسان مدینه
بجان من که خواهر اورا عزیز نگه دار | ز بعد من تو اورا یکلحظه اش میازار
زینب شنید چه اینرا طپانچه زد برویش | از سر کشید معجر افشان نمود مویش
گفتا جانم فدایت ای نوجوان برادر | رحمی بکن تو برما که عاجزیمو مضطر
کردی بمن برادر سفارش سکینه | ترسم جدا بسازند ما هرو را از کینه
خواهر تو طفلکان را یک یک بیاور ببینم | امشب شب فراغت گل فراغ بچینم
خواهر سکینه ام کو امشب برم نیامد | جانم بلب رسیده چرا برم نیامد
گفتا جانم فدایت ای نوجوان خواهر | از تشنگی سکینه افتاده پیش مادر
شنید حسین چه اورا زد دست غم بسینه | گفتا خواهر چه سازم من از غم سکینه
زودی رسان تو برمن امشب سیرش ببینم | در اینجهان بجز امشب دیگر اورا نه بینم
خاهر کو عابدینم اورا برمن آرید | بجان من که خاهر اورا عزیز دارید
زین العباد چه بشنید با دیدهای نمناک | بیاچه خات درآید افتاد بر سر خاک

باضعف ناتوانی خودرا بخاک کشانید باصد هزار مشقت خودرا بباب رسانید

یارب حسین چه دیدش ازدل کشید آهی گفتا که نور دیده امشب تو در کجائی

مگر خبر نداری ای زین العابدینم فردا کنند شهیدم بیا سیرت ببینم

ای نور دیده کانم جانا تو و سکینه بجای من تو اورا هرشب بگیر بسینه

با او درین سخن بود ناکه سکینه آمد آن شهره ور شهیدان دردم زجا در آمد

اورا گرفت در آغوش روی نهاده روشر گاهی لبش ببوسید گاهی زیر گلویش

گفتا حیف از سکینه فردا یتیم گردد از درد و داغ بابا دلش دو نیم گردد

خاهر زینب کجائی کو مادر سکینه کو فاطمه صغیرم آرام جان و سینه

فردا کنند اسیرش نیزه زنند بدوشش عریان کنند تن او پاره کنند گوشش

خواهر بگو بیایند من هر دورا ببینم چونانچه کس وغ ندیند دمی برم نشیند

مقدمه منزل اوّل و بو کشتن لبیلی از غنیا طلبان از لشکر از خرابی

کربلا چون بر شهید کربلا نزدیک شد کربلا نزدیک شد یعنی بلا نزدیک شد

آن بلا کز انبیا و اولیا بر و انداشت باز بر فرزند شاه اولیا نزدیک شد

آنکه از شمشیر بابش انس و جان مغلوب بود تا بوی غالب شوند آل زنا نزدیک شد

تا فتد تنها میان دجله خونچکان چاک تا رود سرها بر نیزها نزدیک شد

تا شوم بیحرم در جنب فرات از تیغ کین دست عباس علی از تن جدا نزدیک شد

تا علی اکبر

تا علی اکبر شود صد پاره در نزد پدر تا زخون قاسم بکف بندد حنا نزدیک شد

تا کند در کربلا از قتل فرزندان خویش مصطفی پیراهن طاقت قبا نزدیک شد

تا شود از قصه قتل وصیّ مصطفی چون کمان خم قدّ خیر الاوصیاء نزدیک شد

تا کند گیسو پریشان در بهشت جاودان دختر خیر البشر خیر النسا نزدیک شد

تا بیفتد از هزار نهصد و پنجاه زخم بر زمین جسم شهید کربلا نزدیک شد

تا شود از تیغ خنجر شاه مظلومان حسین با گلوی تشنه مذبوح از قفا نزدیک شد

تا زغل افکندن اندر گردن زین العبا غلغل افتد در حریم کبریا نزدیک شد

تا مه برج حیا زینب میان قتلگاه هم زبان گردد بشمر بیحیا نزدیک شد

تا شود کلثوم بر جمازه عریان سوار سر برهنه در میان اشقیا نزدیک شد

تا به بزم ماتم سلطان مظلومان شوند مصطفی کربیان خدا اصحاب عزا نزدیک شد

سید اشراف امت چون روان گشت از شرف غاضریه شد نمایان نینوا نزدیک شد

هاتفی گفت ای ذبیح الله ثانی جهد کن وعده قربانی راه خدا نزدیک شد

تا نوا خوانی بلبل باغ مصیبت جوهری طبع گوهر بارش افتد از نوا نزدیک شد

شهادت طفلان مسلم کنار شط فرات بدست حارث ملعون

نه همی یکبار بر آل علی گردون گریست بهر هر یک در عزای دیگری افزون گریست

قلب زهرا قالب هاجر روان آسیه چشم حوا روح مریم با حوارین گریست

چشمه چشمه زینب غرا موسی عمران خون گریست
دجله دجله زینت عیسی گردون گریست

یافت گردون انقلاب از گریهٔ روح الامین
آنچنان کز مثل او نتوان مثل زد چون گریست

سرخ رنگ آمد نه در دشت بلا شط فرات
چشمهٔ خورشید خون در دامن هامون گریست

از غم مسلم بگردن مصطفی افکنده شال
مرتضی در ماتم طفلان مسلم خون گریست

آه از آن شب کاندو طفل از کشتن فردای خویش
تا سحر هر یک ز خوف حارث ملعون گریست

بال بسته دل شکسته همچو مرغان در قفس
هر یکی از بخت بر گردیدهٔ وارون گریست

اینکی میگفت فردا نیست مهلت تا شب است
فرصتی داریم باید زار زار اکنون گریست

دیگری میگفت ما را نیست کس فریادرس
خون اگر گرئیم باید بر در بیچون گریست

از دل مالک بدوزخ دیده رضوان بخلد
رشک دوزخ شعله سر زد دیده جیحون گریست

جوهری در ماتم آن طفلهای بی پدر
مرد و زن دیندار و بیدین عاقل مجنون گریست

نوحه بیکسی بمیدان رفتن حضرت سید الشهدا علیه السلام

چون حسین در کربلا بی یار شد
دستگیر لشکر کفار شد

آتش دین بازاران شکایت آه
شد امورش در کنار قتلگاه

دید هشتاد و تن را جا بجا
بیکفن افتاده اندر روی خاک

تیر غم بر سینه‌اش تا پر نشست
رفت بالین علی اکبر نشست

گفت

گفت ای نورس جوان نوخطم
نورس شیرین زبان اکبرم

از چه افتادی ای یا نور بصر
نام زد خواهی تو گو یا از پدر

حسرت دامادیت بردی بگور
حجله گاهت خانهٔ عیشت گور

گرفتاری یاریم در دار گیر
ای علی اکبر رکابم را بگیر

چونکه از اکبر آوازی نشنید
کشتهٔ عباس را در بر کشید

گفت العباس یار و یاورم
ای علمدار سپاه لشکرم

پشت لشکر از تو دارم برقرار
ای برادر جان علم کن استوار

دست از سقائیم برداشتی
تشنه اطفال مرا بگذاشتی

بی برادر همچه مرغ بی پرم
یک برادر از دو لشکر بهترم

گرفتاریم یاریم در دار گیر
ای برادر جان رکابم را بگیر

چونکه از عباس آوازی نشنید
رفت تا بر کشتهٔ قاسم رسید

دید قاسم خفته لیکن با فسوس
بر دلش بود حسرت روی عروس

دست پا از خون خود دارد خضاب
خفته در خون یادگار بوتراب

خون چه فواره ز چشمش میجهید
گاه گاهی آه از دل میکشید

گفت قاسم شد دلم از غصه شاد
نوجوان بودم رسیدم بر مراد

کعبت العطش سکینه سقای کربلا را — دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را
عباس عمو اماندور از تشنگی کبابم — هاتف الصبوح هبوا یا ایها السکارا
تو میروی بمیدان عمو در اضطرابم — باز آی تا ببینم دیدار آشنا را
صبری نما عمو جان با مام حسین غریب است — کوفی وفا ندارند تغییر و قضا را
عمو سکینه تو از تشنگی کباب است — از راه لطف احسان رحمی نمائی ما را
من دختر حسینم آن شاه بیقرینه — بابای من غریب است در دشت نینوا را
سکینه خدایا جات فریاد بگو ننده — از عترت رسولیم اولاد مصطفی را
رحمی نما خدایا بر حال ما فقیران — بابم حسین علیه السلام آکریم کرد کارا
زینب عمه و خلیلم یالوار لواش سعده — ما ما غریب زاریم در دشت کربلا را
عمه حسین بابا می یا غلوز میدانه فالوز — شمره یالوار عمه جان رحمی کند خدا را
اگر شهید کردند فرزند شاه بیکس — قاسم زکف گرفته از خون خود حنا را
قاسم عروسی عمه بیوه قالوب بکوننده — گوشش پاره نمودند از ضرب گوشوارا
زینب با آه فغان رو کرد بر مدینه — فریاد یا محمد محشر شد آشکارا
جات فریاده محمد ما بیکسان زاریم — در دست قوم اشرار ماندیم دلفکارا
کلثوم با آه زاری فریاد بیحد از حد — رو بر نجف بیاور و فغان بیشمارا
بابا علی کجائی سر از نجف برون آر — بنگر بحال ما ما برکش تو ذو الفقارا

جهة باریدن باران بنویسد و بر درخت بیاویزد باران ببارد مجرب است

جاءَ الامطار مِنْ غَمام — الرحمن وسحاب الکرام — وانزلنا السماء عَلَیْکُم مِدْرارًا وَیُمْدِدْکُم بِاَمْوالٍ وَبَنینَ وَیَجْعَلْ لَکُمْ جَنّاتٍ وَیَجْعَلْ لَکُمْ اَنْهارًا

رباعی

یا رب بسبب حیوان حیوان لفرصت — و زبحر کرم سحاب غفران لفرصت
از بهر لب تشنه طفلان نبات — از دایه ابر شیر باران لفرصت

رباعی جهة دفع پشه در وقت خواب دوازده بار بر قدح آب خواند در اطراف بپاشد مجرب است اکرام

فریاد ز شب گردی شب زنگیشان — دیدم سیاه صورت زنگیشان
از اول شب تا بدم آخر شب — اینها همه در رقص منم چنگیشان

بستن چله مولود باید مادر او ریسمان سفید و سیاه هفت تا بهم تابیده بر هر یکی هفت مرتبه بخواند این کلمات را و هر مرتبه گرهی بر آن زند و دو رشته بهمدیگر قسم درست کرده یکی را بمولود و دیگری را بمادر او ببندند اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ جَلاهُ وَبَلاهُ وَحَلاهُ وَجَلاهُ وَصَلاهُ وَکَلاهُ وَکَلاهُ وَجُنِّیَ الْجِنِّ وَالشَّیاطینَ وَخاتَمِ سُلَیْمانَ بْنِ داوُدَ علیه السلام بستم چله فلان بنت فلانه را بستم بسته باد بحق محمد و آله الامجاد

نوحهٔ حضرت فاطمه زهرا که در عالم خواب سکینه خاتون با آنحضرت حال کربلا نماید جواب فرمود

کی روا باشد فلک کردند اسیر ظلم کین | اهل بیت مصطفی و دختران فاطمه
آل مروان جملگی در قصرهای زرنگار | که بصحرا که بشهر آوارگان فاطمه
کودکان شادمان در دامن امهاتشان | دربدر و آواره کودکان فاطمه
دختران آل مروان در درون حجلها | سر برهنه پا برهنه دختران فاطمه
چون اسیران اشک ریزان عابد بیمار من | دست بسته غل بگردن نوجوان فاطمه
کشته گردد از جفای شمر و جور کوفیان | شاه مظلومان حسین آرام جان فاطمه
کشتگان خویش را تجهیز سازد ابن سعد | سر بنیزه تن بمیدان کشتگان فاطمه

نوحه دیگر

میکشید ای ظالمان بی جرم تقصیرم چرا | میکشید از تشنگی مانند تصویرم چرا
گر لب آب روان لب تشنه زارم میکشید | ظالمان آخر نمی پرسید تقصیرم چرا
گوسفند عید قربانی نیم ای ظالمان | قطعه قطعه میکنید از ضرب شمشیرم چرا
زندگانی بعد از این از مرگ اگر مشکل است | زود ای قاتل بکش اکنون چنین دیرم چرا
زادهٔ شیر خدایم ای سگان کوفه چند | تیر باران میکنید اکنون چه نخجیرم چرا
روز را بر چشم من کردید شام ای اهل شام | نمی اندیشید هیچ از آه شبگیرم چرا

نوحه دیگر

یا رب این حلق کجا خنجر خونخوار کجا | زانوی شمر کجا مخزن اسرار کجا

این سکینه

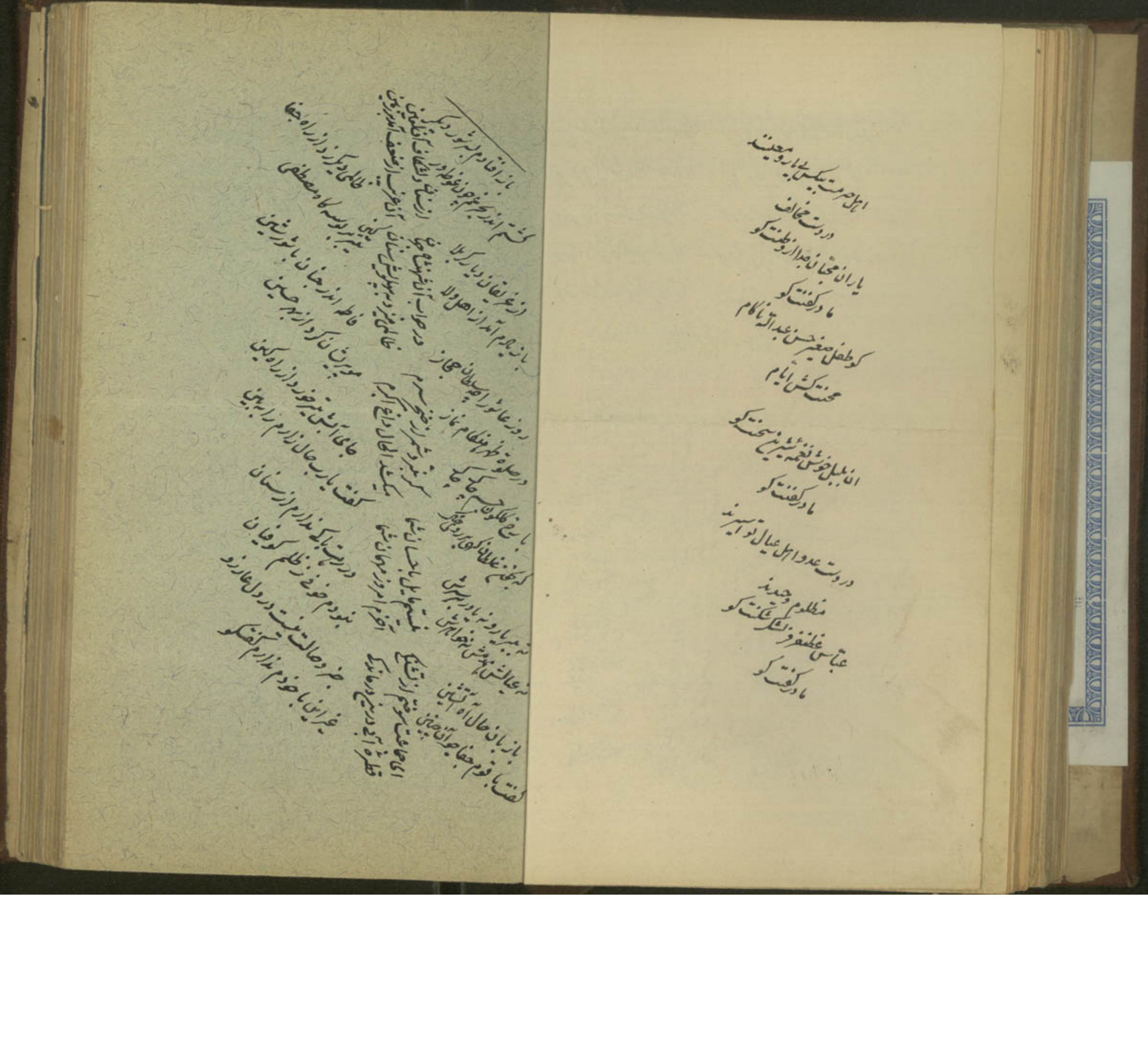
این سکینه که شب و روز بدامان تو بود | این گل تازه بهاری که گلستان تو بود
آن چه طوطی که لبش در شکرستان تو بود | سیلی شمر کجا این گل رخسار کجا
که گمان داشت که زینب سفر شام کند | سر برهنه بسوی کوچه و بازار رود
دختران تو کجا مجلس اشرار کجا | بعد قتل تو ایا سبط رسول مدنی
دختر انت به اسیری برود قوم دنی | همه بسته بازوی طناب رسنی

غل زنجیر کجا عابد بیمار کجا

نوحه دیگر

از تشنه لب تشنه مادر گفت کو
دریتیم صدپاره پیکر بی سر منت کو
مادر گفت کو
ره راست بتنور رفت قتاده بهامون
بکشت ایکشته جدا از بدنت سر
مادر گفت کو
زین فرقهٔ ملعون
دستی که نمود جدا از بدنت کو
مادر گفت کو
آن شاه سلطان نه عم از امر جن دون
آن کعبهٔ ملعون
جعفر بکجا رفت جد عون دلاور
کو طفل نوجوان
آن طوطی خوش نغمه یک بیکست کو
مادر گفت کو
کو قاسم داماد جوان مرگ شد
در حجله جوان
آرام تن جان برادرت کو
مادر گفت کو





اهل حرمت بیکس و بی‌یار و معین‌اند
در دست مخالف
یاران همه جا تا جدا از وطنت کو
مادر کفنت کو

کو طفل صغیر حسن عبدالله ناکام
محنت‌کش ایام
ای بلبل خوش نغمهٔ شیرین سخنت کو
مادر کفنت کو

در دست عدو اهل عیال تو اسیرند
مظلوم و حقیرند
عباس غضنفر و یل لشکرشکنت کو
مادر کفنت کو

حکایت عالم ذرات است

یادم آمد باز از عهد قدیم ... وظهور حسن و محبوب کریم

باز یادم آمد بازیهای عشق ... وظهور ترک و تازیهای عشق

باز گویم قصهٔ من بر ملا ... داستانی گویم از جام بلا

این بلا در آسمان بگداختند ... ماسوی الله را سراسر خواستند

ذکر هر پیغمبری انشا کنم ... داستانی را ز نو برپا کنم

ذکر آدم ذکر حوا ذکر شیطان رجیم ... ذکر نوح و ذکر عیسی ذکر موسای کلیم

ذکر داود و سلیمان و زبور ... ذکر موسی و عصا در کوه طور

ذکر نمرود ذکر آتش بر خلیل ... ذکر موسا و کنار رود نیل

ذکر ابراهیم در کوه منا ... ذکر اسماعیل جان سازد فدا

ذکر جرجیس و شعیب و نام او ... ذکر لوط و قوم نافرمان او

ذکر صالح ناقه و قوم گروه ... گنج قارون و زمین رفتن فرو

ذکر یعقوب ذکر یوسف قعر چاه ... ذکر خضر زنده و آب بقا

ذکر ایوب او ز کرمش مبتلا ... ذکر یحیا و سرش طشت طلا

ذکر زکریا و پنهان در شجر ... ذکر الیاس و ز دریاها خبر

ذکر یونس بطن ماهی منزلش ... خوش عجب کاشانه است او محفلش

انبیا و مرسلین بر یک طرف ... کف زنان عشرتکنان بستند صف

بکار خویش باش ای خاطر مشغول

که دل بر زندگی دیگر ندارم

فغان کاندر ان شط وقت مردن

بغیر چشم از خون تر ندارم

هر کدامی ذکر دارند بر زبان   تا چه باشد از خدا نام و نشان

ابر و باد و برق و بوران آمدند   راه طی کردند شتابان آمدند

آمدند در گوشهٔ پنهان شدند   انبیا را دیدهام حیران شدند

جبرئیل آمد از عرش برین   جام را آورد بر روی زمین

این بلا در جام با جوش و خروش   اولیا و انبیا رفتند ز هوش

هر که این پیمانه نوشد یار ماست   یار چون میثاق و او همراز ماست

ان یکی پنهان بیامد بر ملا   تا شدی نزدیک بر جام بلا

چشم او بر جام و بر ساقی فتاد   لرزه اندامش رسید از پا فتاد

آن یکی انگشت آورد و مزید   او همی انگشت با دندان گزید

دیگری آمد نظر بر جام کرد   مات ماند و رنگ را گلنار کرد

یک بیک چون آمدند نزدیک وی   در همانجا ناله‌ها کردند قی

انبیا چون آمدن حیران شدند   پس عقب رفتند و سرگردان شدند

آه آه مرد این میدان نئیم   ما حریف آتش سوزان نئیم

ما کجا و طاقت تاب و توان   ما کجا و طاقت بار گران

چهار عناصر آمدند نزدیک جام   روز روشن شد بچشمانش چه شام

باد گفتا من چنین طوفان کنم   زود بگریزم و خود پنهان کنم

ابر گفتا

ابر گفتا من چنین وارسته ام   ما نئیم مأمور ره را بسته ام

برق گفتا جوهر نار ار منم   ترسم این آتش بسوزد خرمنم

گفت بوران من روم در کوهسار   تا نباشم من در اینجا شرمسار

ناپدید گشتند ساقی ماند جام   الغرض رفتند جمله خواص عام

ناگهان گلگون سواری از عقب   آمد و دیدن بیا تاب تعب

گفت آری این بلا کار من است   جام و با ساقی میثاق من است

عهد کردم با خداوند کریم   عاصیان را وارهانم از جحیم

میشوم آواره از سوی وطن   کربلا را میکنم بیت الحزن

میخورم شیر از لب لعل رسول   میکنم مقتا و قربانی قبول

عون و عبدالله جعفر میدهم   قاسم و عباس و اکبر میدهم

قاسمم را دست و پا از خون حنا   دست عباسم شود از تن جدا

نوجوانانم همه در قتلگاه   پاره پاره رأس‌شان از تن جدا

اصغرم را میبرم در رزمگاه   تیرباران‌اش کنند قوم دغا

خود فتم از صدر زین بر روی خاک   پیکر صد پاره و با جسم چاک

می‌نشیند شمر روی سینه‌ام   بشکند این سینهٔ بی‌کینه‌ام

شمر بهر کشتنم خنجر کشد   تشنه لب رأس مرا از تن برد

بعد من آتش زنند بر خیمه گاه   غارت اسباب و رخت طفلها
عابدینم را ز بستر میکشند   غل بگردن پای بندش میکشند
خواهران من اسیر در بدر   دختران من همه خونین جگر
میشوند بر ناقهٔ عریان سوار   چون اسیران فرنگ و زنگبار
این بگفت و جام را بر سر کشید   لا نعم سر جانب ساقی دوید
آمد آوازی از عرش برین   کی حسینا آفرین صد آفرین

تخلص انفعال گوید مؤلفه

قاسم کفاش زین مطلب گذر   صاحب بزم عزا بنما خبر
جرعهٔ از این می ساقی خورد   خلعت سلطان دین بر تن برد
بیدقی بر پا کند با شور و شین   پای بیدق او بگوید یا حسین

رباعی در وصف امیر المؤمنین بعد میکشد بصحرای کربلا مصائب سید الشهدا

شبی به بحر تفکر فرو ببردم سر   عنان فکرت من شد بجانب حیدر
بهر کجا جولان کرد صرصر فکرم   پی مناقب آن شهریار بی همسر
بدیدم انکه زبان الکنست در وصفش   تو تا چه حد که کنی ذکر ساقی کوثر
علی است شیر خدا و علی است هادی دین   علیست مرشد جبریل و انبیا یکسر

نزول

نزول کرد ستاره ز آسمان برین   تمام غرق گناه و روان شدند بسقر
محی العین چه بدید این حکایت را   سپرد دست قمر را بدست آن خواهر
باسمان چهارم خدا نمود ترویج   که هست سور عزیز مهیمن داور
ندا رسید بر اجیل خطبه انشا کن   بیاورید به برش حوریان همه یکسر
بجبریل بگو تا رود بخلد برین   نقاب افکنند بر اون رخ نکو منظر
بچشم او بکشند سرمهٔ سلیمانی   ندا آمده بهر حسین تشنه جگر
تو یا علی بیا سوی کربلا بنگر   چه ندا

ندا آمد که در دریای محبت در طلاطم هاست   بگفتا کشتی بی بادبان را لنگری دارم
ندا آمد که صیاد اجل را صید در دام است   بگفتا قاسم و عباس عون و جعفری دارم
ندا آمد ز شاهان صید نیکوتر مگر داری   بگفتا همچو اکبر هیجده ساله جوان دارم
ندا آمد که آهو برهٔ در دام می بینم   بگفتا سوی خیمه شیرخواره اصغری دارم
ندا آمد که سیلی خور براه شام میخواهم   بگفتا چون سکینه ماه پاره دختری دارم
ندا آمد که بازار جفا را میدهی رونق   بگفتا همچو زینب خواهر غم پروری دارم
ندا آمد براه شام زینب یاوری دارد   بگفتا همچو عابد یک علیل مضطری دارم
ندا آمد که مطبخ را گلستان میکنی یا نه   بگفتا بهر مطبخ ریش پر خون و سری دارم
ندا آمد که چوب خیزران را میخوری برلب   بگفتا میخورم اما برات از محشری دارم

قصيده

دوستان نوروز آمد لاله زار از سر كرفت … لاله رويد از زمين وكلعذار از سر كرفت

بلبل بيچاره عاشق كشت بر رخسار كل … كل بر فت وبوى كل را از كلاب از سر كرفت

عاشق بيچاره تا كى در خيال و در هوس … همچو پروانه بكرد شمع زسر آذر كرفت

نوح را در كشتى ظلمت نشاندى از بقا … حضرت شاه ولايت آمدش لنكر كرفت

كرد آتش را كلستان بر خليل آن شاه دين … شد قمر در آستين شاه بالا فر كرفت

در لب آب حياتش بود آن خضر نبى … جام آب از دست حيدر ساقى كوثر كرفت

در شب معراج در عرش برين خير البشر … شير حق انكشتر از انكشت پيغمبر كرفت

آسمان وكرسى ولوح وقلم با ماسوا … در وجود پنج تن با آل پيغمبر كرفت

رأس عنطر را بريد وكشت عمر عبدود … با دو انكشت مبارك قلعه از خيبر كرفت

در شب خم غدير بر جهان حيدر شد سوار … خلعت شاهنشهى از خالق اكبر كرفت

چون عمر اين را شنيد مانند ابليس لعين … منطق او چون كوره حدادى آذر كرفت

اين خبر را داد او بر خالد ابن وليد … خالد ابن وليد از او بدتر آزر كرفت

بند بر بر اينستو اژدرى راهم بكشت … او بضرب ذو الفقارش چشمه از خاور كرفت

حقير چراغعلى كه حب مصطفى دارد بدل … نامهٔ عفو كنه از شافع محشر كرفت

چراغعلى خواهانست در روز جزا … او برآتش را ز دست سبط پيغمبر كرفت

نظم

بازم اندر سر هواى ديكرست … مرغ جانم را نواى ديكرست

بلبل طبعم بكلزار آمده … طوطى نطقم بكفتار آمده

ناله ام را صوت موسيقار نيست … ديده كانم را سرخون باريست

در دلم عشق آتشى افروخته … هر چه غير از يار يكسر سوخته

آرى آرى عشق را اينست كار … كو بسوزد هر چه باشد غير يار

الحذر كن آتشم را تيز تر … تا بسوزم چون سمندر سر بسر

چون در آن آتش زخود بينم زوال … از شرار عشق يابم پر و بال

آشيان بر شاخهٔ طوبى زنم … غلغل اندر كلشن مينا زنم

فاش كويم چيست عشق وكيست يار … تا شود سر نهانم آشكار

هست عشقم مهر رخسار حسين … يار من باشد حسين در نشأتين

يادم آمد كشتكان كربلا … حال خون آغشتكان كربلا

يكسخن كويم بسوزم ناس را … قطع كردن بازوى عباس را

حرف ديكر كويم اى اهل عزا … كشته شد اكبر شبيه مصطفى

يادم آمد نالهاى الفراق … كر بكويم هست حقا لا يطاق

يادم آمد تشنكيهاى حسين … شد روان خونابه دل از دو عين

اى زبان ديكر مكو ميباش لال … كى بود ممكن حسين را وصف حال

ذکر اسمش بس برای شور و شین / گریه میخواهی همی گو یا حسین

بیدلم عقد گهرها میکنم / نظم منثور درها میکنم

بنخط اوروست ماچین نامه ام / مشک میریزد غزال خامه ام

گر نویسم از شهادت محضری / میشوم بزم مصیبت محشری

سر گذشتی از حسین انشاء کنم / ز اشک غم آفاق را دریا کنم

وه چه دریا جمله درها هوار / قیمت هر در بهشت پایدار

انکه در بازار بیع ابتلا / شد خریدار بلای کربلا

آنکه هر کس گو بگوید بهر او / روز محشر سر برآرد سرخ رو

انکه او سر داد در راه خدا / جان عالم باد جسمش را فدا

کیست او سبط شه بدر حنین / غرقه بحر بلا اعنی حسین

دلا تا کی پی آسایش ایام میکردی / درین صحرای ناکامی برای کام میکردی

نگر وه این جهان ز آغاز و انجامش وفا نکنس / تو در این آرزو ز آغاز تا انجام میکردی

مشو سرمست کیف عشرت این چرخ مینائی / که گر جمشید باشی عاقبت بیجام میکردی

تو هم بر طول اسباب منازای روزگار گردان / شوی گر روز محشر بالله آخر شام میکردی

چه دیدی

چه دیدی از محبان خدا ای چرخ بی پروا / که دایم بر مراد خصم خون آشام میکردی

عجب بی باکی ای رنگین بخرال ختنی دنیا / که سویت گر سگی آید تو با وی رام میکردی

دوای طبع روان صید غزال مطلع نوکن / نه گر شیر کس بهر چه در اجام میکردی

فلک اف بر وفای تو که دشمن کام میکردی / ندانم با چه رو بر گرد خاص و عام میکردی

حسین شد کشته شمشیر شمر ای آسمان بنگر / چه بیدردی که با این در دو بخت ایام میکردی

چرا بر درد او ای فلک آخر بدانستی / حسین را میکشد آن گبر و تو بدنام میکردی

علی اکبر بناکامی زپا افتاد ای گردون / ندانم با چه طاقت بعد از آن ناکام میکردی

غم بیکسی عباس افکندت مگر از پا / که بی پا و سر اندر دهر غم فرجام میکردی

کف کف الحنفیه چون شفق دایم نگارین است / ولیکن روز و شب با رخت نیلی فام میکردی

مگر مرگ جوانان حسین با شادی قاسم / شده باعث که با شادی و با الام میکردی

اسیران حجازی را بویرانهای شهر شام / خودت دیدی ولیکن با صبح و شام میکردی

بطعنت این نسبت ای چرخ گر بهر حسینی دایم / دل زهرا بود لرزان و تو آرام میکردی

بورز اخلاص ای بیدل که محصول برون آئی / باین بیحاصلی افسانه ایام میکردی

نوحه حضرت علی اکبر که اهل بیت را وداع مینماید و روبمیدان میرود میفرماید

مادر تو از دل و جان / ما را حلال کردن

از جان بکن دعایم / عازم شدم بمیدان

ترسم که بار دیگر مادر مرا نبینی شیری که داده‌ئی تو بر من حلال کردن
چون من شهید کردم ای مادر گرامی زنهار بعد مرگم پاره مکن گریبان
زنهار کن صبوری در ماتم تو مادر مخراش روی خود را گیسو مکن پریشان
ای نور دیده کانم غمدیده خواهرانم یاران مهربانم ای همرهان خویشان
از خوبی شماها هر یک که دیده باشید تقصیر ما بخشید از لطف خود عزیزان
ما را حلال سازید کین لحظه نیزه‌ها را خواهند کشته آورد بر خیمه‌ها ز میدان
ای مادر عزیزم جان تو و سکینه مگذار کان جگر خون گردد ز دیده گریان
ای عمه‌های ناکام شوریده‌بخت ایام صد حیف که رفتیم ما هم پی شهیدان
گر عابدین بیمار عازم شود بمیدان زنهار و الفزنهار مانع شوید یاران

کردر

نوحه که سکینه خاتون در شهر شام بر گردیدن در کربلا بسر قبر مطهر پدر خود و صدمه و بیچارگی
شام با اهل‌بیت اطهار و آن سر مطهر در مجلس یزید لعنه بعد و خرابه شام منزل
قربان خاک قبرت ای باب بیقرینه خوابیده‌ئی چرا تو بی عابد و سکینه
مردم ز اشتیاقت داد از غم فراقت چند در بر تو گویم اندوه اشتیاقت
ای مونس سکینه داد از غم جدائی چند در بر تو گویم اندوه بینوائی
از داغ فرقت تو دل کشته پاره پاره ترسم کند اسیرم این ظالمان هر باره

بابا که

بابا که غسل داده اعضای نازنینت بر خاک غربت اینجا که ساخته است دفینت
که بیش پیش تابوت زد بهر تو بسینه آندم چرا نگفتی کو عابد و سکینه
بابا چرا نگفتی طفلان تو بیایند پیش عماری تو آه و فغان نمایند
که کرده چاک از غم در ماتمت گریبان بالین تو که خوانده با آه و ناله قرآن
در ماتمت پدر جان که کرده سر پر از خاک که کرده مو پریشان که کرده جامه را چاک
ای کاشکی پدر جان آندم ببر تو بودم تا با تو خویشتن را در خاک مینمودم
از خدمت تو ما را مشکل بود جدائی آه از شب فراقت از روی بینوائی
چون کربلای تو با غریبان میل سفر نداری بابا سر رفاقت جان پدر نداری
در وا گلوی خشکت از آب تیغ شد تر در حلق تشنه‌ات کرد شمر لعین چه خنجر
بی آب تو در اینجا بابا تو جان سپردی با خود سکینه‌ات را بهر چرا نبردی
بابا سکینه‌ات را با آن همه عزیزی آل یزید کردند پس خواهش کنیزی
میگریم از برایت هر ساعتی بهانه هستم اگر بصحرا باشم اگر بخانه
چون میشود ندانم کار تو با سکینه تو مانده‌ئی بیابان او با شده در مدینه
روزی که از بر تو ما را اسیر کردند کو طاقتی که گویم بر ما جفا که کردند
شبها بسی گرسنه بروی خاک خفتیم تا صبحدم بزاری ما بی امام گفتیم
هر شهری و دیاری چون میشدیم داخل با تیر طعنه بودیم در نزد مکان مقابل

ای نور دیده سکینه

بر آه زاری ما کردند شادمانی | بر ما ستم نمودند بر جای مهربانی
ما و وای ما غریبان اندر جزا کجا بود | غم خوار ما پدر جان دایم غم شما بود
از پشت تیغ و نیزه مجروح بود تن ما | بر بسته اند زنجیر پیوسته گردن ما
دادند جا تقدیر مر داغ مر ولایت | آن ظالمان نکردند بر حال ما رعایت
شرمی ز حق نکردند اعدای بیمروت | دادند جا دمادم در هر مکان خجلت
از ما هر انکه گریان دیدند آن لعینان | از کینه تازیانه بر ما زدند ایشان

نوحهٔ حضرت محمد صلی الله علیه و آله برای امام حسین بدینمقال میفرماید

ای انبیا ببینید نعش شه حسینم | کشته فدای امت این نور هر دو عینم
ای انبیا ببینید این برگزیدهٔ من | کین ظالمان چه کردند بر نور دیدهٔ من
ای انبیا ببینید این امت ستمکار | از ظلم و کین چه کردند با این عزیز جبار
ای انبیا ببینید نوبادهٔ محمد | پروردهٔ کنار م این در بحر سرمد
ای انبیا ببینید این سر بدن ندارد | در کربلا تن او مانده کفن ندارد

ور در بدر زینب گو بلبل زینب | خاک بر سر زینب گو نوگل زینب
رفت از بر زینب آن نوگل زینب

نوحهٔ شب عاشورا که حضرت سید الشهدا وداع اهل بیت میفرماید

امشب شب وداع است ای خواهر غریبان | فردا اول تو دا غربت از بهر ما شهیدان
هایین برادرت را خواهر امشب ببینی | فردا بجان جدم دیگر مرا نه بینی
خواهر بیا تو یکدم بنشین مرا برابر | خواهر سیرت ببینم ای یادگار مادر
ای یادگار مادر جان تو و سکینه | همره ببر تو دارم بارش رسان مدینه
بجائی که خواهر او را عزیز نگه دار | زلعد من تو او را یکلحظه اش میازار
زینب شنید چه این را طپانچه زد بر دوش | از سر کشید معجر افشان نمود مویش
گفتا جانم فدایت ای نوجوان برادر | رحمی بکن تو بر ما که عاجز نمو مضطر
کردی بمن برادر سفارش سکینه | ترسم جدا بسازند ما هر دو را ز کینه
خواهر تو طفلکان را یک یک بیار ببینم | امشب شب فراغت گل فراغ بچینم
خواهر سکینه ام کو امشب برم نیامد | جانم بلب رسیده چرا برم نیامد
گفتا جانم فدایت ای نوجوان خواهر | از تشنگی سکینه افتاده پیش مادر
شنید حسین چه او را زد دست غم بسینه | گفتا خواهر چه سازم من از غم سکینه
زودی رسان تو بر من امشب سرش ببینم | در این جهان خراب دیگر او را نه بینم
خواهر کو عابد بینم او را بر من آرید | بجائی که خواهر او را عزیز دارید
زین العابدین چه شنید با دیدهای غمناک | بپا چه خواست در آید افتاد بر سر خاک
با ضعف ناتوانی خود را انجا کشانید | با صد هزار مشقت خود را بباب رسانید

یارب حسین چه دیدش از دل کشید آهی گفتا که نور دیده امشب تو در کجائی

مگر خبر نداری ای زین عابدینم فردا کنند شهیدم بیا سیرت ببینم

ای نور دیده کانم جان تو و سکینه بجای من تو او را هر شب بگیر بسینه

با او درین سخن بود تا که سکینه آمد آن سرور شهیدان در دم زجا در آمد

او را گرفت در آغوش روی نهاده رویش گاهی لبش ببوسید گاهی زیر گلویش

گفتا حیف از سکینه فردا یتیم گردد از درد و داغ بابا دلش دو نیم گردد

خواهر زینب کجائی کو مادر سکینه کو فاطمه صغیرم آرام جان و سینه

فردا کنند اسیرش نیزه زنند بدوشش عریان کنند تن او پاره کنند دو گوشش

خواهر بگو بیایند من هم دوباره بینم چون بیکس و غریبند دمی برم نشینند

ای یار بی قرینه

پس شهربانو پیش آمد در رکاب آنحضرت را گرفت و گریان گریان میگفت نوحه را

یکدم مرو بمیدان تا سیر بینمت من آتش فتد بجانم چون دیر بینمت من

از حسرت رخ من نالان و زار گردم در دست کافران من از ظلم خار گردم

ای کاش من بمیرم روز چنین نبینم بعد از تو من چگونه گل از چمن بچینم

ای یادگار زهرا قربان چرا نگشتم رحمی بکن بحالم مادر پدر ندارم

ای مونس دل و جان گردم ترا بقربان سکینه را طلب کن دمی نشان بدامان

رویش ببوس امروز کن از دلش برون غم بگرفته است ماتم بر دل نهاده در غم

ای یار

ای یار بیقرینه بابای این سکینه ببر ما را تو امروز بر جانب مدینه

نوحه ابو الفضل العباس با حضرت سید الشهدا یکدیگر را وداع مینمایند عباس رو به میدان نمود

ای نور چشمان ترم ابو الفضل شد پاره پاره پیکرت ابو الفضل

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

ای نوجوان برادر ای یادگار حیدر جانم فدای جانت ای مونس غریبان

اکنون که میروی تو در سوی قوم کفار شاید که جرعه آب آری برای طفلان

ای نور هر دو دیده دانم دیگر نیائی زان من وداع گویم با تو درین بیابان

ایندم رسی تو جانا بر پای بوس جدت از من رسان سلامی با خاطر پریشان

کای جد برگزیده در کربلا گذر کن بنگر حسین خود را در خون و خاک غلطان

طفلی که پروریدی از مهر خود در آغوش بنگر فتاده بی سر پر خون تنش بمیدان

در خدمت پدر چون خواهی شدن مشرف از من رسان سلامش با دیده های گریان

کای شاه تاجدارم باب بزرگوارم بنگر حسین خود را تنها درین بیابان

کای کاشکی پدر جان در کربلا تو بودی تا انتقام گیری در قتل ما ز گبران

چون مادرم ببینی زهرای خونجگر را از حال من بیان کن با مادر یتیمان

کای مادر جگرسوز در کربلا قدم نه فرزند خویش را بین تنها درین بیابان

ای مادر غریبان از ما خبر نداری گویا به بیکسانت دیگر نظر نداری

سرهای کشتگان را بر نیزه‌ها نظر کن   اهل حریم را بین مانند اسیران
اولاد خویشتن را با اقربا و اصحاب   بنگر تو پاره پاره از تیغ آل مروان

نوحه علیا جناب زینب خاتون با جسم مطهر برادر خود سید الشهدا علیه السلام

ای پادشه خوبان [illegible] تاج سر زینب   بر خاک سیه کردی منزل بر زینب
تا سایهٔ تو بودم من پرده نشین بودم   بعد از تو رفت بغارت معجر ز سر زینب
ای مادر غریبان در کربلا گذر کن   بی سر تن حسینت بر روی خاک نظر کن
آن سر که بوسه دادی هر روز و شب برویش   در خون ببین تو رنگین هر تار تار مویش
ای مادر غریبان از ما خبر نداری   گویا به بیکسانت دیگر نظر نداری
آوارگان زاریم از ظلم دل‌فگاریم   در غربت و غریبی یک یاوری نداریم
ای مادر وفادار از قبر سر برون آر   تن حسین مظلوم از خاک تیره بردار
با این سر بریده مادر تو الوداع کن   از خاک خون آلوده‌اش جان را باو فدا کن
در آفتاب گرما جسمش روا نباشد   یک لحظه در وداعش از ما جدا نباشد
این تن که در غریبی چادر وطن ندارد   در کربلا فتاده جسمش کفن ندارد
این را بخاک بسپار با جملهٔ شهیدان   این را روا نباشد افتد در این بیابان
مادر یزید بی رحم این خاک بر سرم کرد   از ظلم جور اعدا او بی برادرم کرد
طفلان بی گناهش کشتند جمله تشنه   گریان و سر برهنه بر اشتران نشسته

ای مادر غریبان این کوفیان بد کار   کشتند برادرم را لب تشنه و دل‌فگار
سکینه دخترش را ببین چه حال دارد   از تاب تشنه کامی رنگ پریده دارد
زین العباد بیمار از دست قوم اشرار   دست بسته و ذلیلست پا برهنه گرما

لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یعنی گمان مکن تا خدا غافلست از آنچه میکنند ظالمان یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست

نوحهٔ عقاب ذوالجناح از قتلگاه بخیمه آمدن و اهل حرم مدد و جمع شده نوحه کنند

ای ذوالجناح کو صاحبت   آن صاحب مظلومیت آن صاحب غریبت
ای ذوالجناح خونابار رنگین نموده رخسار   این خون کیست برگو از ما مکن تو پنهان
کو شاه تاجدارم باب بزرگوارم   کو یار غمگسارم سردار ما غریبان
کو صاحب مدینه کو مونس سکینه   هر دم زنم بسینه گریم ز درد هجران
کو نور چشم زهرا بردی بسوی اعدا   آمد بسر چه او را از ظلم این لعینان
گویا که باب ما را لب تشنه سر بریدند   ما را یتیم کردند چون سایر یتیمان
ای وای از یتیمی ای وای از الیمی   ای وای از اسیری در دست آل مروان
ای وای بی پدر من ای وای خون جگر من   ای وای در بدر من در دشت کوفه زاران
ماندم بدشت غربت با صد هزار محنت   بی باب و بی برادر تنها در این بیابان
با محنت اسیری ای وای من چه سازم   در حالت یتیمی با ماتمت چه سازم

سلام الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین

نظم باز میخواهم بچشم اشکبار — ز آتش طبعم برافروزم شرار
زین شرر کاندر دل تنگ من است — گر بسوزانم ولی تنگ من است
آری آری سخت سوزان است این — شرح احوال اسیران است این
گویم اول یک حدیث از دوستان — تا روم پس بر سر آن داستان
در زمان صادق آل رسول — بد زنی از دوستاران بتول
پای آن زن در رهی آمد بسنگ — شهد آسایش بکامش شد شرنگ
پاش چون از سنگ شد با درد جفت — بید رنگ از سوز دل نالید و گفت
لعن حق بر ظالمان فاطمه — هم بخصم دودمان فاطمه
این سخن بشنید یک سنگین دلی — از خدا دور از پیمبر غافلی
چون گنه کاران گریبانش کشید — جانب زندان سلطانش کشید
هم کشانش بر سر بازار برد — مغز کوبانش بپای دار برد
آن ستمکش هر که چشمانش گرفت — پای او بوسید و دامانش گرفت
هیچکس او را نشد فریادرس — چارهٔ دردش نشد از هیچکس
کرد آنگه رو بسوی آسمان — گفت احوالم ببین یا مستعان
یا غیاث المستغیثین الغیاث — یا رحیما للعباد المستغاث
من زحب دوستانت ای خدا — اوفتادستم چنین اندر بلا
رحم کن

رحم کن بر دیدهٔ خونباره ام — وارهان از چنگ این خونخواره ام
این خبر را حضرت صادق شنید — نالهٔ سوزانی از دل برکشید
اینقدر بگریست آن والاجناب — کز دو چشمش گشت جاری خون ناب
پس بسجده شد بچشم پر بکاء — کرد او را با دل سوزان دعا
کی خدا آن زن که در قید بلاست — دوستار جدهٔ ام خیر النساست
بود اندر دوستی چون پای بند — دشمنش در گردن افکنده کمند
ای خدا مپسند بهر دوستان — ذلت و خواری ز دست دشمنان
شد دعای آن شه دین مستجاب — وارهید آن زن همان دم از عذاب
یادم آمد دیدهٔ گریان دگر — یک زن گیسو پریشانی دگر
بیکسی از خانمان آوارهٔ — دستگیر فرقهٔ خونخوارهٔ
خوار و زار کوچه و بازارها — دیده از جور خسان آزارها
بی برادر بی پدر بی مادری — سربرهنه بی نقاب و معجری
آن ستمکش کیست گویم آشکار — زینب محنت نصیب داغدار
آه از آن ساعت که آن عالیجناب — چون بشامش برد کردون بی نقاب
میکشید از سوز دل هر دم فغان — شمر میزد بر سرش چوب سنان
فی عراق است اینکه نالی صبح و شام

در سر نعش حسین افغان خوش است | بلبلان را ناله در بستان خوش است
گریه میکردی اگر بر اکبرش | میزدندی تازیانه بر سرش
کی قریشی نیست این ماتم سرا | شهر شام است این نه دشت کربلا
تو باین قد خم و موی سفید | گریه ات یمنی ندارد بر یزید
بیدلا از کف بیفکن خامه را | کم سازی تا کی این هنگامه را

بعید ان رفتن حضرت علی اکبر بدرجهٔ شهادت رسیدن رو بخیمه یا اباالفتی نظم

زین حدیث افتادم اندر پیچ و تاب | گرچه یارب این دعا شد مستجاب
لیک در میدان دعای شاه دین | بر اجابت نامد آنساعت قرین
گویم ای یاران حدیث آن دعا | تا روان سازید خون از دیدها
چون علی اکبر فتاد از پشت زین | با تن صد پاره بر روی زمین
در میان خون همی زد دست و پا | هر زمان میگفت ادرکنی یا ابا
شاه مظلوم از ندای اکبرش | آمد و بنهاد سر زانو سرش
بعد از آن لب بر لب خشکش نهاد | با زبان حال آنکه لب گشاد
کی ز پا افتاده سرو باغ من | لاله داغ دل پر داغ من
نوجوان نامرادم ای پسر | پاک شیر و پاک زادم ای پسر
ای ندیده کام ایام اکبرم | ای بحسرت مرده ناکام اکبرم

حسرت دامادیت بردی بگل | تا قیامت ماندت این حسرت بدل
تخت دامادیت شد چوب سنان | تختهٔ تابوتت از ریگ روان
نالم از این تخته یا زان تخت تو | یا از این کاخر کفن شد رخت تو
گریم از بهر تو یا ناکامیت | یا ز گل روئی و سرو اندامیت
بیتو هرگز نشکفد گل در بهار | خاک بعد از تو بفرق روزگار
نسل بن سعد از جهان برکنده باد | کین لعین نسلم برافکند از عناد
بود با من این چه رفتار و سلوک | قَتَلَ اللّٰهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ
قاتلانت را خدا سازد هلاک | جسمشان گردد چو جسمت چاک چاک
این دعا بود اینکه گردش شاه دین | بر اجابت نامد آنساعت قرین
ورنه بایستی نماند زین دعا | در جهان دم زنده یکتن ز اشقیا
زانکه یکسر اکبرش را قاتلند | فرقهٔ باعث گروهی فاعلند
پس چرا در دم دعای آنجناب | چون دعای وی نیامد مستجاب
آری آری این دعا گیرا بود | کو بری عصمت کبرا بود
این دعا با آن دعا اندر مقام | غیرهم باشند بی شک لا کلام
زانکه آن یک از برای کشتن است | وین یکی بهر کنیزی رفتن است
باشد از کشتن کنیزی صعب تر | از برای زادهٔ خیر البشر

آن یکی را حاصلش جلدت و حور — وین دگر عیبست و نقصان و قصور
آن یکی خورسندی این یک نادمست — ان یکی مخدوم و این یکی خادمست
هست سرعت از تقاضای مقام — ورنه رو کرد و دعا کی از امام

وای صغرم وای صغرم لوحه حضرت علی اصغر لای صغرم لای صغرم

کاش میبودید ای اهل ولا — روز عاشورا بدشت کربلا
تا که میدیدید حال زار من — ناله جانسوز آتشبار من
از برای جرعهٔ آبی چسان — رفته بود از اصغرم تاب و توان
رو بروی لشکر حق ناشناس — مینمودم با چه زاری التماس
کی ستمکاران بترسید از خدا — اینقدر بیرحم و سنگین دل چرا
بیگناهست این علی اصغرم — رفته تاب از تشنگی زینکو پرم
قطرهٔ آبی باین عطشان دهید — گر فروشیدش بهای جان دهید
تیر بر حلقش زدند اندر جواب — شد روان خون از گلویش جای آب
ای اما نازان درد و فغان زین الم — که زهم پاشید ارکان حرم

روایتست که در مجلس تعزیهٔ امام حسین علیه السلام چندین ملایکه بامر خدا از آسمان بزمین فرود می آیند و بالهای خود را در آن مجلس پهن میکنند که شاید

قطرهٔ آب چشم آن تعزیه داران ببال پرشان بچکد و چون بر خواسته باسمان میروند ملایکان دیگر بوی خوش از ایشان میشنوند و با ایشان خطاب میکنند این چه بوی خوبست که شما دارید در جواب میگویند ما ها بزمین به تعزیه خانهٔ امام حسین علیه السلام رفته بودیم مدتی در آنخانه مانده گوش گرفتیم و این بوی خوش از آب چشم تعزیه داران امام حسینست که بر بالهای ما چکیده و آن ملایکان هم باین اراده میآیند می بینند که مجلس بهم خورده و کسی نمانده بالهای خود را بزمین آنخانه میمالند که شاید عطری داشته باشند ای برادران غرض از گریه گفتن مکنید که آب چشم شما قدر قیمتی دارد میان ملایکان سما ببین چه حرمتی دارد این آب چشم که ندانید قدر مقدارش حسینی بروز قیامت شود خریدارش ای دوستداران فاطمه زهرا این آب چشم شما زینت آل پیمبرست چشمی که گریه ای نبود خاک بر سرست ای وای مردم بر آن دوست دو صد نوحه میکنند

ای شیعه اگر نجات دارین خواهی — از دیده درین عزا مکن کوتاهی
ساکت ز چه رو نشسته اید ای حضار — با فاطمه کن درین عزا همراهی
ای وای که شاه کربلا را کشتند — شمع حرم آل عبا را کشتند
رو به صفتان کافر بی ایمان — آرام دل شیر خدا را کشتند
ببین آل عبا چه لطف احسان کردند — فکر کنه تمام خلقان کردند

ازبهر نجات خلق در کعبهٔ دوست   فرزند عزیز خویش قربان کردند

نظم

اگر کسی بخداوند ذوالجلال ودود   هزار سال فزون تر کند رکوع و سجود

بدل نباشدش از مهر اولیای خدا   سجود او بخدا ذرهٔ ندارد سود

عبادتش نشود جز مزید علت او   مزید یا نکند هود را بغیر هود

گرفت عهد ولا را خدا ز خلق جهان   در آن دمی که الست بربکم فرمود

وجود نقطهٔ ایمان بخط پیمان بست   بلی چه خط نبود نقطه را کجاست وجود

در آن دلی که ولایت نور ایمان نیست   بود هر آنکه شک آرد یقین ز اهل فجور

خبر آوردن مرغ خون آلود که بر و بال خویش بخون سید الشهدا آغشته بود بسر قبر مطهر فاطمه زهرا

نظم

بده همان روزی که مرغی با هزاران شور و شین   سوی یثرب آمد و آغشته بر خون حسین

قطره قطره از پر و بالش همی خون میچکید   اهل بطحی را خبر از قتل آن شه میرساند

از زبان شادین میگفت با فخر زمن   کای رسول هاشمی کشتم شهید ای خودمنی

بر زبان میگشت بر گرد مزار فاطمه   کردی از خون حسینی هردم نثار فاطمه

با زبان حال گفت از زبان آن شهید   کشته گشتم بیکنه ایما در از ظلم یزید

از من آثاری نمانده دیگر اندر روزگار   قطرهٔ خونی فرستادم برایت یادگار

در سر قبر حسن آن مرغ خونین بال و پر   برده سر در زیر پر نالید از سوز جگر

کای

کای شهید زهر کین خون حسین دارم ببال   درد دارم چون نباشم اینچنین افسرده حال

نوحهٔ شب عاشورا که امام حسین خطاب بخواهر محنت فرجام خود زینب خاتون میکند و میفرماید

بیا خواهر که بی سامانیم امشب   ترا تا صبحدم میهمانیم امشب

بیا خواهر که از داغ جدائی   ز جوی دیده خون افشانیم امشب

بیا خواهر که بیکس اندرین دشت   اسیر قوم بی ایمانیم امشب

غریب و بیکس و لب تشنه و زار   ز تاب العطش سوزانم امشب

کنم از جان وداع جمله یاران   بحال عابدین گریانم امشب

بیا خواهر تو بنشان کودکان را   ز دست لطف بر دامانم امشب

که با طفلان کنم یکدم وداعی   که از هجر ایشان نالانم امشب

یتیمان را بتو خواهر سپردم   کباب از هجر فرزندانم امشب

بیا ای شهربانو همسر من   که بر حال تو سرگردانم امشب

کنید از جان حلالم ای عزیزان   که من نزد شما میهمانم امشب

شوم فردا شهید خنجر کین   به بحر خون دل غلطانم امشب

مهیا گشته ام بهر شهادت   بفکر روضهٔ رضوانم امشب

کیفیت اطلاع یافتن فاطمهٔ بیمار از شهادت پدر بزرگوار خود از آمدن طایر خونین

آوردن قافله بسوی مدینهٔ طیبه رسول خدا

از جمله مرثیهائی که بعد از شهادت سرور شهیدان با لوح پر خون سرانجون آنحضرت آلوده بجهة اخبار وقوع شهادت آن بزرگوار از کربلا پرواز نموده طایر مرغی است که بقصد اعلام فاطمه بیمار بجانب مدینهٔ رسول مختار پر و بال کشوده همچنانکه در کتاب بحار الانوار از مناقب قدیم از حضرت امام جعفر صادق و از جناب پدر بزرگوارش امام محمد باقر و آنحضرت از والد والا تبارش علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که چون پدر بزرگوارم حسین علیه السلام بدرجهٔ رفیعه شهادت رسید و سر مبارکش از پیکر مطهرش جدا گردید کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید پس پر و بال خون آلوده خود را کشود و بجانب مدینهٔ رسول خدا پرواز نمود چون وارد آن بلدهٔ طیبه گشت و آمد بر دیوار خانهٔ فاطمه بیمار نشست گویم اول حال زار فاطمه حال چشم اشکبار آن بلاکش در وطن بیمار بود چشمش از هجر پدر چون خونبار بود روز و شب نالید از داغ فراق سوختی از شعلهای اشتیاق از هوای روی نیکوی حسین جستی از باد صبا بوی حسین بیخبر از اینکه اندر کربلا شد حسین قربانی کوی وفا زاشتیاق گیسوان اکبرش بود سودای عجب اندر سرش بود غافل زینکه اکبر شد شهید شد سرش بر نیزهٔ قوم یزید کاکل مشکین و عنبرفشان کشته در زیر سنان شامیان یاد عباس از دلش بوده قرار بود اندر حسرتش لیل و نهار بیخبر زین ماجرا کان باوفا هردو دستش گشته از پیکر جدا چون جناب سید الشهدا علیه السلام فاطمهٔ صغرا را بعلت بیماری او در حجاز واگذاشت

وخود

وخود با همه اهلبیت رسالت رایت توجه بجانب عراق برافراشت آن علیله بیمار با تن تب دار روز و شب از مفارقت پدر بزرگوار چشم اشکبار وازدوری برادران و اعمام و کلاتبار آهش پرشرار بود گاهی از یاد عمهای مهربان در سوز و گداز و زمانی از حسرت دیدار خواهران با ناله و افغان دمساز چون ایام مفارقت یاران بطول انجامید وخبری از ایشان بآن علیله بیمار نرسید تشویش و اضطرابش بیشتر گردید تا آنکه روزی از فراق امام غریب دل هجران نصیبش بتنگ و شیشهٔ صبر و شکیبش بسنگ آمد بی اختیار مانند عندلیب پر و بال سوخته سوز آنی از جگر برکشید و از هوای گلستان وصل یاران شور و افغانی از سر گرفت و پدر بزرگوارش را مخاطب ساخته بزبان حال با نغمه سوزی بکربلا گردید
اندر وطن غریبم و بیمار ای پدر بنمو بفرجه بر ستادم ای پدر رفتی نکفتی که در وطن من یک علیلهٔ دختری دارم ای پدر نه قاصدی زنزد تو آمد نه نامهٔ خون شد زغصه این دل افکارم ای پدر تو سم بوصل تو نرسم تا برون جشن اینسان که من بهجر گرفتارم ای پدر دارم زبسکه حسرت روی تو دسته است کلها حسرت از در و دیوارم ای پدر جانم بلب رسید و هستم در انتظار تا روی تو ببینم و بسپارم ای پدر گر دشنوی وفات مرا این قدر بدان کاندر لحد بحسرت دیدارم ای پدر دست تهی نهید بمو زار

ناتوان جان تو و مواد و بیمادم ای پدر تا کی فراد دم علی اکبر ذکر ملا نماید
بوسش تن تب دادم ای پدر دانم فراق اکبر من میکشد مرا کویم اکبر میکشد
آزادم ای پدر کویا که کوده ست فراموشم از نظر عباس آن عموی وفا
دادم ای پدر زینب خدا نکرده مکر ده مصیبتی ست کانیسان عوده ترک بیکیادم
ای پدر از خواهرم سکینه توقع نداشتم اینکونه پرسد حال دل زادم ای پدر
بیمار زادم و دل بیمار نازک ست دادم از او شکایت بسیار ای پدر آنک
افسرده بیمار دیدهٔ انتظارش در راه بود که ایا از پدر بزرکوارش کی قاصدی
یا نامهٔ با و خواهد رسید و دل اندوه منزلش را چه وقت از مژده سلامتی
خود و همرهانش تسلی خواهند بخشید و در همین اندیشه مانند زندانیان
الم پیشه سر بر زانوی غم نهاده زار زار میکریست چه دید دید یکمرغ
آتش الحان نشسته بر سر دیوار با صد افغان چه مرغ بسمل آن طایر الم قرین
بخون اب از سر تا بپایش غلطیده تنش بلرزه چه کبکی بچنک شاهینی
شکسته بال و پر اعضا بخون نکارینی ز بسکه سنک جفای زمان بسر خورده
سرش شکسته و از غم بزیر پر برده چکیدی از پر و بالش چه قطره خونی
کشید از دل سوزان یک آه محزونی که ای دریغ ز خون حسین که ریخت
بخاک شود خراب الهی که خانهٔ افلاک فاطمه نکاه کرد دید که کلاغ خونین
الوده

آلودهٔ بر سر دیوار خانه نشسته و پر و بالش چون دل ماتم زده کان ناز سیما
تا پاشکسته منقارش از ناله شرر بار شعله ور و فغانش چون نالهٔ
سوختکان بیمار با اثر چون آن علیله پریشان احوال آن مرغ را بانحال دید
بی اختیار خروش وا ویلا از دل داغدار بر داشت و فریاد وا حسرتا
از جکر پر درد بر آورد و رو بان طایر شکسته بال کرد و بزبان حال میکفت
بکو ای مرغ خونین از کجا این آشیانی تو که چون مرغ کانم از بال و پر اینسان
خون چکانی تو مکر چون من توهم بیماری و در دام هجرانی مکر پر سوخته از شعلهٔ
نیران حرمانی چه خونست اینکه رنکین کرده زو پر و بالت را بکو هر حال
با من تو ای غمدیده حالت را چرا نالی مکر مجروح از تیر فراقی تو بجرم چون
دل من چشم در راه عراقی تو خبر آورده بکو تو از مرا شهباز که اینسان
با دل سوزان باه و ناله دمسازی ندانم از چه کل اذری که بوی آشنا داری
بکو تو از کجا آئی و کنون رو بکجا داری کمانم قاصدی از کربلا ای طایر محزون
مبالت نامهٔ قتل شهیدان بسته از خون اکو بابم شد کشته بکو خاکم بسر دیزم
از این پس زآشیان تن چه مرغ روح برخیزم اکر اکبر بنا کامی از این دار فنا رفته
حسین از درد آن ناکام پیر بر کو کجا رفته اکر عباس نام آور رعوده از جهان
رحلت حسین پس بی برادر و با چه دل ماندست در غربت از بیچ و تاب

فغان از ناتوان چون خسته قفل خموشی از زبان طایر زبان بسته کشوده
کردید در جواب فاطمه حالش بمقال تکلم رسید چه میپرسی
تو از داغ درونم ببین بر دیده اشک لاله کونم همین چون کنی پر و بالم
چکان خون شهادت را بیان بی زبانست چه کویم من زبان من بسوزد
حسین شد کشته جان من بسوزد بتن زخمش فزون بود از ستاره
تنم کردد الهی پاره پاره سرش شد بر سنان از جور بیداد سرم پامال
صبا داجل باد علی اکبر بخون غلطیده ناکام شوم غلطان بخون
در حلقهٔ دام بریده دای خدا بال و پر من جدا شد بازوی عباس از تن
شده قاسم زخون دشت مکارین بخونم تو بشو چنکال شاهین
تن زین العباد از ظلم خستند دو بالش را بیک زنجیر بستند
بدام مرگ پایم بسته بادا تنم از نوک پیکان خسته بادا کلثوم شد
زینب روانه بسوزم یارب از داشیانه اسیر کوفیان کشته سکینه
الهی پر بکردم از مدینه پس فاطمه بیمار ناله و ابتاه از دل پر شرار
بر آورد و فغان و اخا از جگر داغدار بنیاد کرده و فریاد و اغما
از جان غمین بر کشید و این ابیات آتشین را با خاطر حزین انشا کرد
نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب قال الامام

فقلت

فقلت من قال الموفق للصواب. فاطمه میکوید غرابی را دیدم که ناله میکرد
و صیحه میکشید کفتم وای بر تو ای غراب خبر مرگ کدام بزرگوار را آورده
کفت خبر مرگ امام را کفتم کدام امام کفت آن امام که توفیق صواب یافت و بسوی
رضوان شتافت ان الحسین بکربلاء بین الاسنة والقضاء آن امامی که
میکویم حسین است که در دشت کربلا در میان نیزها و شمشیرها افتاده است
فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب پس کریه کن بر حسین و امید
ثواب داشته باش از پروردکار عالمیان قلت الحسین فقال لی حقا
لقد سکن التراب ثم استقل بر الجناح فلم یطق رد الجواب کفتم آن امامی
که میکوئی کشته شد از حسین است کفت ای حسین است که در خاک کربلا
بی سر افتاده پس پر و بال و سنکین شد و از حرکت افتاد و دیکر توانائی
تکلم کردن نداشت نتوانست با من تکلم کند فبکت مما حل بی بعد الدعاء
الدعاء المستجاب پس من کریستم از آن مصیبتی که بر من وارد شد از مرگ
پدر بزرگوارم از مستجاب شدن دعائی که میکردم در خصوص رسیدن
خبری از آن جناب پس من پس آن علیله جگر سوخته از استماع خبر
شهادت پدر بزرگوار دل حسرت اندوخته از بی اختیار و آتش
داغ عزیزان در جان بیمارش شروار کردیده مانند عندلیب پر و بال

دیگر نکردم افغان و بر با نکال با بیمقال رطب اللسان کو عید ای پدر
کردی مرا از خویش دور حسرت روی تو را بردم بگور ای غریب بیکس
دور از وطن ای شهید مانده بی غسل و کفن تو بغربت کشته قوم دغا
در وطن من بیکس و بی اقربا درد دلم بود آنکه وقت مردنم بهر آسانی
جان ببر دنم باشدم سر بر سر زانوی تو جان سپاردم ای پدر و نور دو
لیک تو پیش از من از دار فنا رخت بستی جانب ملک بقا ای دریغ
از سستی اقبال من وقت مردن وای بر احوال من ایفلک بردی حسین را از عراق
سوختی جان من از نار فراق پس چرا ای بیمروت بیوفا دادیش
بر چنگ اشرار از جفا انقدر از تشنه کامیها که سوخت آن دل
بی رحم تو بر وی نسوخت یک حسین و آن هم جو ای فلک او فتی
از گردش دور ای فلک ای علی اکبر برادر جان من ای شهید مصر و
سامان من خفته اند در زمین کربلا من بدرد دوری چندینم مبتلا
چون بمیرم پس مرا ایجان یادگار کو فناشی تو که بسپارد بجای خواهر بیمار
خود را یاد کن خاطر افکار او را شاد کن جانب شهر مدینه کو گذار
ای برادر جان تو بر خاکم سپار ای عموی مهربان رویت سفید
کشته از نوجوانم نا امید دستهایت کشته از پیکر جدا

بعد از ان

بعد از ان با جسم صد چاک از وفا در ره یاد پر سر و جان داده یعنی ان
دل جان بجانان داده پس آنمعصومه خبر شهادت پدر بزرگوار خود
را باهل مدینه رسانید آنها که اهل نفاق بودند گفتند اینه دختر میخواهد
جادوی آل عبد المطلب را آغاز کند و چون بعد از چند روز خبر شهادت
جناب سید الشهداء ع باهل مدینه معلوم شد که آن مخدره را استغفتند بیت
و در همان روز که خبر داده بود آنحضرت بلد بصر شهادت رسید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

قصیده

هست منقول که از امر خداوند احد — بعلی حامله شد فاطمه بنت اسد
داشت در پرده چنین گوهری از بهر صدف — بود او را بچنین طفل بسی عز و شرف
زره لطف و فا روز و شب صبح و مسا — بود با مادر خود هم سخن آن شیر خدا
مدتی حمل ز فرزند بسی معجزه دید — در درونش همدم ناله تسبیح شنید
گفت با مادر خود از ره دلجوئی — که منم همدم و هم صحبت تو آگاهی
چون چنان دید ابو طالب فرخنده لقا — که بجز فاطمه کس نیست در ان صحن سرا
لیک دارد یکی غیر خودش گفت شنود — کو شیا هست کسی همدم و هم صحبت او
گفت با فاطمه با کیست سخن میگوئی — این چه رمزیست مرا گو از ره دلجوئی

فاطمه گفت به قربانی طفل تو شوم / میزند حرف بمن غنچهٔ باغت بشکم

این چه طفلیست که در پرده سخن میگوید / سخن تحفه من از سر آن میگوید

این چه رمزیست ندیدست کس از خیل بشر / هیچ طفلی بشکم حرف زند با مادر

نیستی گرچه من از سر حقیقت آگاه / لیک خواهد که بمن گفته شود سر الله

نظر فاطمه چون به نبی می افتاد / بهر تعظیم بپا خاست چه سرو شمشاد

به نبی حرمت او را چه ابوطالب دید / کرد با فاطمه زین باب سخن گفت شنید

گفت با فاطمه تعظیم و تواضع خوبست / حرمت و عزت و این ادب بسیار خوبست

لیک از بهر محمد بنظر نیست پسند / که توی مادر و او هست بجای فرزند

ثانیا حمل بود باعث سنگینی دل / به زن حامله تعظیم نمودن مشکل

فاطمه با دل غمدیده و با چشم پر آب / با ابوطالب فرزانه چنین داد جواب

تو مکن سرزنشم حرمت تعظیم مرا / که من از بهر محمد شوم ایستاده بپا

آن زمانیکه شهنشاه زمان می آید / بهر دیدن بسوی خانهٔ من می آید

طفل اندر شکمم در حرکت می بینم / از چه بینم همه خیر و برکت می بینم

میزند سر بشکم پای بدل دست بجان / دست و پا که مرا برده ز تن صبر و توان

بهر تعظیم من از روی زمین کنده کند / تا مرا زین حرکت نزد تو شرمنده کند

بارها دیدم از آن طفل پسندیده صفات / میفرستد بشکم او به محمد صلوات

در تعجب

در تعجب شد ابوطالب فرخنده سیر / که مرا نیست بکلی سخنانت باور

فاطمه گفت اگر زانکه نداری باور / آن زمانی که می آید سوی ما پیغمبر

از ره تجربه کن تفتیش مرا سخت بگیر / تا بدانم که مرا نیست از این ره تقصیر

گفت خوبست ولیکن تن تنها نتوان / حمزه را زود برای مدد انجا رسان

حمزه گردید خبردار ازین گفت شنید / که ابوطالبش از خاطر قوت طلبید

جست او زود روان سوی ابوطالب شد / روح را هر دو بیک جسم بیک قالب شد

ناگهان چشم فکندند در آن صحن سرا / هر دو دیدند که شد نور محمد پیدا

هر دو برخواسته رفتند بزور بدو دست / تا به بندند ره فاطمه بنت اسد

بازو فاطمه را سخت گرفتند بزور / تا ببینند ازین طفل چه آید بظهور

شیر حق کند ز جا مادر خود را چه سپند / پدر و حمزه چه گوئی بکناری افکند

بر زمین خورد ابوطالب از آن ضرب چنین / حمزه گردید از آن واقعه بر روی زمین

ناگهان در شکم فاطمه آمد آواز / که رسول دو جهان صحن سرا پا انداز

باز از من بتو ای احمد مختار سلام / بر گل روی تو ای سید ابرار سلام

چون چنان دید ابوطالب فرزانه چنین / بفدایت پدرت ای گل گلزار یقین

بار الها بحق مرتبه شان علی / بلب لعل گهر بخش دُر افشان علی

بجلال و بجمل و به بزرگی کمال / به سخا و کرم و بخشش احسان علی

چون رسد پیک اجل خاک نجف خاکم
شیعیان را همگی دست بدامان علی

میکند ذکر بجهان مداحی
تا که محبوب شود سالک غلامان علی

قصیده در شان ابوالفضل العباس وشجاعت آن میفرماید

چون عرش بود پایه ایوان ابوالفضل
جبریل بود خادم دربان ابوالفضل
میکال بود چهره خور خوان ابوالفضل
جن و ملک و انس ثناخوان ابوالفضل

کلام حق ... در وصف کمالش
قرآن همه نامه در وصف کمالش
اندر دو جهان نیست بتحقیق مثل مثالش
نه چرخ بود پایه ایوان ابوالفضل

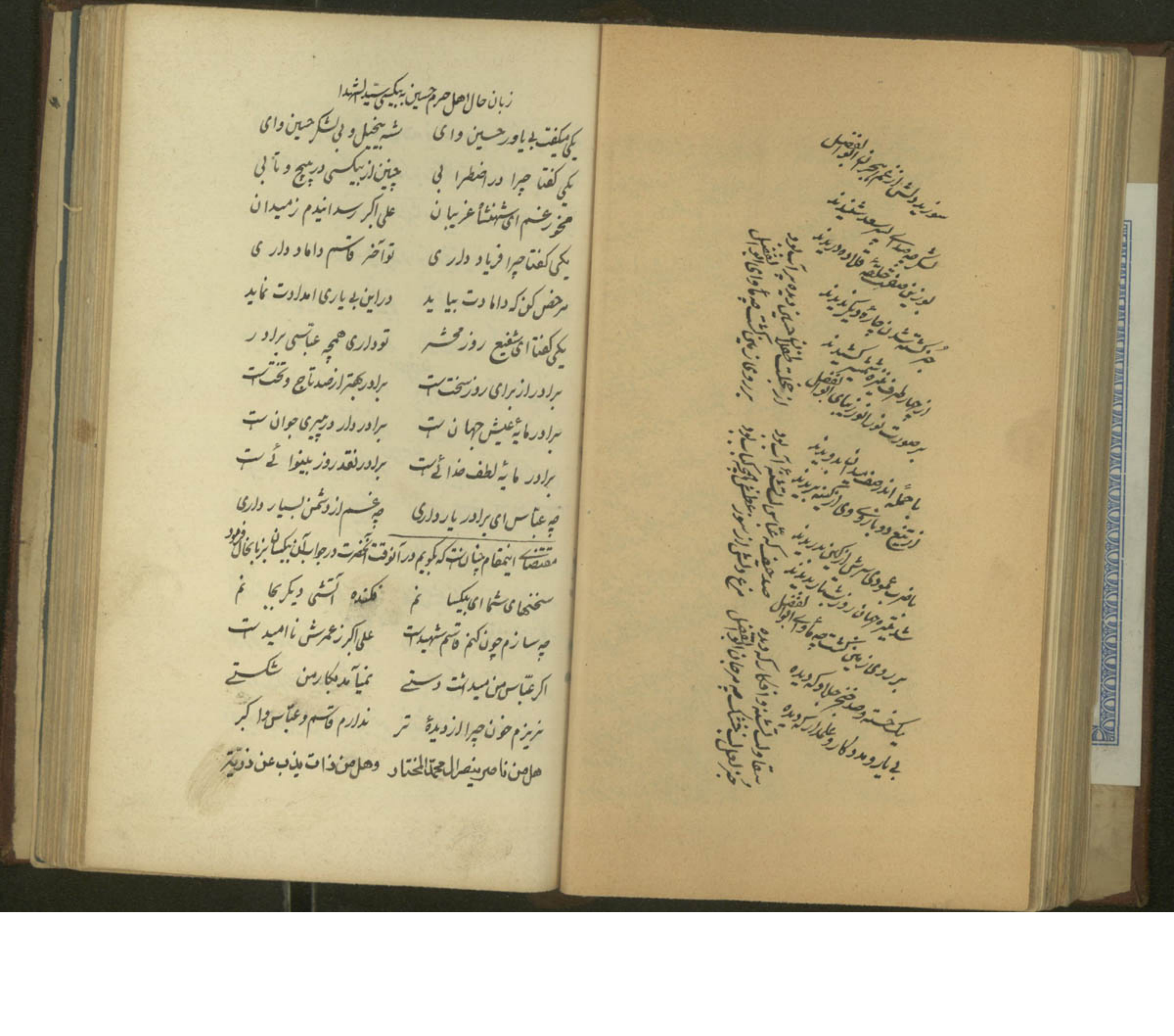
اولیست که او هست شاخ بنی هاشم
نه جسم ... نمانید ملامت
چون ذکر واحد خلقت بنی هاشم
بر سیم سر از خلق نمانید امامت
الله العلی هیئت بنی هاشم
گویم که اگر ... پیشتر او را امامت
زد کوس فلک شوکت بنی هاشم
... سیر الامامت
بر گاو و سمک هیئت بنی هاشم
هر مرتبه ... بنی او
صد جان جهان باد فدای ابوالفضل
گویم شه دین ... رفا او
بر خلق

بر خلق جهان داد درس روز جزا او
سر تو شده و لشکر شکن و قلعه گشا او
اینها نبود مرتبه و شان ابوالفضل

بیرون شده از خانه پیر دار مدینه
روشن شده از کوچه و بازار مدینه
هم بام و در و هم در و دیوار مدینه
هم شاخ اصحاب و انصار مدینه
زان نور قمر طلعت زیبای ابوالفضل

گفتند خلایق بود این یوسف کنعان
یا اینکه ملک است یا بود این عیسی عمران
یا نور بهشت و یا روضه رضوان
روشن شده از بحر و بر و عالم امکان
صد جان جهان باد فدای ابوالفضل

چون بر کمر خنجر شمشیر برازد
... و کار از ... دلاور
هم دست و کار ... ابوالفضل
اینها نبود ضربت بازوی ابوالفضل
زد نعره که چون ... در قلب سپاهت
عزیدم ... لشکر شکالات
در قبضه او تیغ ... شرارت
اکثر همه ... او ... ابوالفضل
ای بازوی ... جولان ابوالفضل
گفتا پسر سعد که لشکر بزنید
برگشته و در معرکه ... بزنید
خونش ... نعره و شمشیر بزنید
بر فرق ... مصیبت بزنید
بر عرصه میدان چه ... ابوالفضل



بی یار و مدد کار و علمدار که دیده
بی کس و خسته و صد خنجر جلاد که دیده

سقاو لب تشنه و افکار که دیده
جز لعل لب خشک چه مرجان ابوالفضل

صد حیف که عباس لب تشنهٔ آب بود
مرغ دلش از سوز عطش همچه کباب بود

از خجلت اطفال حسین دیده پر آب بود
بر روی زمین گشت چه ماوای ابوالفضل

زبان حال اهل حرم حسین به بیکسی سید الشهدا

یکی میگفت بیاور حسین وای ــ شه بیخیل و بی لشکر حسین وای
یکی گفتا چرا در اضطرابی ــ چنین از بیکسی در پیچ و تابی
مخور غم ای شهنشاه غریبان ــ علی اکبر رسد اینک ز میدان
یکی گفتا چرا فریاد داری ــ تو آخر قاسم داماد داری
مرخص کن که دامادت بیاید ــ در این بی یاری امدادت نماید
یکی گفتا ای شفیع روز محشر ــ تو داری همچه عباسی برادر
برادر از برای روز سخت است ــ برادر بهتر از صد تاج و تخت است
برادر مایهٔ عیش جهان است ــ برادر وار در پیری جوان است
برادر مایهٔ لطف خدائی است ــ برادر نقد روز بینوائی است
چه عباس ای برادر یار داری ــ چه غم از دشمن بسیار داری

مقتضای اینمقام چنان است که بگویم در آنوقت آنحضرت در جواب آن بیکسان بزبان حال فرمود

سخنهای شما ای بیکسانم ــ فکنده آتشی دیگر بجانم
چه سازم چون کنم قاسم شهید است ــ علی اکبر ز عمرش ناامید است
اگر عباس من میداشت دستی ــ نمیآمد بکار من شکستی
نریزم خون چرا از دیدهٔ تر ــ ندارم قاسم و عباس و اکبر
هل من ناصر ینصر آل محمد المختار ــ وهل من ذات یذب عن ذریة

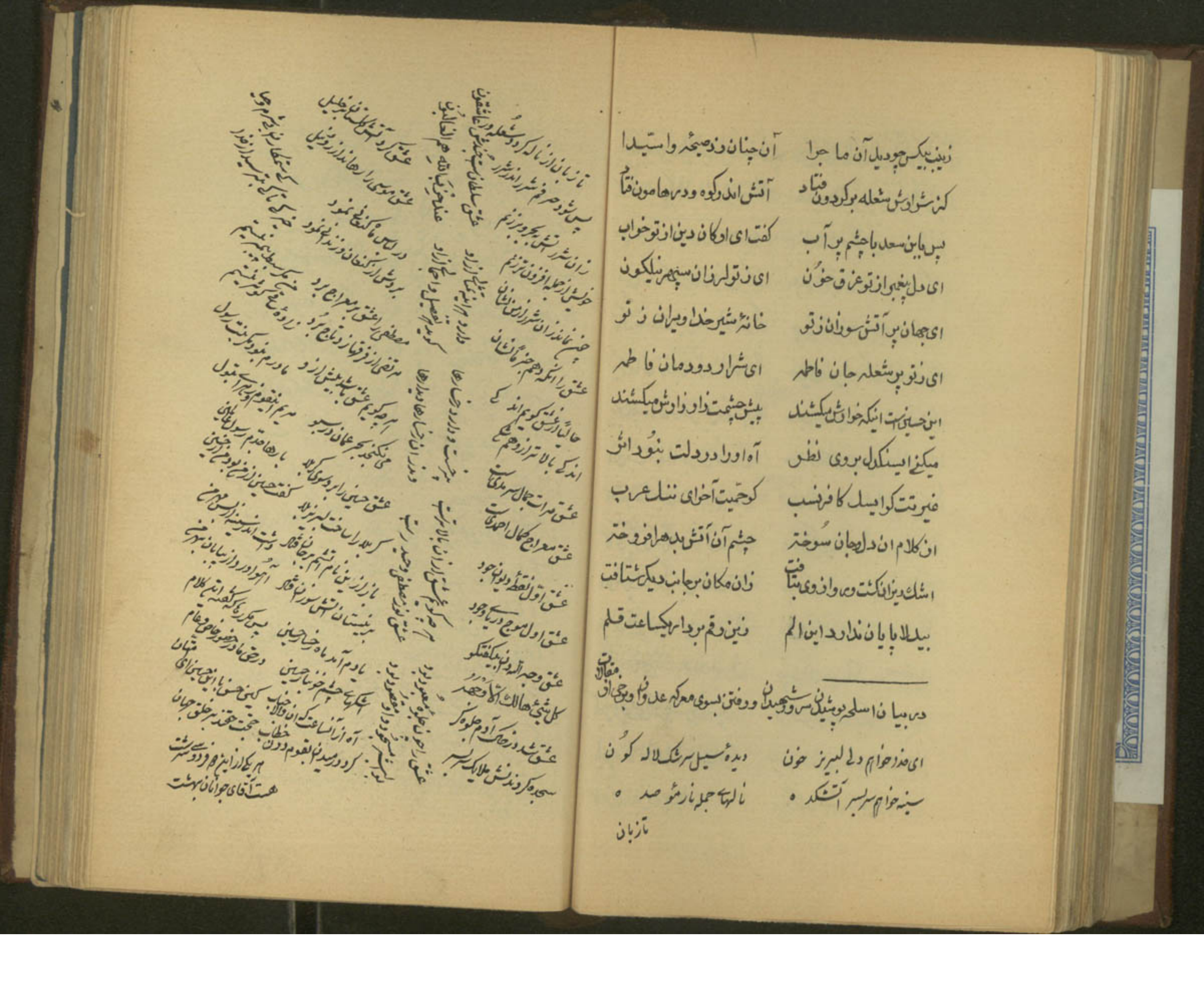
الاطهار هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله
باعانتنا ایا یاری کننده هست که یاری اهلبیت پیغمبر بر گزیده پروردگار کند

ورود اسرا الشهدا بشام و پیره زنی احوال سرها بریده وا پرسی

پرسیدن در جواب زن کوفی سکینه خاتون بدینقال نوحه میفرماید

ای یک زن چه گویم ماهردو ما یتیمیم از جور شمر ملعون درمانده والیمیم
هستیم هر دو خواهر بی باب وبی برادر بی مونس و نه یاور کشتیم اسیر کافر
ای پیره زن
گردیده از قرینه آواره از مدینه با هم چه نور دیده محبوس اهل کینه
ما هر دو جان بیزاریم یک آشنا نداریم سرگشته از دیاریم جز دیده تر نداریم
ای پیره زن
ای پیره زن صغیریم ای کاش ما بمیریم امروز ما حقیریم سرگشته و اسیریم
آن سر که بر سنان است بنگر که نوجوان است نور دل و دو عین است بابای ما حسین است
بنگر بنیزه آن سر نامش علی اکبر خط کرده است بعنبر ببریده است بخنجر
آن سر که هست فکار بر نیزه ستمکار عباس شاه آن زار بابسر اعلم دار
ای پیره زن
آن نوجوان بیمار زین العباد فگار دارد دو چشم خونبار لب تشنه رفته از کار
ای پیره زن غریبست بیمار و بی طبیبست هر دم زنند بکینش از قهر بر زمینش
ای پیره زن ببینش ما هر دو ما یتیمیم از جور شمر ملعون درمانده والیمیم

ایها المغرور بالدار الفنا دع هواها واطلب اقلیم البقا
گوش جان بگشا و بشنو این خطاب هالدو للموت وابنوا للخراب
موت را از سابقه روز الا حذر بارشد آخر کل نفس فا ذائقة
پس برو فکری بحال خیش کن چاره امید و دوا از پیش کن
تا که دست میرسد شوکار کن چون فتد از کار خواهی زد بسر
یکزمان رو بر مزار رفتگان خویش وا بیدار کن زان خفتگان
بین چسان زهر اجل نوشیده اند دیده از دیدنی پوشیده اند
ای بسا رعنا جوان گلعذار خفته بر خاک ای برادر خوار وزار
استخوانها بند بند از هم جدا آید از هر بند شان چون نی صدا
کای بگوی مرگ ره نا برده کان عبرتی گیرید از ما مرده گان
ای عزیزان مرگ بس سخت است سخت چاره کو دا وید هان وقت است وقت
چاره تلخی مرگ اید وستان نیست غیر از اشک شور دیدگان
می کند در تلخی نزار دا وید یل چون نمک ویزند کرد د مستحیل
کر همی خواهی اگر با شور و شین کن حسن را یاد و بر گو یا حسین
یاد آمد انزمان کان شاه دین چون ز ذین افتاد بر روی زمین
کافری زد نیزه بر پهلوی او بر زمین شد نقش از آن نیروی او



زینب بیکس چو دید آن ماجرا آن چنان وز صیحه واسیدا

کز شراوش شعله بر گردون فتاد آتش اندر کوه و در هامون فتاد

پس بابن سعد با چشم پر آب گفت ای او کان دین از تو خراب

ای دل پیغمبر از تو غرق خون ای ز تو لرزان سپهر نیلگون

ای جهان پر آتش سوزان ز تو خانه شیر خدا ویران ز تو

ای ز تو پر شعله جان فاطمه ای شرار دودمان فاطمه

این حسین است اینکه خوارش میکشند پیش چشمت زار و زارش میکشند

میکنی ایسنگدل بروی نظر آه او را در دلت نبود اثر

غیرتت کو ایسگ کافر نسب کو حمیت آخر ای ننگ عرب

از کلام آن دل و جان سوخته چشم آن آتش بدهر افروخته

اشک دیوانگشت و رو از وی بتافت زان مکان بر جانب دیگر شتافت

بیدلا پایان ندارد این الم زین رقم بردار یکساعت قلم

مقالات

در بیان اسلحه پوشیدن و سوار شدن و رفتن بسوی معرکه عدوان و بوجی اف

ای صد خواهم دلی لبریز خون دیده سیل سرشک لاله گون

سینه خواهم سر بسر آتشکده ٥ نالهای جمله نار موصد ٥

تازبان

بر سرم عمامهٔ پیغمبر است
در برم دراعهٔ آن سرور است

هست شمشیر علی در دست من
صید عزت ها شد اندر شست من

زان بپوشیدم شما کاندر جزا
جد من گردد چو من خصم شما

باب من کلبانگ چون خواهی زند
بر شما دست یداللهی زند

مادرم از ناله پر ولوله
عرش حق را آورد او در زلزله

از جفا گشتید یار شمر را
سوختید از دو عشان جان مرا

بهر حسن نگذشتید از کین کسی
نه برادر نه پسر نه مونسی

حالیا وارید قصد کشتنم
میکنید در خاک و خون آغشتنم

من چه کردم با شما از بهر این
تاج فخر و زینت عرش برین

سر بود از کهر بالکیب و تاج
من نیاید بر سر بنداز ام حرم تاج

نه خطا کرده ام در دین حرام
نه حرامی را حلال ای قوم خام

من نگردم منکر امر رسل
نه ز سنت ها در یغم کنید

مانده تشنه ز عراق و از حجاز
که حقیقت جو بماند در مجاز

ره دهیدم تا بترکستان روم
یا باقلیم فرنکستان روم

این زنان تشنه لب کز قحط آب
چون دل من کشته دل ها کباب

جملگی در ثیه پیغمبرند
زادهٔ خیر النسای اطهرند

ای جفاجو تمیروت کوفیان
قطرهٔ آبی بیابی لب تشنگان

از برای خاطر زهرا دهید
کز عطش ها هستند از جان نا امید

گفت ملعونی با نشه در جواب
قصه کوته ساز یابی تو بر آب

کر اسیر داری هوای زندگی
پس بیا با ما بسر افکندگی

تا زتو

تا زتو بهر یزید ابن زیاد
گیرد او بیعت بآئین سداد

ورنه خواهی شد بفرمان یزید
تشنه لب با خواری و زاری شهید

گفت شه حاشا که من این بد کنم
ایم و بیعت با آن مرتد کنم

بیعت عادل بفاسق کی شود
گر جهان یکسر سنان و نی شود

این چه تکلیف است ای خونخوار کان
وی ز راه عقل و دین آوار کان

پس چو شیر خشمگین آن شه سوار
زد بقلب آن سپاه بیشمار

بیدلا این مثنوی تا کی خموش
سوی مطلب رو به نظم و نثر کوش

فی المراثیه

آنکه بد گنجور گنج ممکنات
منتظم بود از وجودش کائنات

آنکه از حکمش جهان آباد بود
ناخدای کشتی ایجاد بود

کشتیش شد غرق گرداب بلا
کشته شد لب تشنه اندر کربلا

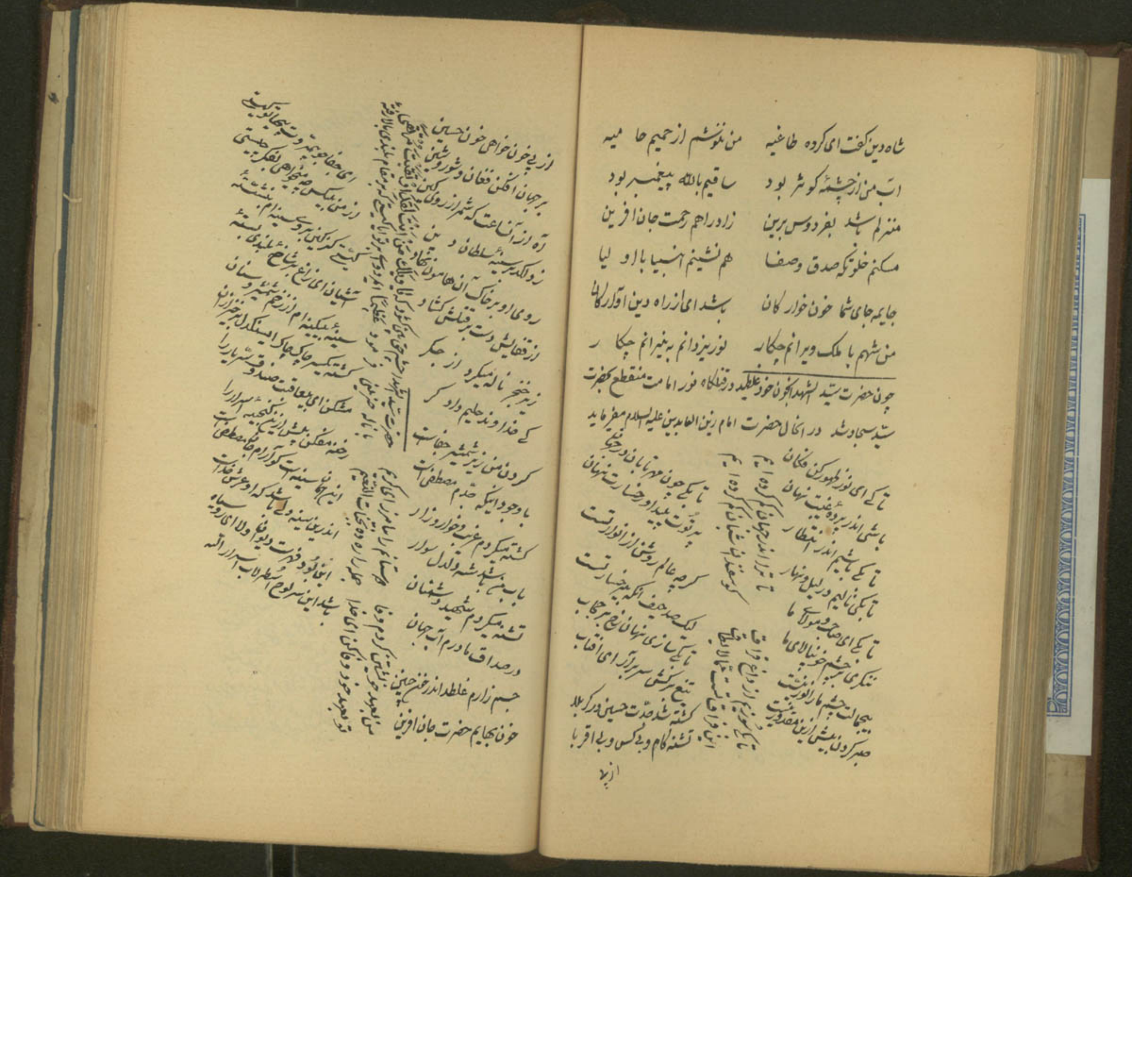
کیست آن شاهنشه پر شور و شین
خسرو بیخیل بی لشکر حسین

آه از آندم کز عطش شاه شهید
آن زبان خشک خود را میمکید

چون طلب میکرد ز اهل کینه آب
ظالمی میگفت او را در جواب

کی حسین جز آب شمشیر و سنان
می نخواهی خورد آب اندر جهان

صبر کن تا چون روی سوی جحیم
نوشی اندر جا بمه ز آب حمیم



از پی خون خواهی خون حسین
بر جهان افکن فغان و شور و شین
آه از آن ساعت که شمر از روی کین
زد لگد بر سینه سلطان دین
روی او بر خاک آن ظالم نهاد
از قفا لیش دست بر قتلش گشاد
زیر خنجر ناله میکرد از جگر
کی خداوند حلیم داد گر
کرده ام من زیر شمشیر جفاست
با وجود اینکه خدام مصطفی است
کشته میکردم غریب و خوار و زار
باب من باشد شه دلدل سوار
تشنه میکردم شهید و شیعیان
در صداق مادرم آب جهان
جسم زارم غلطد اندر خون چنین
خون بهایم حضرت جان آفرین

شاه دین گفت ای گروه طاغیه　　من نموشم از جحیم حامیه
آب من از چشمه کوثر بود　　ساقیم بالله پیغمبر بود
منزلم باشد بفردوس برین　　زاد راهم رحمت جان آفرین
مسکنم خلوتگه صدق و صفا　　هم نشینم انبیا با اولیا
جایتان جای شما خونخوارگان　　باشد ای از راه دین آوارگان
من شهم با ملک ویرانم چکار　　نور یزدانم به نیرانم چکار

چون حضرت سید الشهدا بخون خود غلطید در قتلگاه نور امامت منتقل بحضرت سید سجاد شد در آن حال حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرماید

تا کی ای نور ظهور کن فکان　　باشی اندر پرده غیبت نهان
تا بکی باشیم اندر انتظار　　تا بکی نالیم در لیل و نهار
تا بکی ای حضرت مولای ما　　بنگری ما چشم خونپالای ما
بی جمالت چشم ما را نور نیست　　صبر کردن بیش از این مقدور نیست
تا بکی چون مهر تابانی [illegible] رخسارت نهان
گرچه عالم روشن از انوار تست　　لیک صد حیف آنکه بی رخسار تست
تا بکی باشی نهان زیر حجاب　　تیغ برکش سر برآر ای آفتاب
کشته شد جدت حسین در کربلا　　تشنه کام و بیکس و بی اقربا

ازید

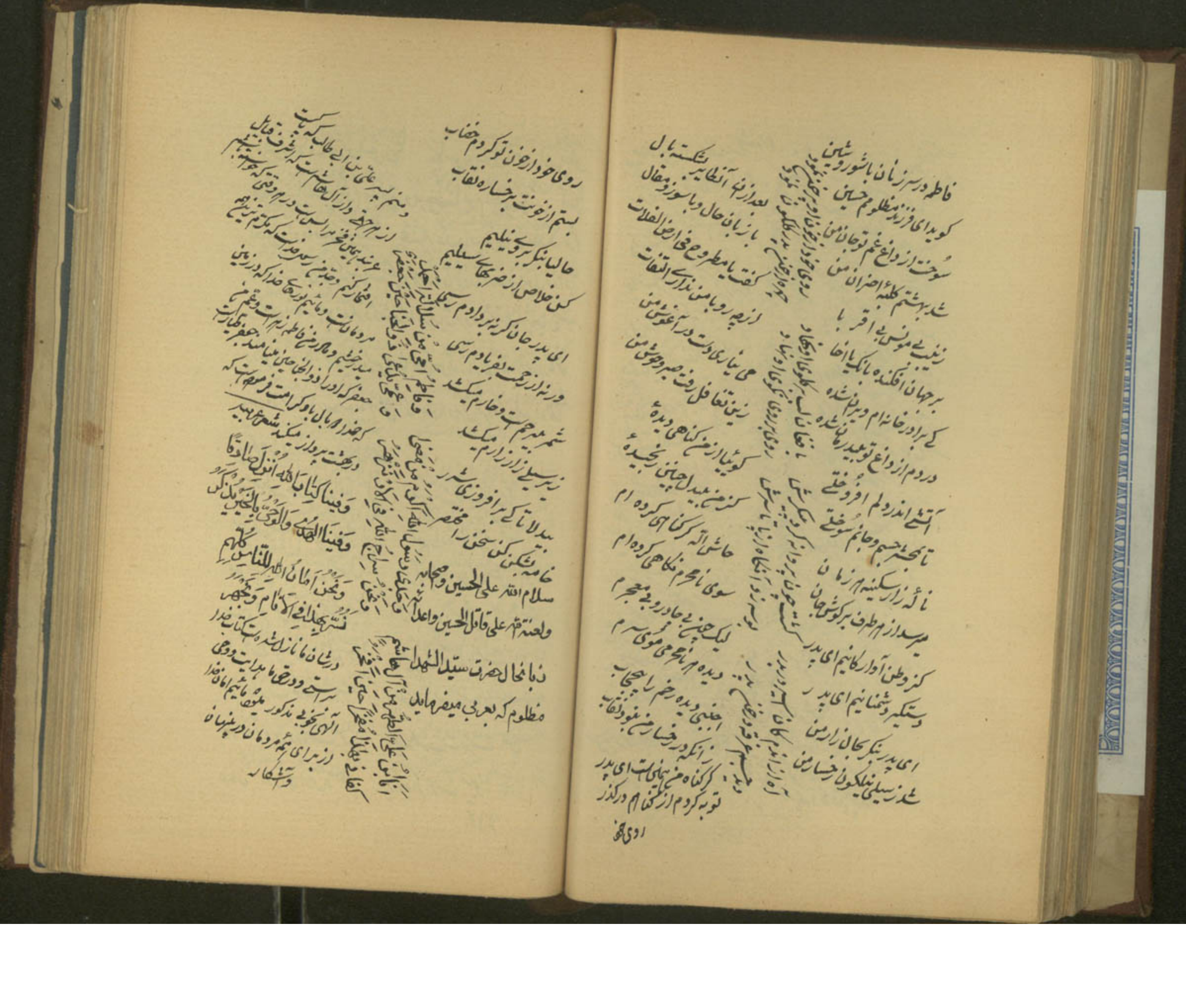


ای که گذشته عمرت اندر خورد و خواب
کی کنی کاری که گردد باعث ثواب
حاصل این زندگی شرمندگی است
مرد که بهتر از این بد زندگی است
خفته اند انبوه مافان از خاص و عام
[illegible] النّاس نیام
[illegible]
[illegible]
تا بیابی از ثواب او ثواب
وارهی از لطف یزدان از عقاب
یادم آمد داستان سوزناک
از حسین اندم که افتاد او بخاک
[illegible] خنجر کشید
شمر [illegible] از دل برکشید
آه وهی یک آه از دل بی پناه
پس بحسرت آن امام دین پناه
کرد بر اطراف خود هر سو نگاه
گفت آه زارت [illegible]
وقت مردن انتظارت [illegible]
واری [illegible]
[illegible]
آه وهی اندر جواب آن سئوال
با زبان حال و جان پر ملال
گفت دارم انتظار مادرم
وقت مردن بلکه آید بر سرم

بند:

بیند اینسان خفته زیر دشنه ام
ریزد آبی بر گلوی تشنه ام
دست و پایم را بچشم پر بکاء
جانب قبله کشد خیر النساء
دل ندارد چونکه زینب خواهرم
چشمهایم را ببندد مادرم
انتظار مادرم بهر علیست
کو ولی مالك الملك جلیست
چون حضورش گشته شرط احتضار
میکشم بهر قدومش انتظار
تا نهم سر بر سر زانوی او
چشم خود را افکنم بر سوی او
چشم خود بر روی او افکنده ام
شهد باز و تلخ جان کندنم
کن روان از دیده سیل خون ناب
زانکه زین غم مرغ و ماهی شد کباب

[illegible] پرده یارب نوحه گر
کیست اندر پرده آهش بدل دارد اثر
کاین چنین با مادرست
ناله فرزند مرده مادرست
یا فغان به برادر خواهرست
آه جانسوز یتیمان است این
یا که غوغای اسیران است این
آری آری ناله خیر النساست
کاین چنین دلسوز و اینسان جانگداست
این فغان از زینب اندوه ستان
کز زمین رفته باوج آسمان
باشد از جان سکینه این خروش
کو فکنده بر همه افلاک جوش
گوش جان بر باز کن ای هوشیار
بشنو این آوازهای شعله بار
کز سمک تا بر سموات العلی
در همه آفاق پیچیده صدا



فاطمه در سر زنان با شور و شین
گوید ای فرزند مظلوم حسین
سوخت از داغ غم تو جان من
شد بهشتم کلبهٔ احزان من
زینب بی مونس بی اقربا
بر جهان افکنده بانگ یا اخا
کی برادر خانه‌ام ویران شده
دردم از داغ تو بی درمان شده
آتشی اندر دلم افروختی
تا بحشر جسم و جانم سوختی
نالهٔ زار سکینه هر زمان
میرسد از هر طرف بر گوش جان
کز وطن آوارگانیم ای پدر
دستگیر دشمنانیم ای پدر
ای پدر بنگر بحال زار من
شد ز سیلی نیلگون رخسار من

بعد از نه آن طایر شکسته بال
با زبان حال و با سوز و مقال
گفت یا مطروح فی ارض الفلات
از چه رو با من نداری التفات
می نیاری یاد در آغوش من
زین تغافل رفت صبر و هوش من
گوئیا از من گناهی دیده
کز من بیدل چنین رنجیده
حاش لله گر گناهی کرده ام
سوی نامحرم نگاهی کرده ام
لیک چون بی چادر و بی معجرم
دیده هر نامحرمی موی سرم
اجنبی دیده رخم را بی حجاب
زانکه در رخسار من نبود نقاب
گر گناه من همین است ای پدر
توبه کردم از گناهم در گذر

روی خود

روی خود از خون تو کردم خضاب
بستم از خون تو بر رخساره نقاب
حالیا بنگر بروی نیلیم
کن خلاص از ضرب جای سیلیم
ای پدر جان گر نه بر دادم رسی
ور نه از رحمت بفریادم رسی
شمر بی رحم است و خارم میکشد
زیر سیلی زار زارم میکشد
بیدلا تا کی برافروزی شرر
خامه بشکن کن سخن را مختصر
سلام الله علی الحسین و صحابه
ولعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه
زبان حال حضرت سید الشهدا
مظلوم که بعربی میفرماید

وَنَحْنُ وُلَاتُ الْحَوْضِ نَسْقِی وَلَاتَنَا   بِکَأْسِ رَسُولِ اللهِ مَا لَیْسَ یَنْکُرُ

وَشِیعَتُنَا لِلنَّاسِ اَکْرَمُ شِیعَةٍ   وَمُبْغِضُنَا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یَخْسَرُ

فَطُوبَا لِعَبْدٍ زَارَنَا بَعْدَ مَوْتِنَا   بِجَنَّةِ عَدْنٍ صَفْوُهَا لَا یُکَدَّرُ

مائیم صاحبان حوض کوثر که سیراب میکنیم دوستان خود را از جام رسول خدا و این را کسی انکار نمیتواند نمود و شیعهٔ ما در میان مردمان بهترین شیعیان است و دشمن ما زیانکار است در هر دو جهان پس خوشا بحال کسی که زیارت کند ما را بعد از ما حتی و سزاوار است زیارت کننده ما بهشتی را که صفای او هرگز تیره نمیگردد و پس ذوالجناح را بجولان در آورد و بر زبان حال فرمود

منم مظهر قدرت ذوالجلال   منم آیت رحمت لایزال

منم نور چشم رسول خدا   منم زادهٔ شاه خیبر کشا

منم شبل زهرا ابنت الرسول   که گویند افلاکیانش بتول

سزد فخر من بر همه ممکنات   که جدم بود سید کاینات

شه قاب قوسین او ادنی است او   امیر دنی و تدلی است او

منم وارث ملک خیر البشر   بفرمان من قدسیان سر بسر

بود خاتم دین در انگشت من   کلید بهشت است در مشت من

بفرمان دارای ارض و سما   برآرم اگر دست معجز نما

بجوشی آمم

چه شق القمر شق بیضا کنم   جدا صورتش از هیولا کنم

بحول خداوند جان آفرین   به نیروی ایمان و صدق و یقین

زنم تیغ خارا شکاف ارتفاف   شکافم دل گاو و ماهی چو کاف

کرا زهره کو لاف مردی زند   که با من دم از همنبردی زند

توانم بتایید پروردگار   زنم دست بر قبضهٔ ذوالفقار

کنم ها سیچه بیربیان همهمه   در افتم چه شیری میان رمه

برآرم دمار از شما روبهان   یکی زنده نگذارم اندر جهان

ولی بسته دست قضا دست من   شده حکم تقدیر پابست من

قَتَلْتُمْ اَخِی اَنْتُمُ الظَّالِمُونَ   فَوَیْلٌ لَکُمْ اَیُّهَا الْکَافِرُونَ

غم مرگ عباس پشتم شکست   توانائیم رفته یکسر ز دست

جَمَعْتُمْ عِنَادًا اَلْجِنَانِ الصُّفُوفَ   قَتَلْتُمْ بَنِی بِضَرْبِ السُّیُوفِ

ز مرگ علی اکبر نوجوان   شدم پیر و دلخسته و ناتوان

وَرَمَیْتُمْ سِهَامًا کَمَطَرِ الْغَمَامِ   فَاَهْلَکْتُمُوا اِخْوَتِی بِالسِّهَامِ

هلاک جوانان ناکام من   ز کف برده ای قوم آرام من

غم قاسم تازه داماد من   برآورده از بیخ بنیاد من

ز داغ علی اصغر شیرخوار   بیکبارگی رفته دستم ز کار

نه تنها زغم رفته تاب از تنم	که شوق لقا سوخته خرمنم
جانان بخودم کرده ذوق وصال	که در خود نبینم مجال جدال
همی خواهم از شوق رضوان دوست	کنم جان شیرین بقربان دوست

فرمود یا قوم ویلکم علی ما ذا تقاتلونی علی حق ترکته ام سنة غیرتها ام شریعة بدلتها

من کلام مثنوی مفرحا بله

باز دل را فسون عشق ذو فنون	آنچه کرد او بیک بنی آدم نکرد
میکشد زارم ببازار جنون	یک محبت پیشه در عالم نکرد
ز آتش سودا سرم آمد بجوش	هرچه ساقی از می سوزان درد
با چنین آتش چسان باشم خموش	ریخت در پیمانهٔ امکان درد
مشکه یکسر جسم و جانم آتش است	سربسر پیمانه را بر سر کشید
سینه و دل تا زبانم آتش است	جا لقد آتش کانچنان ساغر کشید
پس نسوزانم چرا افلاک را	این سخن حیف است مجمل گویمش
مینگویم حرف آتشناک را	به که بر تفصیل اکمل گویمش
فاش گویم در سرم سودای کیست	خالقی کو نور و ظلمت آفرید
دین و دل دیوانه و شیدای کیست	بیشتر ز آنها محبت آفرید

این محبت

این محبت مایهٔ جان آمده	هر یک ز افراد انسان زان بلا
گنت کنزاً اصدق برهان آمده	جرعهٔ کردند خواهش از صلا
کف دارای زمین و آسمان	انبیا و اولیا هر سلسله
اول الحبیب خلقت بعد از آن	قسمتی بردند قدر حوصله
سر زد اول او ز حسن لایزال	لیک بابا او بر همین منوال بود
گشت ساری در شئونات جمال	زان بلا پیمانه مالامال بود
چون ازل گنج محبت خلق کرد	چونکه نوبت بر حجازبان رسید
خلق را از بهر دعوت خلق کرد	بانگ نوشا نوش بر کیوان رسید
کرد پر پیمانه را از بلا	حمزه را پهلو ز خنجر چاک شد
پس ندا زد کی خلایق الصلا	جعفرش از نیزه بر افلاک شد
هر کرا قد محبت آرزوست	گوهر دندان پیغمبر شکست
ابتلای این بلا معیار اوست	پهلوی خیر النسا از در شکست
هر که این پیمانه نوشد عاشق است	مرتضی را فرق تیغ ابر سر زدند
اندر آئین محبت صادق است	مجتبی را بر جگر اخگر زدند

جام محنت ازلی چون حسین — شد زلب کوشد در راه خدا
دور زد تا گشت دور آن حسین — تا که شد قربان کوی وفا
آتش از قبر پیغمبر دور شد — تا که شد فرزند بر یک کند
شد غریب و از وطن مهجور شد — اهل بیتش اسیر شد بر یک کمند
آن زمان کآمد بدشت کربلا — چون اسیران بخارا و خجند
بود آن پیمانه لبریز بلا — آن زنان کز سایه خود آفتاب
آن بلا در کربلا آمد بجوش — مینمودندی چه قرص آفتاب
شاه دین یکباره او را کرد نوش — جملگی بی چادر و معجر شدند
تشنگی اول بجانش زد شرار — دستگیر لشکر کافر شدند
بعد از آن شد بیکس و بی یار و یار — با نوان جمله شاه حجاز
اکبرش در پیش چشمش کشته شد — سر برهنه بر شتر بی جهاز
تازه داماد بخون آغشته شد — دختر حضرت خیر البشر
دست عباسش شد از پیکر جدا — بهره نامحرمان خیره سر
سر ز پیکر پیکرش از سر جدا — گه بشهر کوفه گه در شهر شام
کارشان این بود چندی والسلام
بیدلا بگذر دگر زین سرگذشت
زانکه سیل اشکم از سر گذشت

[illegible]

لهذا حضرت سید الشهدا سر تفکر بجیب تحیر فرو برده بود واله و حیران بود که چکار کند
تجرد عباسش را بجانب قتلگاه می‌کشید عشقش میگفت که دلبستگی صد وارستگیست
عقلش میگفت که این دلبستگی عین وارستگیست

نظم

عقل و عشقی داشت هر یکرا جدا — سید هر جانان چون بره وصل یار
بود راهی جانب قرب خدا — خونبهایت نیست جز پروردگار
هر دو حق چون هر دو حق گوهر دو کل — عقل گفتا ای شه اندر زیر تیغ
هر دو بزم وصل را هادی السبل — لطف خود را از امتان منما دریغ
هر دو از کیف و لا سر است حق — چون زنی در زیر خنجر دست و پا
هر دو بخشیش خدا را مستحق — کن شفاعت را تمنا از خدا
هر دو را ره وصل جانان تا ابد — سر نباشی ... سنان را داورس
هر دو را مقصد هو الله احد — کیست جز تو در جزا فریادرس
هر دو خود راه رضا را کرده طی — و اندر آن مطلوب با خود طالب است
هر دو بر تیر قضا خود برده پی — عقل مغلوبست و عشقش غالب است
هر دو ره سپار اقلیم وصال — بیدلا از کف بیفکن خامه را
لیک یکی با پای و یک با پر و بال — گرم سازی تا بکی هنگامه را

[illegible]

عشق گفتا جهد کن در وصل دوست در گذر از هر چه دانی غیر اوست
عاشقان را با سر و سامان چکار با زن و فرزند و خانمان چکار
عقل گفت ای عشق رای تو نکوست لیک این غیری که می‌بینی از اوست
این زنان ذریهٔ پیغمبرند این دل افکاران حبیب داورند
این تعلق از تعلقها جداست حب محبوب خدا حب خداست
عشق گفتا مشنو این جوش خروش عقل گفت این کودکان را کن خموش
عشق گفتا از سر و از جان گذر عقل گفتا مشکلست آسان گذر
عشق گفتا زودتر رو شب رسید عقل گفت آهسته‌تر رو زینب رسید
عشق گفتا رو دم شمشیر و نی عقل گفتا دخترت آمد ز پی
عشق گفتا روی از کثرت بتاب عقل گفتا وحده از کثرت بتاب

آخر عشقش شد بر فتن رهنمون
رفت و گفتا انا الیه راجعون

سَلامُ اللهِ عَلَیْهِ وَعَلی جَدِّهِ وَاَبیهِ وَاُمِّهِ وَاَخیهِ وَبَنیهِ وَاَصْحابِهِ وَناصِریهِ وَشیعَتِهِ وَمَوالیهِ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلی اَعدائِهِم وَمُخالِفیهِم وَخُصَمائِهِم وَظالِمیهِم اَللّهُمَّ الْعَنْهُم جَمیعاً

نظم

باز داغ گل رخانم تازه شد بلبل نطقم بلند آوازه شد

یاد کلذارم

یاد کلذارم ربود از دل قرار بیقرارم چون بنالم زار زار
گلشنی آنجاست که آتش خون بپا چشم هر لب تشنه اش جیحون بپا
گلشنم جائیست کانجا گلرخان آب میگفتند و میدادند جان
گلشنم آنجاست کز پیکان تیر آب نوشیدند هر برنا و پیر
فاش گویم گلستان من کجاست گلستانم کربلای پر بلاست
گل رخانم غنچه کان باغ دین لاله کان داغ گلذار یقین
کشتگان تیر و شمشیر و سنین اکبر ناکام و عباس و حسین
یادم آمد ای محبان رسول روز عاشورای اولاد بتول
آه از آن روز سیه و آنسر گذشت کاندر آن بر آل پیغمبر گذشت
داد اندر کربلا آن تیره روز نیمروزش روز محشر را بروز
یکطرف خونخوارگان در هلهله یکطرف خونین دلان در زلزله
یکطرف طفلان کوچک کرده غش یکطرف شور و نوای العطش
یکطرف مردان بجسم چاک چاک اوفتاده بیکفن بر روی خاک
یکطرف زنها بصد افغان و شین سینه کوبان در خروش یا حسین
یکطرف قاسم بمیدان جدال کشته زیر سم اسبان پایمال
یکطرف در خیمه با آه و فسوس کرده گیسو را پریشان نو عروس

یکطرف عباس گلگون پیرهن
هر دو بازویش جدا گشته ز تن

یکطرف زین العباد ناتوان
خفته در بستر بصد آه و فغان

یکطرف اکبر فتاده خوار و زار
پیکرش با زخم افزون از شمار

یکطرف از هوش رفته مادرش
بسکه گردیده بدور پیکرش

یکطرف در قتلگه سلطان دین
زیر شمشیر سپاه مشرکین

یکطرف زینب بصوت واأخا
شورشی افکنده در ارض و سما

زین مصیبتها همه جانسوزتر
قصهٔ دارم ز سر تا پا شرر

داشت چون ماه فلک شاه انام
طفلک شیرینی عبدالله نام

آمدی از لب هنوزش بوی شیر
دیده اش نادیده بد شمشیر و تیر

چون پدر را زیر تیغ و تیر دید
زد بسر از خیمه برهامون دوید

پا برهنه سر برهنه با فغان
سوی شه افتان و خیزان شد روان

وا اباگویان بصد افغان و شین
رفت تا بر مقتل بابش حسین

چون پدر را دید شد مدهوش او
خویش را افکند در آغوش او

شاه دین از خاک و خون برداشت سر
روی او بوسید و بگرفتش ببر

خواست بگشاید زبان بر گفتگو
گریه گردیدش گره اندر گلو

تا نموده بکغم دل را بیان
یا ابا گفت و افتاد از زبان

ناگهان

ناگهان یک سنگدل خونخوارهٔ
خصم بیرحمی ز دین آوارهٔ

آمد و خصمانه بازویش گرفت
زد یکی سیلی و گیسویش گرفت

از کنار شاه دین بیرونش کشید
کش کشان بر خاک هامونش کشید

پیش چشم شاه دین آن بیحیا
کرد طفلش را سر از پیکر جدا

چون جدا دید آنشه از پیکر سرش
دست خود بگرفت زیر حنجرش

چون کفش از خون او لبریز شد
ناله زارش شرار انگیز شد

ز آتش غم سینه اش آمد بجوش
پیکرش لرزید و کرد از دل خروش

از کفش افکند خون را بر سما
وز جگر نالید و گفتا ای خدا

چون ندیدی مصلحت در یاریم
روز محشر چهرهٔ گلناریم

روسفیدم ساز در روز قیام
خود بکش از ظالمانم انتقام

ای امان از چشم گریان حسین
وی فغان از آه سوزان حسین

ایمسلمانان چنین ظلمی که دید
یا چه گوش اینگونه بیدادی شنید

هیچکس دیده که طفل خون جگر
سر بُرندش پیش چشمان پدر

جز حسین که ظالمی از خشم وی
کشت طفلش را به پیش روی وی

جان فدای آندل پر درد او
دل فدای جان غم پرورد او

بیدلا از واقعات کربلا
گفتهٔ بسیار در بزم عزا

کرچه انجامش نه تو انجام کن باز ذکر واقعات شام کن

یا ضنًا بقضائک صبرًا علی بلائک لا معبود سواک ای هزار جان ما زمرهٔ هستان فدای آن جانان بزرگواری یا لیتنا کنا معه فنفوز فوزًا عظیما

این غریبان دیار روزکار خو بغربت کرده در لیل و نهار
موطن خود را کهی یاد آورید رو بآن دیرینه بنیاد آورید
آن وطن ملکیست بیرون از جهات ابتدایش انتهای کاینات
چونکه از خود در کذشتی یکقلم میتوانی زد بآن کشور قدم
نام آن اقلیم اقلیم فناست آن فنا دروازهٔ شهر بقاست
قومی او را قرب حضرت کفته اند فرقهٔ در حقیقت سفته اند
قومی او را خوانده ملک لایزال بعض دیکر کفته اقلیم وصال
برخی او را ماء مطلق خوانده اند مصدر افعال مشتق خوانده اند
حجت ایشان را بقول لم یزل کل شیء منه حی بالازل
عقل اول کفته بعضی نام او بر مشیت منتهی انجام او
عارفان او را ولا دانسته اند عاشقان حب خدا دانسته اند
ما هم او را خود بنامی خوانده ایم کوئیا نام تمامی خوانده ایم

نام ای

نام آنکشور عبودیت بود آنکه با پایانش ربوبیت بود
زادوان از ما سوی بکسستنیست مرکبش از قید امکان رستنیست
خسرو آن شهر را کویم نشان آنکه بکذشت از جهان دامن کشان
آنکه سر بر کف کرفت از بهر دوست کفت این سر در ره سودای اوست
آنکه اندر رستخیز کربلا بیکس و بی یاور و بی اقربا
یکه و تنها و بیچاره و معین خویش را زد بر سپاه مشرکین
جسم پاکش کشت یکسر چاک چاک او فتاد از پشت زین بر روی خاک
شد سر نورانیش از تن جدا پیکرش غلطید بر خون از جفا
فاش کویم کیست آن نور دو عین ای مسلمانان حسینست آن حسین
یادم آمد آن سخن کان شاه دین کفت با زاری بزین العابدین
کی علیل خسته جان دل کباب چونکه برکشتی تو از شام خراب
دوستانم را سلام من رسان پس بایشان این پیام من رسان
که محبان در زمین کربلا کشته کردیدم بصد جور و جفا
چون بخواری کشته کشتم دوستان کر کلی بینید اندر بوستان
از من کلکون کفن یاد آورید مرغ کلشن را بغربت یاد آورید
در غریبی بیکس و بی آشنا شد سرم ای دوستان از تن جدا

از غریبیهای من افغان کنید   خون بجام لالهٔ بستان کنید

ایمحبان تشنه لب کشتم شهید   از جفای شمر و بیداد یزید

هر کجا بینید رود و چشمه سار   هر کجا نوشید آب خوشگوار

یاد آرید از لب خشکیده ام   ز آتش این سینهٔ تفتیده ام

رود خون از دیدگان جاری کنید   بهر من دایم عزا داری کنید

بیدل از تبلیغ پیغام حسین   شد جهان پر از فغان و شور و شین

حالیا از ذکر اخبار دگر
آتش افکن بر تمام بحر و بر

آنچه از پیغمبران یکسر گذشت   جمله بو فرزند پیغمبر گذشت

بلکه از پیغمبران در هر بلا   بیشتر بودش بلای کربلا

گویم و انصاف میخواهم در آن   آنچه او دید و همه پیغمبران

آدم از جنت اگر مهجور ماند   او ز حد خویش و یثرب دور ماند

آدم از فرزند خود را کشته دید   او پسرها را بخون آغشته دید

نوح طوفان دید و در کشتی نشست   او ز طوفان بلا کشتی شکست

آتش از بهر خلیل افروختند   خیمهٔ سبط نبی را سوختند

شد ذبیح الله قربان خدا   لیک او را چون حسینی شد فدا

ماند

ماند از یوسف اگر یعقوب دور   شد بسی یوسف ازو در چاه کور

گو بگرگان تهمت از یوسف رسید   خصم یوسفها چو گرگ از وی درید

گشت ایوب از بکرمان مبتلا   او تنش سوراخ از تیر بلا

هر جفا کان موسی از فرعون دید   این دو صد چندان از آن دید از یزید

موسی ار در تیه حیرت مانده بود   این بدشت کربلا در مانده بود

بود در غوغای فرعون از نباد   یار موسی در عدد ششصد هزار

لیک بد یار امام محترم   بیش از هفتاد و از هشتاد کم

خصم موسی شد هلاک از آب نیل   خصم این بی آب کرد او را قتیل

همچو یحیی بیگناهی کشته گشت   شد سر او همچو یحیی زیب طشت

خصم بنمودند عیسی را بدار   شد سر این بوستان در هر دیار

کشته شد چون جبر اگر هفتاد بار   کشته شد او نیز با هفتاد یار

چون نبی دندان او آسیب یافت   همچو حیدر نازنین فرقش شکافت

چون حسن صد پاره شد او را جگر   لیک از تیر و سنان خاکم بسر

این بلای اولیا و انبیا   که همه آمد بشاه کربلا

و آنچه شاه کربلا افزون کشید   گوییت اما تو نتوانی شنید

بو البشر از یک پسر افزون نداد   کودک گهواره را در خون نداد

نوح از طوفان بحر باران ندید / بر سرش تیر بلا باران ندید

از شماها کو سری شد زیب طشت / کی ز چوب خیزران آزرده گشت

این همه یکسو نه ای پیغمبران / بر شمار

پس بدین وقت بد دین شما / کو کمر بندد پی کین شما

هیچکس بود است بدخواه شما / مایهٔ او دولت و جاه شما

جدّ مان را کس پیمبر خوانده است / تیغشان آنگاه بر سر رانده است

حمله از حق یافته باز و تیغ / پس گلوی حق بریده ای دریغ

یا رسول الله یا خیر البشر / راست شد آنجا که گفتی سر بسر

چون شد آنجا کی که ام المؤمنین / داشت اندر شیشه مزد خود دفین

آن قیامت که فرمودی رسید / و اهلبیت آن بچشم خویش دید

مادر بهره دان آغوشت همه / زینت و زیب بود و دوشت همه

این زمان در خاک و خون آغشته اند / فرقه‌وار اند و بر تیغ کشته اند

رفته ای یا بدشت کربلا / دیدهٔ آن محنت و رنج و بلا

دیدهٔ تنهای بی سر کشته را / اهلبیت بیکس سرگشته را

دیدهٔ آن نور عین خویش را / کشتهٔ عدوان حسین خویش را

یا نگشتی تا کنون همساز او / وصل حق نگذاشت بر سر راز او

نی چگویم

نی چگویم انهم از حق دور نیست / تو از او و او ز حق مهجور نیست

یا ما و ایشاه کم بهره داختی / یا که او را دیدی و نشناختی

بسکه او زخم از سراپا داشتست / که تواش نشناختی جا داشتست

تو لبی دیدی که لعل از وی خجل / تو رخی دیدی که گل با وی چه گل

یا رسول الله ز بس بی آب ماند / وان گل وان لعل از آب و تاب ماند

تو دو چشمی واکه میدیدی عیان / بود چشمش چون نرگس باغ جنان

نرگس بیدارش اکنون خفته است / غنچهٔ پیکان در او بشکفته است

آن لب و دندان که چون بوسیدیش / حقه از دُرّ و مرجان دیدیش

سنگ اعدا حقهٔ او را شکست / گوهر ناسفتهٔ او را بخست

قامتی کو را صنوبر بنده بود / سرو بستان پیش او شرمنده بود

از فراق نوجوانان شد دو تاه / این زمان یکسان بود با خاک راه

زین مصیبتها که دشمن را مباد / یا رسول الله خدا اجرت دهاد

زانچه آمد بر حسینت از یزید / یا رسول الله اجرت بر مزید

یا علی چونی تو در این ماجرا / از عیال خود نمیپرسی چرا

یا مگر در بحر بیچون غرقه ای / فارغ از یاران و در خون غرقه ای

یا چنان از یاد حق مدهوش شده / کز عیال خود فراموش شده

یا علی این نازنینان تو اند   خفته در خون مه‌جبینان تو اند
تو بحال خلق عالم ناظری   وقت جان دادن ببالین حاضری
کشتگان خویش را دریافتی   هیچ بر بالینشان نشتافتی
دیدی آن نوبادگان خویش را   پیکر مجروح و جسم ریش را
آن سران از خاک ره برداشتی   بر سر زانوی خود بگذاشتی
آنهمه دیدی چسان کردی شکیب   حق دهد مزد شکیبت بی‌حسیب
ای بتول ای مادر لب‌تشنگان   هیچ رفتی بر سر لب‌تشنگان
تو مکان در پای کوثر داشتی   هیچ از آن همراه خود برداشتی
بر گلوی خشکشان آبی زدی   وز درون آه جگر تابی زدی
مادرانه گریه سر کردهٔ   وان گلوی خشکشان تر کردهٔ
شور و غوغا در جنان افکندهٔ   آتش اندر قدسیان افکندهٔ
هیچ موی سر پریشان کردهٔ   نوحه بر احوال ایشان کردهٔ
بر حسینت شمر چون خنجر کشید   خنجرش از کینه بر حنجر کشید
هیچ جای خنجرش بوسیدهٔ   جای خنجر حنجرش بوسیدهٔ
مادری هرگز بروز تو مباد   با دل پر ساز و سوز تو مباد
زین عزا ایزد ترا فریادرس   رحمت یزدان بروحت هم‌نفس

یا حسن

یا حسن در این عزا حال تو چیست   ای برادر کشته احوال تو چیست
تو در اینغم هیچ یاری کردهٔ   بر برادر آه و زاری کردهٔ
چون کنی با این عزا خاکم بسر   هم برادر دادی از کف هم پسر
قاسمت شد کشته عبدالله نیز   ناله‌ات بیهوده نبود آه نیز
دو برادر دادهٔ عبّاس و عون   هر یکیشان بی‌نظیر اندر دو کون
وان علی اکبر که چون جان تو بود   قوّت دل نور چشمان تو بود
زین همه بگذر حسینت شد ز دست   زور بازو نور عینت شد ز دست
شد تهی از سرو گل باغ حسین   آسمان خون گرید از داغ حسین
کربلائی و بکرّی حق تراست   حق دهد اجر ترا بی کم و کاست
ای ندیده روی رنج و ابتلا   خوانده ناحی از حسین در کربلا
این شنیدیّ و دل خوش داشتی   زانکه دستی دور از آتش داشتی
ما شنیدیم آنچه را آن شاه دید   غافلی بشنید و آن آگاه دید
کی شنیده همسر دیده بوَد   این کسی داند که سنجیده بوَد
کی تو اسرار شهادت خواندهٔ   چند سطر برالعادت خواندهٔ
مرد شو سرّ شهادت را ببین   ور زنی بنشین و عادت را ببین
مجلسی بنشین و جمعی ساز کار   آبها سرد و خورشها خوشگوار

خادمانت چارسو استاده اند — هر چه را فرمائی هی آماده اند

تا نگفته آب شربت خورده — کی بجای آب ضربت خورده

تا نگفتی نان مزعفر خورده — کی بجای نان تو خنجر خورده

از فرح گاهی نوائی میکنی — با دل خوش هایها های میکنی

طالب الحان موسیقیستی — نور عشاق حسینی نیستی

در نهان گر با حسینت ره بدی — جانت ار در د حسین آگه شدی

آنزمان از سوز دل گریان شدی — چون بتابه ماهی بریان شدی

قول تو یا لیتنی کنت معک — وای ای قلب ار پدید آید محک

هر کجا اسباب لذت بیشتر — میروی آنجا ز هر کس بیشتر

در فقیری بینوا خوانده تورا — خانه اش زندان سرا ماند تورا

عذرها گوئیش گر سر وا کنی — وای اگر در خانه اش ماوی کنی

گر طعام جنت آرد پیش تو — دل جان گر گذارد پیش تو

چون فقیر است او تمامی رد کنی — خوب او را زشت و نیکش بد کنی

دست تو شوید کند کفش تو جفت — عشوه اری کاین همه خدمت بمفت

اوستاند مزد خدمتها تمام — کرده با تو باند والسلام

هان حسینی از خویشتن رنجه مکن — روبها با شیر سر پنجه مکن

از یزیدت

از یزیدت کبر و نخوت برمزید — باز میگوئی که لعنت بر یزید

خویش را فارغ ز لعن و طعن کن — بر یزید آنگاه طعن و لعن کن

از وصال از چه ملال افزایدت

زین سخنها بس کمال افزایدت

نظم

خواجه گو بو غلامی شد سمر — بود یوسف چونکه شد دور از پدر

چرخ از هجرش دل یعقوب سوخت — چون غلامان برد و در مصرش فروخت

هست آن شهزاده مالک رقاب — با شد آن گردن به زنجیر و طناب

سید سجاد فخر عالمین — یادگار شاه مظلومان حسین

لیک خواتونی که میگفتندش کنیز — شامیان بیحیا بی تمیز

او درخشان اختر برج حیات — فاطمه بنت شه کلگون قبات

گفته شد این یک کنیز آن یک غلام — آن بشهر مصر و این در شهر شام

لیک آن دو چون بها بفروختند — پای تا سر غرق گوهر ساختند

آن یکی را آشکارا نه نهفت — بر کنیزی خواستند اما بمفت

ذکر برگشتن مرجعت سید الشهدا از نهر فرات بسوی خیمگاه و وداع نمودن اهل بیت و رفتن بقتلگاه

لمؤلفه گوید

دوستان باز این سر سودائیم   کرده از شور حسین شیدائیم
مدتی شد مرغ نطقم لال بود   عندلیبم بی پر و بی بال بود
از شمیم گل زبانم باز شد   عندلیبم باز در پرواز شد
فاش گویم آن گل بیخار کیست   وان گل بیخار را گلزار کیست
گل بود یا قوم رخسار حسین   کربلا پژمرده گلزار حسین
آه از آندم کاهلبیت بی پناه   آمدند از خیمه سوی قتلگاه
ناگهان دیدند انخیل الم   تشنگان از بس فتاده روی هم
آن زمین چون قلهٔ سینا شده   دامنش از سیل خون دریا شده
راه زینب چون بر آن ساحل فتاد   ناقهٔ بیمحملش در گل فتاد
دید دریائی سراسر پر ز موج   موج او بگرفته تا افلاک اوج
مه رخان با زخمی از اختر فزون   غوطه ور چون ماهیان در بحر خون
ناگهان افتاد چشمش زان میان   بر تن صد پارهٔ شاه جهان
نالهٔ جانسوزی از دل بر کشید   آنچنان کاتش بهفت اختر کشید
پس گرفت آن جسم را چون جان ببر   گفت ای جان دل و جد و پدر
این چه بیدادیست کامد بر سرت   ای برادر جان بمیرد خواهرت
جسم پاکت سر بسر خاک از چه است   چون غریبان بسترت خاک از چه است

جامه ات

جامه ات در خون چنین غلطان نبود   گر چه بود اما تنت عریان نبود
خیز از اینجا کاین مکان جای تو نیست   بستر از خار و خاره ماوای تو نیست
هست جایت منظر چشمان من   یک دمک بنشین فدایت جان من
نبود این زخم تنت مرهم پذیر   کشته نا سور و نباشد بخیه گیر
تا علاج از بخیه و مرهم کنم   چون کنم بر سینه خاک از غم کنم
با وجود این همه بیچارگی   که گذارندم باین چون بارگی
مرهمش از روغن چشمان کنم   بخیه اش از سوزن مژگان کنم
بعد از آن با ناله آن پرشرر   کرد رو بر روضهٔ خیر البشر
کاین حسین تست ای جد کبار   کاین چنین جسمش فتاده خوار و زار
این حسین تست کز جور زمن   مانده بی غسل و حنوط و بی کفن
هر زمان زخمش دهان وا میکند   شرح احوال دل ما میکند
پس باه و ناله آن عالی جناب   کرد سوی مادرش زهرا خطاب
کی بلاکش مادرم خیر النسا   کن گذاری جانب کرب و بلا
جسم صد چاک حسین در خون نگر   بی کفن افتاده در هامون نگر
دخترانت را اسیر غم ببین   بستهٔ زنجیر نامحرم ببین
یکدم از رضوان بر آ یا فاطمه   گریه کن بر حال ما یا فاطمه

امدن ذو الجناح بقتلگاه با کاکول خون آلود

لشکر کین تاخت چون بر آل حیدر بیخبر | لشکر دین از خدا سر دار لشکر بیخبر
ز آتش کفر و نفاق آل سفیان آن زمان | زد شرر در خرمن آل پیمبر بیخبر
صبح عاشورا شبیخون بر مسلمانان زدند | ابن سعد نامسلمان شمر کافر بیخبر
شمر ذی الجوشن در ان دشت از تن عریان چند | محشری برپا نمود از شور محشر بیخبر
اه از انساعت که زیر تیغ نالید از عطش | حنجر پاکی که بود از آب خنجر بیخبر
تا رگ از عمامه دست از نه میان ذوالفقار | جوشن از بر پیرهن از تن تن از سر بیخبر
اه از انساعت که در وقت اسیری آل بیت | از گرفتاری شدند از خویش یکسر بیخبر
سر برهنه زینب و غلطان بخون عریان حسین | در بدر کلثوم و عباس دلاور بیخبر
مادر قاسم اسیر جور قاسم پایمال | ام لیلا دستگیر ظلم اکبر بیخبر
شد سوار ناقه چون زینب برسوم اکبر | بود بابش مرتضی غافل پیمبر بیخبر
چون ربودند از سر کلثوم معجر اید ریغ | بود زهرا مادرش خاتون محشر بیخبر
اه از انساعت که از کین سید سجاد را | شمر لامذهب کشید از روی بستر بیخبر
از اسیری در شکایت غافل از طعن یزید | وز ملاقات عبید الله کافر بیخبر
خواهرش مجروح سیلی عمه عریان خود علیل | گفت با شمر ای ز خوف روز محشر بیخبر
رحم کن بر ما در این خونخوار دشت هولناک | ای ز هول رستخیز قهر داور بیخبر
اه از انساعت که آتش در سرادق شد بلند | آل حیدر زان بلاهای مقدر بیخبر
لعن بر دنیای کافر کیش اهلش کز نفاق | مجبر ند از کفر خویش اما ز کیفر بیخبر

جوهری پرواز کن شهباز وار از این طلسم | جوهر از عرض مکتر ای ز جوهر بیخبر

خطیب ملعون که در مجلس یزید بر منبر رفته ناسزا گوید امام بیمار در جوابش گوید

ای خطیب ای از سعادت بی نصیب | خاک بادا در دهانت ای خطیب
ان علی کش خوانده خلاق مبین | بر جوانمردان امیر المؤمنین
آن حسینی را که جدش مصطفی است | ای حسینی را که مداحش خدا است
انکه ترک خویش بی تشویش کرد | جان فدای دین و جد خویش کرد
انکه باشد مفخر آل خلیل | انکه بودش مهد جنبان جبرئیل
ناسزا گفتی بحق کافر شدی | رانده دین خصم پیغمبر شدی

مقدمه سلطان قیس هندی و بطی الارض رفتن مظلوم کربلا بهند و نجات دادن اورا از شر شیر

از حرم میر حرم بهر حرم چون بار بست | بختی بخت فلک را پای از رفتار بست
از سرشک چشم انجم صفحه روی زمین | ان چنان گل شد که ره بر کاروان سالار بست
یوسف مصر شهادت را فلک در چه فکند | بعد از ان بهتان بر آنکه کان مردم خوار بست
بهر ملک ری بشهر کوفه چون از چار سو | ابن سعد ابواب عیش سید ابرار بست

کرد خون دلهای اهل بیت چون از دیده بخت تهمت خون ریختن بر دیده خونبار بست

آسمان از خوف طوفان ز اشک آه اهلبیت راه آب از خیمه‌های عترت اطهار بست

نی نه از بهر یزید ظالم بی آبرو آب بر روی حریم احمد مختار بست

لاله‌ها سر زد در آن صحرا از آن خونهای پاک باغبان گلدسته‌ها خونین در آن گلزار بست

جامهٔ پر خون شاه کربلا را جبرئیل بر ستون عرش اعظم بر و پرچم وار بست

دختر خیر البشر با حوریان در کربلا نخل ماتم زاه عالم سوز آتش بار بست

شد مجاور آن گلستان را چه دید از گل تهی گل ز گلشن رفت بلبل آشیان بر خوار بست

ز آتش تب سوخت زهرا چون ستمگر ظالمی دست زین العابدین را با تن تبدار بست

دختران را که جبریل امین محرم نبود شمر در گیسویشان چون لؤلؤ شهوار بست

آن زمانی کافکند آتش ببازار قیام بر در بازار آیین تیز در بازار بست

جوهری باده چون سوسن از این ماجرا
جغد شد ویرانه جست لب از گفتار بست

در وقتیکه حضرت امام حسین علیه السلام علی اصغر را بدر خیمه آورد و مادر علی اصغر قنداق پر از خون علی اصغر را ببغل گرفته نوحه و زاری میفرماید

ای طایر قدسی که شکسته پر و بالت درهم شده حالت وی مرغ بهشتی چه شد آهنگ مقالت کرده است کلالت آغوش مرا کرده یکبار فراموش گردیده خاموش بگشوده مگر فاطمه از بهر تو آغوش کاینسان شدی از هوش خوش بال فشانی و پرواز کنانی طاوس جنانی در نزد پیمبر بنشین ای اصغر دست علی اکبر برگو بشنود نغمت فردوس ز دولت مردم ز خیالات از چه ببر حم شده پاره گلویت خونین شده رویت جانا چکنم چون فکنم دیده بسویت بر روی نکویت ای کوکب رخشان خورشید درخشان موغالیه افشان ای طفل صغیرم وی ماه منیرم ناخورده تو شیرم شیرم همه ای شیره جان باد حلالت قربان جمالت گهوارهٔ خوابت شده تابوت مزارت آه از دل زارت دامان زمین تکیه گه جسم فکارت جانم بنثارت ای غنچهٔ باغم وی مرهم داغم ای چشم و چراغم خاموش چرائی بردار نوائی بر کش تو صدائی خشکیده چرا منبع این آب زلالت بگرفته ملالت گفتم بکجائی تو بجای علی اکبر ای نور دل مادر بوی علی اکبر شنوم از علی اصغر

باخاطر مضطر کردون ستمکار دیدی که بیکبار بردار زکف من زار زیبا
پسرانم یکتا گهرانم نوغنچهٔ کلانم وارون شوی ای چرخ تو با این مرو
سالت کین است خصالت چون من بجهان مادر افگار مبادا خون بار
مبادا زینسان بغم و درد گرفتار مبادا بی یار مبادا با داغ چنین
با حال حزین با جان غمین چون صبر کنم بر سر زنم من افسرده تنم من
بیدل زکجا شرح غم و درد ملالت تغیر کلامت

در وقتیکه اهلبیت را مجلس یزید بردند یزید سؤال کرد که این
دختر کوچک کیست که بسیار بیقراری میکند بنوبا انحال در جواب
یزید پلید باین مقال نوحه سرا گردید یتیم کردهٔ درخورد سالی
درخورد سالی یزید چه میپرسی زمن آشفته حالی یزید کیم من بیکس غمگساری
بی اعتباری چنین اسیری دستگیری خوار و زاری هم داغداری غمین
نخل بلارا برم شه دین را دخترم سکینهٔ مضطرم منم در باغ غم
یکتا نهالی یزید همان سرکو به طشت زر عیالت که بر سنانت امان
زنار گیسوان عنبر فشانت امان که خون چکانت بدان راس علی اکبر است
شبیه پیغمبر است نور دل حیدر است بصحرای رضا رعنا غزالی رعنا غزالی یزید
سری

سری کاکون زنی با چوب بیداد ای فتنه بنیاد یزید پیغمبر بر لبانش
بوسه میداد ای داد و بیداد یزید از حق داور بترس زآه پیغمبر
بترس وز سوز محشر بترس بود این نشان را آخر زوالی آخر زوالی یزید
بحرمت سر بسر نامحرمانند نقش رکانند بجا از این خواری ما خرم دلانند
خونخوار کانند دغا آخر پیغمبریم ذریهٔ حیدریم بیچاره و مضطریم
پریشان خاطری بشکسته بالی بشکسته بالی یزید همین کافر که باشد
رو برویم وا نور کهش دشنه است نظر خصمانه افکنده بردیم برخون دمن
تشنه است سنگین دل و بیحیات خونخواره و پر جفاست اعدا عدو
خداست ندارد در جفا چون تو همتا نی چون تو همتای یزید دمی ای
بیمروت ای ستمکار آخر خدا را ببین بیا از گردنم این قید بردار
زخم جفا را ببین تا کی چنینی یزید خیری نبینی یزید در خون نشینی یزید
بکن رحمی تو هم داری عیالی داری عیالی یزید همین زن کا ایستاده در مقابل
این عمه ام زینب است ز حیرت پای صبرش مانده در گل بثشه ثمر بت
غمخوار ما طفلهاست محنت کش کربلاست این بیدل بینواست
ندارد جز حسین دیگر خیالی یزید در وقتیکه امام حسین علیه السلام
روانهٔ میدان شد بنوبا نحال مدینقال وداع کرد نوحه

الوداع ای تشنگان وادی کرب وبلا ای خواهرانم الوداع ای
غم نصیبان دیار ابتلا ای دختر انم کودکانم زینب ای غم پرور من
ایتیم کش خواهر من یادگار مادرم ملبثوم اینیدم شهید خنجر قوم دغا
جان تو و این طفلهانم بعد مرگم جان خواهر بر سکینه مادری کن این یتیم
بیکسم را در بلاها یاوری کن چون شود از ضرب سیلی روی گلنار یش نیلی
خاطرش را ده تسلی کز غمش اندر لحد از سوز دل تا بر سما صد شعله
افغان رسانم چون شود خشت غریبی بستر بیمار زارم تا سحر شبها
بسوز اند غم آن یادگارم شمع بالین غمش باش تیره شبها محرمش باش
طفلکانم را پرستاری کن هریک را جدا ای خواهر بی خانمانم در عزایم
روی خود با ناخن غم مخراشید از وفاتم گیسوی شبرنگ مشکین مکنشید
حکم تقدیر و قضا را چارهٔ غیر از شکیبائی نبود آنی آزرده جانها
بر قضای حق شدن باید ز جان و دل رضا ای زمرهٔ خونین ای سکینه
ای سکینه ای اسیر اهل کینه در دل پر حسرت ماند حسرت شهر مدینه
از اجل اندر فغانم کو نداد اینقدر امانم تا بیطحی تان رسانم
زین الم سوزد دلم تا دامن روز جزا ای فلک شیرین زبانم خواهرانم
جان شما و جان طفلان حزینم میسپارم بر شما این کودکان نازنینم

اهرآن

اختران برج عصمت گوهران درج عفت طایران باغ رحمت که
رفتم اینک از میان اید اجلاهم از قفا منهم ز خیل کشتگانم الحذر من غم دم
ماتم نگاران حسینم بیدل دورانم وز ماتم نگاران حسینم من گنهکار رو
الهی او شفیع و تو رحیمی دیگر از جرمم چه بیمی ز شفاعت از تو رحمت

ازمن بیدل خطا ای واقف دردنهانم در وقت اسیر شدن
سکینه خوانده این نوحه سوزناک وابن با نغال هیفرهباها نوحه
ما بیکسانیم در کرب وبلا درماندگانیم در دام بلا مانده گرفتار بی
یار و غریب بر کس مبادا این روز نصیب خونین دلانیم ما بیچاره ما صلانیم ما
لب تشنگانیم ما مارا بخواری میبرند وامصیبتا وامحمدا با آه و زار
میبرند وامصیبتاه وامحمدا با دل فگاری میبرند وامصیبتاه وامحمدا
با نامحرمان همسفر شدیم درماندگانیم در دام بلا کشتند حسین را با شمر و سنان
دیگر چه خواهید از ما بیکسان مائیم و بیماری با چشم خونباری با داغ
اسیری
اثر کجاست انور سنین وامصیبتاه وامحمدا یعنی سر پاک حسین وامصیبتاه
بر مصطفی نور العین وامصیبتاه وامحمدا داغ غم او بس بود ما را دیگر
میکنید پیش از این جفا درماندگانیم در دام بلا گیسوی اکبر بالای سنان
گشته چو عنبر عطرفشان بر تسم در این میدان باد صبا یاران کرد شمیم

برشهر بطحا بگذرد وامصیبتاه واحمدا برقبر زهرا بگذرد وامصیبتاه
واحمدا جوشش از ثریا بگذرد وامصیبتاه واحمدا فاطمه بیمار و ناتوان
جان سپار و از زاری و فغان درماندگانیم در دام بلا ای چرخ گردون
سرنگون شوی همچون دل ما غرق خون شوی آخر زنیکانیم اولاد شاهانیم
ما از بزرگانیم بنود روا خواری وامصیبتاه واحمدا آخر ز خدا شرمی
افلاک وز پیغمبر آزرمی افلاک درماندگانیم در دام بلا قاصد نداریم
ای باد صبا یکره زیاری شوی قاصد ما با دیده نمناک با چهره پر خاک
کن جامهٔ جان چاک برجانب یثرب گذر وامصیبتاه واحمدا خیر النسا
را کن خبردار وامصیبتاه واحمدا برگو بزهرا سر ببر وامصیبتاه واحمدا
که اسیر قوم دغا شدیم بر دو صد بلا مبتلا شدیم درماندگانیم در دام بلا
بر اهل بطحا باد سحری از ما غریبان گو که هاشمیان انصار یان فریاد
از قوم کج نهاد رسم وفاداری چه شد وامصیبتاه وا محمدا
آیین انصاری چه شد وامصیبتاه واحمدا آن شیوهٔ یاری چه شد
وامصیبتاه واحمدا یاد ما کنید ای اهل وطن که رفته زما یاد خویشتن
درماندگانیم در دام بلا ای ناقه داران از بهر خدا ما را نمائید یک لحظه
آخر مسلمانید شتر نخوابانید که تاکی بد افشانید داریم ما هم کشتها
وامصیبتاه

وامصیبتا واحمدا بگسسته از جان رشتها وامصیبتا واحمدا افتاده
همه گلگون کفنان در دشت بلا خونین بدنان درماندگانیم در دام بلا
معذور دارید گلگون کفنان ما بیکسانیم در دست خسان یکسر گرفتاریم
اسیر کفاریم در قید آزاریم اکنون نشد فرصت بما وامصیبتا واحمدا
دیگر نمانده دل بجا وامصیبتا واحمدا همه بیدل و همه خسته جان همه در حزن
در فغان درماندگانیم در دام بلا در وقتیکه اهل بیت را از دشت
قتلگاه میبردند زینب خاتون رضی الله عنها بنعش برادر رسیده و نوحه فرمود
یادگار حیدر شهیدم وای شاه تاجداران یکنظاره کن برادر برادر
بر حال دلفگاران محمل شکستگانیم شهید غریبم پر بسته طایرانیم اسیر دشمنانیم
برادر برادر از دیده اشکباران صیاد بیمروت شهید غریبم نذر جاله
و ضحت باشد صفای گلشن برادر از ناله هزاران از جان خود گذشتن
شهیدم باشد برایم آسان لیکن نمیتوانم برادر برادر قطع میدوان
ما بیکس و بی یار شهیدم غریبم بمونس و غمخوار ما را الجواری و زار
برادر برادر بنگر شتر سواران تو افتاده بیسر شهیدم غریبم ما بی لباس و
معجر تو غرق خون چو لاله برادر برادر ما جمله داغداران کوی حیا ندارند
شهیدم غریبم رحمی بما ندارند شرم از خدا ندارند برادر برادر

این خیل نابکاران بنگر سوی سکینه شهیدم غریبم کز جور اهل کینه نالد
زسوز سینه چون بلبل بهاران زین العباد بیمار شهیدم غریبم
ان طفل زار تب دار خم گشته قامت او برادر برادر از بار
هجر یاران بیطاقتیم و بیدل شهیدم غریبم داده بحرف حاصل صبر از تو
کار مشکل برادر برادر بشد بروز کاران صلای ماتم آل رسولست ای
عزاداران عزای قرة العین بتولست ای هواداران شه کون و مکان
حسین نوجوانان رفته زتن جان جهان رفته بنالید ای مددکاران شده
عباس آب آور بخون غلطید علی اکبر زجور و ظلم خونخواران نموده قاسم
ای یاران بخون خود حنابندان تنش افتاده در میدان زبیداد جفا
کاران خواتین حرم یکسر شده بیچادر و معجر زظلم لشکر کافر ببند غم
گرفتاران زجور چرخ دل خسته زجان خویشتن رسته بزنجیر جفا بسته
تمامی بی پرستاران جهان ماتم سرشته فلک نیلی قبا گشته قدش از غم
دوتا گشته زچشم مهر خون راباز فغان واه پیغمبر صدای ناله حیدر
بگوش جان زبام و در رسد هر لحظه ای یاران خروش و شیون زهرا
گذشت از طارم مینا فتاده غلغل و غوغا بگردون ای دل افگاران
چمن از سبزه نیلی پوش سمن از جام غم بیهوش بنفشه بیخود و مدهوش
فتاده

فتاده همچو بیماران چکان از دیده لاله هزاران قطره ژاله
هزاران ناله چو قمری بهنگ غم باران دریده پیرهن را گل گشوده
گیسوان سنبل نوای ماتم بلبل گرفته طرف گلزاران بسوی کربلا بگذر
بخاک کشتها بنگر گل حسرت ببینی یکسر چو لاله داغ دل داران بینی
برار از جان خروش و شیون و افغان اگر هیچ ای از دوران زه
رسم وفاداران

در وقتیکه اهل بیت را بر شتران
برهنه سوار کرده بخواری و ذلت میبردند زینب خاتون بزبان حال گویا بی
مضمون نوحه میکرد ای صبا سوی مدینه کن گذاری برسان از من
دل خونین به پیمبر خبری از دل سوخته ام شعلهٔ آهی بردار او آل اندر
همه کون و مکان زن شرری آن زمان رو بسوی روضهٔ جدم آور
ناله کن زار نه چون نالهٔ من بی اثری کوی اگر زمنش آه کشان اشک
فشان کی رسول مدنی جانب ما کن نظری ما اسیران بلا بیکس و یاریم
غریب مبتلائیم به بیچارگی و دربدری شد حسین کشته و ما بسته
بزنجیر جفا تشنگانیم و نداریم بجز چشم تری میزند لبکه سکینه
بسر و سینهٔ خویش برتسم این طفل بمیرد ز غم بی پدری چون ز سانحه
خبر ما به پیمبر انگاه شو بسوی فاطمه ای پیک نسیم سحری میرسی چون

ببرش عینی دو چشم من شو زیر تربت و شک عقیق جگری کچاً
زن جامه دکو سینه زنان ناله کنان مکرر ز واقعه کرب و بلا بیخبری
آن حسینی که قدش نخلهٔ بستان تو بود او فتادست و نماندست از رو
برگ و بری آن نهالی که تو پروردیش از چشمهٔ جان بجز از غنچهٔ پیکان
نرد آخر ثمری سر ز خاک لحد ای مادر غم دیده برار ببین چه کردست
بما گردش دور قمری جملهٔ بیچاره و بیمعجر و جمازه سوار هر یکی کشته
گرفتار دو صد فتنه گری بعد از آن رو به بقیع آورد و با چشم پر آب
بر کش از سینه خود ناله و آه دگری بحسین گوی که ای کشته الماس جفا
ای برادر ز چه از جانب ما بیخبری طایران حرم کعبه و دیریم و بما
چرخ نگذاشته از سنگ بلا بال و پری بیدلان زبند که شاه شهیدان
خواهد که برادر مکرر از جرگهٔ احرار سری علیا جناب زینب خاتون
در وفات سکینه خاتون بنابر روایتی که وفات سکینه در شام بعهدت
المعلم عند الله دریغا کز جهان رفتی سکینه بزاری و اویلا غریب و
بی پدر دور از مدینه بخواری و اویلا چرا ای عندلیبان باغ ماتم
خموشی فغان کن شکفته غنچهای گلشن غم خروشی زجان کن چه شد
ان ناله‌هایت فغان غم فزایت ملال افزا نوایت کدورت زا
صدایت

صدایت مگر با ما سری ای بیقرینه بزاری و اویلا ای صد و اویلا
بدل بودت غم انبوه چون کوه ز داغ شهیدان شدی آخر
بیابان مرگ اندوه بشام غریبان غریب و خوار زارم ذلیل
روزگارم یتیم دلفگارم صغیر داغدارم ز داغ تو ندارم
ای حزینه قراری و اویلا صد و اویلا نمودی بر حسینم جان فشانی
فدای وفایت نکردی هیچ زینب سخت جانی بمیرم برایت
وفاداری چنین است ره یاری همین است سلوک سالکین است
طریق عاشقین است فتاده ز آتش داغت بسینه شراری و اویلا
صد و اویلا رسی چون بر جنان ای نور عینم با خروش فغان کن
رسان از من سلامی بر حسینم ز حالم بیان کن بگو زینب اسیر است
ذلیل و دستگیر است گرفتار و حقیر است شرارش بر ضمیر است
نه طاقت مانده بروی سکینه نه یاری و اویلا صد و اویلا
ببر باد صبا از ما غریبان بطحا پیامی رسان با ناله و فریاد و افغان
بزهرا اسلامی که طاووس جنان رفت سکینه از جهان رفت زما
دامن کشان رفت بصد آه و فغان رفت شد از بیداد و جور اهل کین
فراری و اویلا صد و اویلا کجائید ای بنی هاشم کجائید شتابید و بیائید

بمادر ماتمش یاری نمائید گریبان کشائید رفیقان سکینه بیائید

از مدینه رسید بر سر و سینه ز مرگ این حزینه شده غرق بلا مار سفینه

بزاری واویلا صد واویلا چو کردی بحور العین هم آغوش مبر شبانی

مکن یکبار که ما را فراموش مجو بیوفائی که ما خونین دلانیم همه بیجا کانیم

ز غم افسردگانیم بغربت ماندگانیم بنالای بیدل از مرگ سکینه

بزاری واویلا

که در شهادت جناب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام مناسب خوانده شود

منبع آیه اسرار علیست علی کشته کافر خونخوار علی سابق لوح و قلم کیست علیست علی

گوهر کان کرم کیست علیست علی قاسم الجنة و نار علیست علی لو کشف کاشف

احوال که بود یقین سر لم اعبد ربا که عیانش بجبین نص کلمت

کلم بهر که آمد بزمین نایب احمد مختار علیست علی آیه وافیه نور علیست علی

لمعه بارقه طور علیست علی نفخه نافه سور علیست علی شارق مشرق انوار

علیست علی هل اتی آمده در شان که از عرش فرود لا فتی ذکر ملایک

شده در وصف که بود دعوی اصغر بی شبیر در انمود طوطی معجزه

منقار علیست علی مایه عالم ایجاد علیست علی آدم ادم اولا اعلی دیت علی

دایره دوره دیار علیست علی فتح خیبر شدن از زور ید الهی کیست

عمر مقتول

عمر مقتول بزور اسد الهی کیست خبر ضرب علی منزلت آگاهی کیست

سید و قائد اخیار علیست علی غازی بدر و حنین کیست علیست علی

پیشوای ثقلین کیست علیست علی محرم اندر حرمین کیست علیست علی

مظهر و مظهر آثار علیست علی بعد پیغمبر مختار گرفتار که شد

از ستمکاری بوبکر و عمر خوار که شد بیکس و مونس و بی ناصر و بی یار که شد

خاطر آزرده و افکار علیست علی صابر محنت و آلام علیست علی

عاری از راحت ایام علیست علی کام ده بر همه ناکام علیست علی

جاهد اندر ره جبار علیست علی غصب شد حق که و گشت که محجوب نشین

در سرای که برافروخته شد آتش کین بسته شد گردن و بازوی که با حال حزین

زار از فتنه اشرار علیست علی سالک مسلک هدی کیست علیست علی

مالک ملک رضا کیست علیست علی منبر بفرمان قضا کیست علیست علی

قدوه زمره ابرار علیست علی روی در سجده درگاه خداوند مجید

زخم شمشیر بفرق که رسید از رسید فزت بالله که میگفت و بخون میغلطید

مقبل درگه غفار علیست علی شاکر خان بلا کیست علیست علی

شاه اقلیم ولا کیست علیست علی کشته راه خدا کیست علیست علی

نیک کردار و نکوکار علیست علی حسن از مرگ که زد جامه جان بر تن چاک

ناله‌ز ار حسین بهر کشد بر افلاک   ریختند زینب و کلثوم بسر بهر که خاک
یار هر بیکس و بی یار علیست علی   مثبت و ماحی اعمال علیست علی
نیر مشرق اجلال علیست علی   مطلع کوکب اقبال علیست علی
شافع جرم گنه کار علیست علی   گشت از قتل که یکباره جهان تیره و تار
آسمان بهر چه با جمله ملک شد خونبار   کلک بیدل زغم کیست فتاد از رفتار
ماتم حیدر کرار علیست   علی

نوحه در وقتیکه امام حسین علیه السلام روانهٔ میدان میشود سکینه خاتون دامان
آن حضرترا گرفته بزبان حال میگوید نوحه   ای بیکس بی آشنا بی اقربا بابا جان
ای مانده در دام بلا پدر جان   تو میروی دامن کشان از ما بسوی میدان
پس ما غریبان چون کنیم اندر میان میدان   بی محرمانیم همه بی یاورانیم همه
لب تشنگانیم همه   دل خستگانیم همه   نه نیک خواهی پدر   نه یک پناهی پدر
جز اشک و آهی پدر   مگذار ما را در میان اشقیا پدر جان   بر بیکسان
بی پناه خویش نظر کن   رحمی بجا آور کان خون جگر کن   حال غریبان نگر
سوی ضعیفان نگر   آه ذلیلان نگر   بر بی دلیلان نگر   بیچارگانیم پدر
سرگشتگانیم پدر خونین دلانیم همه   در کربلا مانده گرفتار بلا پدر جان
داری
اگر عزم قتال این سپاه   ما را رسان بهر خدا اول پس بارگاه
این جا مقام بلاست   این وادی کربلاست   اینجا دیار جفاست
ما را نه اینجا سزاست   این فتنه بیمر است پدر   جای ستیز است پدر هنگامه
خیز است پدر   ما را رهان ازین زمین پر بلا پدر جان   ذوق شهادت
از کفت بربوده صبر و قرار   جانا مگر فتحی حور العین نمودت رخسار
سرگرم جام بلا   پابست دام جفا   بنگر دمی بقفا   سوی ستمدیدها
آخر غریبم پدر   حسرت نصیبم پدر   ای بی حبیبم پدر   جز تو کسی نبود
با غمدیدها پدر جان   ما از کجا این وادی خونخوار غربت کجا   گردون بگون
گردد که ما را از وطن کرد جدا   گردد دلت خون فلک   حالت دگرگون
شوی تو واژون فلک   ای فتنه قانون فلک   آشفته حالیم پدر
بشکسته بالیم پدر   از خانمان خویشتن آوارها پدر جان   من طفلم و درد
اسیری و غریبی مشکل   دارم ازین غم صد هزاران خار غم اندر دل
بر من نظر کن پدر   ترک سفر کن پدر   فکر دگر کن پدر   زین قوم حذر کن پدر
من دلفگارم پدر   بی غمگسارم پدر   من داغدارم پدر   بالله ندارم پدر
طاقت جور و جفا   بی تو نخواهم زندگی جان پدر   بدو رفتن مرا بهمراه حیرت
دستم ترا بدامان   مرغ دلم شد کباب   از ناله سینه تاب   دارم بحال اضطراب

ای شه والاجناب من خسته جانم پدر محزون تشنه‌ام پدر بنگر فغانم پدر

من بیدلم بی حاصلم — نوحه که در اول محرم الحرام خواندن او مناسبت

دارد کلک مصیبت نگار شد شد مه ماتم عیان وای وای سوزد

ازین غم جهان وای وای ای دل برآر فغان ماه عزا آمد بوی حسین

از کربلا آمد نالید ای یاران خیر النسا آمد ای تعزیه داران صاحب

عزا آمد بر سینه و سر زنان وای وای از دیده‌های پرخون اشکش

دوران چون جیحون وز آه قلب محزون آتش زده بگردون با حوریان

جنان وای وای در مجلس ماتم استاده پیغمبر گریان بصد زاری

با انبیا یکسر خیل ملک با وی هر یک بچشم تر پای الم در گل

دست عزا بر سر گوید شه انس و جان وای وای ای سر جدا حسینم

بی اقربا حسینم ای بینوا حسینم گلگون قبا حسینم مقتول تیغ

خسان وای وای ایجان مهیا باش از بهر قربانی ای دیده همت

کن در گوهر افشانی ای ناله آتش شو در سینه سوزانی شو جمع

ای خاطر بهر پریشانی کامد علی با فغان وای وای شال عزا

بگردن افکنده زاه شیون مه را شرر بخرمن نالان ز جور دشمن

با دیده خون چکان وای وای صوت حسین هردم آید بگوش جانم

شور حسین

شور حسین دارند در سر حجازیان منصور وار عشاق بر روی عرفان

کوچک و بزرگ هریک با صد نوا گریان نالد زمین و زمان وای وای

ای دل بیا بنالیم کز غم فسرده حالیم در غصه و ملالیم مرغ شکسته بالیم

بهر شه تشنگان وای وای ای شیعیان یکدم اندر هوا داری

سیلاب خون سازید از دیده‌ها جاری آخر حسین ات ادر کنید یاری

بروی روا نبود همینسان عزاداری ای بیوفا دوستان وای وای

بالله چنین سزا نیست این معنی ولا نیست این شیوه بکجا نیست

آن شاه بیوفا نیست دارد غم امتان وای وای اندم که میزد شمر

بر حنجرش خنجر نه در غم جان بود نه خواهر و دختر در زیر تیغ کین

میگفت که داور از امت جدم جرم و گنه بگذر باشد وفاشی چنان

وای وای روحی فداک یا حسین قلبی لداک یا حسین از جور

لقاک یا حسین من لی اباک یا حسین از بیدلت جوی نشان وای وای

در وقتیکه یزید پلید حکم بقتل جناب سید سجاد علیه السلام کرد علیا جناب

زینب خاتون خطاب بیزید عنید میکند و بزبان حال میفرماید نوحه

یزید از ما چه میخواهی حیا کن بس است این جور و بیداد بیا شرم ای ستمگر

از خدا کن بس است این جور و بیداد ز ما جز طفل بیماری نمانده

پرستاری نمانده بحال ما نگر رحمی بما کن بس است این جور و بیداد
مده فرمان بقتل عابد زار که بیمار است و تب دار دمی از تشنه
ز روز جزا کن بس است این جور و بیداد برای خاطر جدم پیمبر
شفیع روز محشر بیا قطع نظر زین ماجرا کن بس است این جور و بیداد
ز کین کشتی همه یاران ما را هواداران ما را بدرد بیکسی ما را گرفتار کن
بس است این جور و بیداد نه آخر ما ز اولاد رسولیم ز زهرای بتولیم
ستم کمتر با آل مصطفی کن بس است این جور و بیداد سکینه از جفایت
ای جفاجو خراشد صفحه رو حذر از ناله خیر النسا کن بس است این
جور و بیداد اسیرم دل غریب ماندگانیم ز جورت در امانیم
نظر بر حالت این طفلها کن بس است این جور و بیداد هنوز
از خون بود حلق حسین تر ز ظلمت ای ستمگر همان غم بس دگر کمتر جفا کن
بس است این جور و بیداد بیا بیدل تو هر دم از دل و جان که باشد شرط ایمان
هزاران لعن بر آل زنا کن بس است این جور و بیداد نوحه

نوحه که در تعزیه مناسب است خوانده شود

عزیزان ماتم لب تشنگانست عزای بیکسانست فلک از چشم انجم
خون چکانست ملک اندر فغانست کواکب اشک ریزان
هلال

هلال از غم کمان سان شهاب از داغ سوزان سحاب از غصه گریان
اسیران علی خوار و نزند و مضطر میان قوم کافر جهان بر کام بوسفیانیانست
ملک اندر فغانست یکی از دیده تر بچهره اشک احمر یکی از آه
آذر زده بر چرخ اخضر سران سروران آل طه ز جور
و ظلم اعدا کهی بر طشت زر که بر سنانست ملک اندر فغانست
رسول الله عزادار زده بر نیل دستار علی از دیده خونبار
حسن از غم دل افکار سکینه گوید هر دم با برادر که ای بی یار و
یاور چرا گردون بما نامهربانست ملک اندر فغانست چه ما
خونین جگر کیست یتیم بی پدر کیست اسیر و دربدر کیست
ذلیل ما نظر کیست برادر طاقت داغ عزیزان باین حالت ندارم
نه کار من نه کار آسمانست ملک اندر فغانست چرا جانا نزارم
ز دیده خون نبارم که بی یار و تبارم غریب و خوار و زارم
برادر جان چسازم در غریبی باین هجران نصیبی دلم تنگ از حیات
این جهانست ملک اندر فغانست دلی دارم پر از خون
ز جور چرخ گردون دو چشمی رود جیحون ز ذلت بخت وارون
بیا جانا بحال خود بگریم که بی یار غریبیم سرشک غم سزای بیکسانست

فلک خونین جگر باد ملک بی بال و پر باد زمین زیر و زبر باد
زمان خاکش بسر باد الهی چرخ دون کارش تبه باد چه من
روزش سیه باد که صلحش جنگ و سودا و زیانست ملک اندر
فغانست وفایش جز جفا نیست دوایش جز بلا نیست
عطایش جز خطا نیست نشاطش جز بکا نیست مگر کوته شهادت
شفاعت ز رسول در قیامت که گرچه مجرم است از دوستانت
ملک اندر فغانست ببین حال تباهش نگر روی سیاهش
تو ای امیدگاهش ز رحمت کن نگاهش

نوحهٔ
که در اربعین مناسبت دارد خوانده نگاشته قلم ماتم رقم گردید
شد شورشی از نوحیان گویا رسیده اربعین ماتم سرا گشته جهان
خلق جهان ماتم نشین ابر ز شام غم فزا امروز سوی کربلا طفل حزین
زین العبا با اهل بیت طاهرین افتد چه چشم بیکسان بر تربت
آن کشتگان خیزد از آن خونین دلان غوغای روز واپسین
از دود آه سینها وز رشح ابر دیدها افتد شررها بر سما
ریزد مطرها بر زمین امروز آل مصطفی افکنده در ارض بلا
بانگ اخاه یا ابا بر لشکر عرش برین زینب همه برج الم ز مصیبت بزم
بیند.

بیند ز چشم پر ز نم چون مرقد سلطان دین گوید بصد سوز و گداز
کز کاروان ای مانده باز بی تو روم چون در حجاز ای زادهٔ حبل المتین
ای بی سر و سامان من ای کشته دونان حسین سر دادهٔ عدوان دین
یا سبط خیر المرسلین بی تو برادر جان من یثرب بود زندان من
ای گوهر غلطان من یا محیط روح الأمین گوید پس آنگه با فغان
زین حرفهای خون چکان وین شعرهای آتشین کی چرخ دیگر
گون شوی چون طالعم واژون شوی چون دیده ام پر خون شوی
ریزی بدامان زمین بیدل بای جرم جسیم جوید ره فضل عمیم
اغفر له ذنب العظیم یا غافر المذنبین

نوحه که در روز عاشورا مناسب خوانده شود
امروز شاه ملک دین گردد نگون از صدر زین گلگون سوار دشت کین
رنگین کند از خون جبین امروز اولاد حسین ریزند خون از هر دو عین
افکنده بانگ شور و شین بر ذروهٔ عرش برین نوباوگان مرتضی
از جور و ظلم اشقیا از راحت دوران جدا با درد و هم محنت قرین
امروز اولاد زنا بگشوده از راه خطا از هر طرف دست جفا

بر سبط خیر المرسلین چون بوالبشر یابد خبر از حال ایشان سر بسر
از غم زند اوّل اکه عمامه بر زمین یکجا جفای شامیان یکسو غم
لب تشنگان خود چون کند دران میان بیچاره زین العابدین زینت مه
برج عزا بیند چه نعش کشتها گوید که بستان جان ما ای خالق جان
آفرین کرد دو چشم پر بکا امروز در دشت بلا بر دور نعش کشتها
خیر النسا با حور عین رخشان نجوم چرخ دین چون بنگرد پر خون جبین
سازد گریبان چاک از این غم عیسی گردون نشین بیند چه بی معجزنان
اندر میان دشمنان اندازد از بر طیلسان خود در سپهر چار مین
آیند با آه و فغان بهر طواف کشتگان خیل ملک از آسمان
با حضرت روح الامین بیدل باین حال تباه بر در گهت برده پناه
از لطف کن سویش نگاه یا رحمة للعالمین نوحه
که در هر وقت مناسبت خواندن نگاشته شد
دردا که شاه تشنه لب کشته سر از پیکر جدا افتاده در دشت بلا
اعضا از یکدیگر جدا غلطان بخون خویشتن در هاکه بهر احمری از موج
طوفان بلا قاسم جدا اکبر جدا از جد دل تیر و سنان خوردند آب
از تشنگی عباس آب آور جدا طفل حسین اصغر جدا آوخ که از بیداد دون کشته

کشته اسیر آل عبا عابد جدا زینب جدا کلثوم غم پرور جدا
زین غم بصد شور و فغان گرید در باغ جنان حوران جدا رضوان جدا
غلمان بچشم تر جدا سوزند از این ماتم عیان افلاک با افلاکیان گردون جدا
کیوان جدا انجم جدا اختر جدا زین ماجرای پر بکا زد جامه بر نیل عزا
موسی جدا عیسی جدا یحیی پیغمبر جدا آمد ز فردوس علا هر شب
بدشت کربلا افغان کنان با حوریان زهرا جدا حیدر جدا هر یک
ز ابنای زمان از دیده کشته خونچکان در ماتم شاه جهان مهتر جدا
کهتر جدا از داغ شاه تشنگان نالند پیدا و نهان آدم جدا
خاتم جدا اوّل جدا آخر جدا تا کلک بیدل زد رقم حرفی ز طومار الم
سوزد ز سوزش دمبدم خامه جدا دفتر جدا نوحه
سکینه خاتون که بذو الجناح خطاب فرماید
ای نگارین خرم الجناح کو غمگسارم باب کبارم آهوی دشت فلاح
کو شهسوارم کو تاجدارم مکانش رفتم ادانش گفتم کردم
بهر نش سجاده وقت بگذشت سایه برگشت اندر اندشت مگر
ماند گذشت یار تشنگی شد از هوش کش نمازش شد فراموش
یار دست ستم بدخوش شد چراغ عمر خاموش ای فلک جولانم اجرا

زینت شکسته تنگ گسسته این همه تیر از کجا ناگاه جسته بر تو نشسته
راکب نداری صاحب نداری با چشم پر آب لرزی چه بیتاب
ای ملک خو فاش برگو صاحبت کو شد از تکاپو تیره شد رنگ
نکوت خون روان ز دیده بروت کشته سیاه تابوت مانده
چرا تو مبهوت توسن ای رعنا غزال از ره رسیدی یاره ندیدی
ای نگون اخته یال لرزان چه بیدی مگرچه دیدی کشتی هر سهان حسینی
ز میدان داری نظاره بر هر کناره یال پر خون زین وارون موی
گلگون رسی از چه بهامون کز حسین خبر نداری خود عنان بسر نداری
سر زنم تو بر نداری جز تو چشم تر نداری بر دوش بزمگاه صحرای هایل
خصمش مقابل داد بش دست سپاه یکسر سیه دل بیرحم و قاتل
بود او یکتن صف بصف دشمن جمله خونخواره او یک سواره کام تشنه
زیر دشنه مادرش نه خواهرش نه تو چرا ز بیوفائی کرده
روی جدائی رو بکن تو دست و پائی تا نیارش بیائی ای براق
چرخ گرد آن شاه ذی تاج چون شد بمعراج پیکرش را کو که کرد
بر سر آماج بهر بدنش او داج وقت شهادت بودش چه حسرت
جز عیش اکبر تار و ز محشر زیر خنجر داشت در سر شور دیگر جز شور اکبر
باهم.

یا بفکر شیعیان بود در دعای دوستان بود در خیال طفلکان بود
یا وداع کشتگان بود ای جهان پیما بگو حرفی ز بابم که رفته تابم
از رخ زردم بجو حال خرابم که دل کبابم خونین جگرم هجر پدرم
کاریست مشکل بی صبر و بیدل با دجولان در چه میدان شاه خوبان
ز تو گشت پنهان بی زبان گشا زبانی بر سخن دراز مانی از پدر
دهم نشانی تا مرا از خود رهانی   دسه هم وقت
که خوانده شود مناسبست خصوصاً در مقدمهٔ که سی کربلا ابکبی نقل کند
بدیدم کربلا را در گذاری ز خون گلعذار لاله زاری ز رشک حسرت
هر گلعذاری ز آب چشم ما زاغ حسین حسینم وای حسینم وای حسین
هزاران لاله در باغ حسین حسینم وای حسینم وای حسین همه پر مردهٔ
از داغ حسین حسینم وای حسینم وای حسین ز جعد موی تو خط جوانان
ورشک خون مشکین غزالان گردیده هوا بس مشکبار افکندهٔ
شمیم آن دیار خون در دل آهوی تتار ولی گل پیرهن در خون کشیده
دریده جیب جان از بیقراری در آن گلشن بگوش جان شنیدم
که میگفت عندلیبی با هزاری بیا از دل کنیم افغان و شین حسینم وای
حسینم وای حسین که گل کرده است زخمان حسین حسینم وای حسینم وای حسین

بیا آتش دهیم از جوی عین حسینم وای حسینم وای حسین کان
باز عرش آشیانه تیر بلا را گشته نشانه ما غم زده مرغان حسین
در صحن گلستان حسین با شبنم نوا خوان حسین که ان میر گلعذار شهادت
نخورد آبی و شد کشته بزاری مرا از ناله جان سوز مرغان فتاد اندر
دل غمگین شراری ببوی سنبل و موی حسین حسینم وای حسینم وای حسین
شدم بر گلشن کوی حسین حسینم وای حسینم وای حسین که بینم قد دلجوی حسین
حسینم وای حسینم وای حسین دیدم فتاده هر سو نهالی غلطید در خون
رعنا غزالی گل پیرهنان بیکفن کرده گلی از خون پیرهن در خون شده
عریان خوطرزن همه چون اختر تابان ولیکن بخاک تیره افتاده بخواری
جوان نوخط نا دیده کامی بجسمش زخم بیرون از شماری شبیه جد دلارای حسین
حسینم وای حسینم وای حسین چه جان افتاده در پای حسین :
حسینم وای حسینم وای حسین شده بی سر ز سودای حسین حسینم
وای حسینم وای حسین دیگر جوانی بی سر فتاده هم دست وی از پیکر
فتاده یک تازه جوانی گلعذار از خون شده دست و پا نگار
افتاده در شاهوار سهی سروی چه نخل وادی طور تجلی کرده
روی نور باری فتاده بی سر و بیدست و عریان در این صحرا نه کفنی نه مزاری
خزان

خزان دیدم چه گلعذار حسین دران بیدای خونخوار حسین حسینم
وای حسینم وای حسین شدم از دیده خونبار حسین حسینم وای
حسینم وای حسین با سوز جان و چشم پر آبی کرب و بلا را کردم خطابی
که دشت پر آفت کربلا صحرای شهادت کربلا معراج سعادت کربلا
مگر از خون نگردیدی تو سیراب که اینسان گلشن افسرده داری
من اندر گفتگو تا که ز یکسو شنیدم نالهای زار و زاری ز نی معجر
سیه با شور و شینی حسینم وای حسینم وای حسین تنت در خون
سرت اندر سنینی حسینم وای حسینم وای حسین ای شهسوار دشت
شهادت وی تاجدار تخت سعادت ای غرقهٔ طوفان بلا
وی گوهر بحر ابتلا لب تشنه شهید کربلا من بیدل ز داغ تو چسازم
که در جسم پر از خون سر نداری

در شهادت اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب سلام الله علیه مناسب است خوانده شود

والی ملک ولا زد خیمه از عالم بدر الحذر از سپهر فتنه گر شاه
اقلیم رضا رفت از جهان با چشم تر الحذر از سپهر فتنه گر
شاه باز اوج عزت طایر عرش آشیان شد پران در هوای لامکان
کرد بدرود این سرا را پادشاه بحر و بر الحذر از سپهر فتنه گر

صاحب منبر محراب عبادت غرق خون سرنگون کردی ای گردون دوتا
کشتهٔ تیغ مرادی زادهٔ خیر البشر الحذر از سپهر فتنه گر کعبهٔ دین
رکن ایمان را فتاد از پا بنا بی صفا مشعر و خیف منا مروه برا ازدیدهٔ
چون زمزم روان خون جگر الحذر از سپهر فتنه گر لیلة القدر از خجالت برقع
محتجب شد در حجاب زد نقاب در پس این نه قباب مانده
قضا زین ماجرا دست قدر الحذر از سپهر فتنه گر شد کف الخضیب
از خون فرق فرقدان خون فشان بر سر کون و مکان فرق شاه دین
چه شد از تیغ کین شق القمر الحذر از سپهر فتنه گر دام صورت
گر بنیفشاندی هیولا را قدم زین الم میدیدی تا عدم میگسستندی
وجود ماهیات از یکدگر الحذر از سپهر فتنه گر گل دریده دامن و
در خون کشیده پیرهن در چمن از غم شاه زمن بلبلان زارگیه اند
انور گلستان بال و پر الحذر از سپهر فتنه گر طایران گلشن دین را
جگر چون لاله داغ کشته زاغ مرغ بال افشان باغ نخل ایمان
خشک و خارستان کفر اندر ثمر الحذر از سپهر فتنه گر کاسهٔ خورشید
شد لبریز خون مه را طبق از شفق ریخت بر هم ماخلق شد جهان
ماتم سرا امام تشنه جن و بشر الحذر از سپهر فتنه گر افتاده غلغل و

غوغا

غوغا بطاق نه رواق از وفاق زین غم مالا یطاق عالم
ایجاد را خاک مصیبت شد بسر الحذر از سپهر فتنه گر میکشد صور از دل
خود نالهای قهقری تا جزا از غم این ماجرا تا بحشر نالد اسرافیل
از دل زنجر الحذر از سپهر فتنه گر شام ماتم زین الم بر رخ پریشان
کرده مو کنده رو گریهٔ غم بر گلو گیسوی لیلای افکنده بحلق خود سحر
الحذر از سپهر فتنه گر صبح غم با خنجر خیط البیاض سینه چاک درسماک
ز حدیث هولناک دامن آفاق را ز اشک کواکب کرده تر الحذر
از سپهر فتنه گر بید لا تشکی قلم کاتش زهی حق اختر گذشت انچه بر حیدر
گذشت هر نفس گو با دل پرخون و با اشک بصر الحذر از سپهر فتنه گر

نوحه علیا جناب سکینه خاتون در خرابهٔ شام ماتم انجام نوبا بحال زخم
فلک تا کی بنالم من بنوبر اینها کشم از سینهٔ غمدیده افغانها دلم خون شد
ز بس سرگشته گردیدم گهی در کوهها که دریا با ماندارم آشنائی
بکنج بینوائی با این بی دست و پائی ز نم دست ای فلک تا کی بدامانها
مسلمانان غریب و بینوایم یتیم و بیکس و بی آشنایم صغیرم نه پدر
دارم نه مادر بزنجیر اسیری مبتلایم نکرد ازبس طبیبم پرسش از حالم
که دردمن گذشت آخر ز درمانها طبیب من حسین است که شمس مشرقین است

سرش اندر سنین است نپرسد حال ما کیسو پرشو بها من و بلبل
بسر داریم سودا من از کرب و بلا آواز کلستانها کلستان منی آنجاست
دل و جان من آنجاست که جانان منی آنجاست زجانان مانده‌ام
من دور ای مسلمانها در عالم هیچ من خونین جگر کیست برادر
مرده طفل بی‌پدر کیست شرار غم پر و بالم را سوخت چه من پروانه
بی بال و پر کیست هوای از خون کربلا دارم که گل کرده است یکسر
زخم پیکانها فلک بشکسته‌ای پایم که در دام بلایم رسان بر کربلایم
فلک دستی که دارم شوق دستانها خدا را ائمه جان بر کوی اسیرانرا
که بگذارند بر سر حجله قرآنها کنند از جان دعائی بدریای خدائی
که تا یابم رهائی بمانم تا یکی در کنج ویرانها من آن مرغ غم اندوز
جهانم که زد برق بلا بر آشیانم شرار افکند بر کاشانهٔ من
بیکدم سوخت یکسر جسم و جانم کجائی ای اجل سویم گذر کن که شد
آخر بکو عهد و پیمانها خلاصم کن که خارم ذلیل روزگارم فکنده
شعر بیدل رخنه بر جانها نوحه فرمودن سکینهٔ مظلومه در دوری آنها
شام محنت انجام در حالتیکه دیدن و گواه خود و در غم غریبی و محنت آنجا بخود
وداع کاد بتوه و تماو خود و بدین مضمون نوحه قامت نموده‌اند
نوحه

نوحه فلک چند نالم زدرد جدائی مکر نیست بهرم زهجران رهائی
زهجر پدر تا کی ای چرخ گردون بسوزم در این گوشهٔ بینوائی سوی
کربلا ای صبا کن گذاری خدا را بابای مشکل‌گشائی بکو از زبانم
بباب کبارم امان از جدائی امان از جدائی تو و غصهٔ بیکسی و
غریبی من و درد بیماری و بیدوائی دوایم تو بودی که رفتی زدستم
چه آید ز دستم ببیند تا دیائی بعباس عمم رسان پس سلامم
بکوای دو چشم مرا روشنائی مکن بیوفائی بباب غریبم بهنگام
بیماری و آشنائی بکو با سکینه پس اکر با فغان خوشا حال تو کشته
کربلائی نمیسوزی همچون من از هجر یاران ز وصلت مدام است مشکل
ودائی پس اکبر روای صبا نزد اکبر بعجز و تضرّع نه با خود کما بردی
بکو خواهرت داده پیغام سویت که سوی وطن ای برادر کی آئی
بمن عهد کردی که آئی بسویم چرا میکنی پس چنین بیوفائی خوش آندم
که بینم روی با دل شاد سوی حجله با دست و پای حنائی رساندی
با کرچه عرض سلامم بیا تا دل و جانم از غم رہائی رسانا بوئی
از زلف اکبر بسویم مشامم معطّر کن از عطر سائی برو مهر آل علی
در زبیدل که بی آن بود نا رسا پارسائی نوحه علیا جناب

زینب خاتون در قتلگاه شهیدان کربلای پر بلا خطاب بجسم پاره پاره برادر باجان برابر خود حضرت سید الشهدا صلوات الله وسلامه علیه میفرماید و بزبان حال این مقال را بیان میکند نوحه

سر زخمهای پیکان تنت دهان گشاده بمن از پی شکایت همگی زبان گشاده
که بگلشن شهادت تو چرا نمیخرامی گل زخمها شکفته در گلستان گشاده
همه غنچهای این باغ همه لالهای این راغ ز نمی آب خورده ز دم سنان گشاده
دم مردنم نشینی تو دو چشم پر زخونم لب تشنه جان سپردم من دیدگان گشاده
گلهایت ای برادر همگی بجابت لیکن ز دهان خشک من کی شود دم لبان گشاده
ز سر برهنهٔ من بشنو تو شرح حالم که ز مو بمو برایت ورق بیان گشاده
بفدای زخمهایت که ز خون شده لبالب بی صبر و طاقت من لب امتحان گشاده
بنگر بما برادر که اسیر دشمنانیم همه دست و پای بسته همه گیسوان گشاده
بکدام ره گریزم که بقصد جان زارم سپه بلا بهر سو بکمین کمان گشاده
من و طفلکان بیکس تو گشتگان بیسر بدو کون فلک برای من و تو دکان گشاده
ز جگر برار بیدل دم آه صبحگاهی که فرشتگان رحمت در آسمان گشاده

نوحه که سکینه خاتون در راه شام تحت انجام خطاب بپدر بزرگوار کند و بزبان حال گوید

ای پدر

ای پدر جور و جفا میکشدم سیلی شمر دغا گر نکشد طعن اولاد زنا میکشدم
که بما طعنه گهی خنده زنند خنده و طعنه بما میکشدم بسکه دیدم سخن اندر ره شام حسرت کرب و بلا میکشدم
گاه شمرم زند و گاه سنان یکتن آخر ز دو تا میکشدم گر کشم ناله ز دل شمر لعین باد و صد زجر و بلا میکشدم
ور کنم گریه سنان از ره کین با سنان چون شهدا میکشدم
گر نمیرم ز ستم بار دگر غصهٔ زین عبا میکشدم پای بیمار بزنجیر که دید
این غم صبر زدا میکشدم گر کنم صبر ز داغ شهدا داغ اکبر بجدا
میکشدم از غم یوسفت ای جان پدر نالهٔ یا اسفا میکشدم
غربت و دربدری بی پدری هر یک از غصه جدا میکشدم گفتم از گریه
کنم چارهٔ دل سوز چشمان ز بکا میکشدم ای دوای دل من چون
لب نان بنگرم راس تو را میکشدم درد هر کس بدوا چاره شود
من بیچاره دوا میکشدم بیدلا ختم سخن کن که ز غم سرگذشت اسیر کشیدم

نوحه که علیا جناب خورشید نقاب سکینه خاتون در هنگام غارت خیمهای اهل بیت عصمت و طهارت روی خود را بجانب نجف اشرف کرده با سوز دل بزبان حال بدین مقال همی سراید نوحه

شمر از غارت بر میر باید معجر از سر میر باید میزند سیلی بر دیم یا علی

بسته دستم را بموییم با علی   زیور و خلخال و زر میر باید   نوعروس بیوه
رفته نامسلمانی دریده گوش او   گوشوار از زر گوهر میر باید   عمه ام
زینب که ناموس خدا است   چادرش را ظالمی کین اشقیا است   از سرش
با چشم تر میر باید   عابد بیمار زار ناتوان   مانده زو یک پوست
یک استخوان   کافری رختش ز بر میر باید   خفته ان بیمار روی پوستی
شمر سنگین دل ز بس بد خوستی   پوست را با شور و شر میر باید   نعش اکبر
در میان قتلگاه   از تن صد پاره اش روسیاه   جوشن و تیغ و سپر
میر باید   پیکر قاسم بمیدان قتال   کشته زیر سم اسبان پایمال به
جامه اش یک فتنه گر میر باید   دست عباس عمم در کارزار   شد جدا
از تن سپاهش ز افتخار   هر یک از دست دیگر میر باید   پیکر بابم میان
خاک و خون   اخنس از تن میکند رختش برون   خولیش تیغ از کمر
میر باید   بجدل خونخواره از سنگین دلی   قطع کرد انگشت بابم یا علی
خاتمش آن بد سیر میر باید   بیدلا این حرفهای آتشین   بسکه باشد
سینه سوز و دل نشین   هوش از جن و بشر میر باید   تمت [illegible]

سلام و دعائیکه باید در تکایای مصیبت خوانده شود نگاشته
السلام ای باعث ایجاد کل ممکنات   السلام ای صاحب معراج و صدر کائنات

السلام

السلام ای کز علو رتبه و نام خدا   السلام ای ساقی کوثر علی مرتضی
السلام ای مادر سبطین و زهرا بتول   السلام ای فاطمه ای قرة العین رسول
السلام ای زهر نوش جام آلام و محن   السلام ای نور چشم حیدر صفدر حسن
السلام ای آنکه در کوی وفا جان باختی   عالمی را تا به روز حشر محشر ساختی
السلام ای آنکه عالم بهر تو در شور و شین   السلام ای بادشه خیل جانبازان حسین
السلام ای فخر امام خیل خلق خافقین   السلام ای فخر عهین ذریه پاک حسین
بعد ابلاغ سلام صاحبان این عزا   بر عزاداران کویم سلام و مرحبا
السلام ای مجلس آرایان این ماتم کده   کاینچنین استاده در خدمت نذر ده اند
السلام ای تکیه بند عزای شاه دین   کاندرین ماتم سرا یکسر شده ماتم نشین
السلام ای زمره مجلس نشینان عزا   السلام ای تعزیت داران شاه کربلا
السلام ای حاضران این مقام از خاص و عام   السلام ای کتبان حضرت خیر الانام
دعوت عام است بر آب اندرین ماتم سرا   الصلا ای تشنگان بزم ماتم الصلا
آب نوشید از کفم کوئید پس با شور و شین   لعن حق بر قاتل شاه مظلومان حسین
هر که نوشد از کفم آب و کند لعن از یزید   گردد او سیراب از کوثر بروز واپسین
هر کسی کو آب سقا را کند اکنون سبیل   روز و انفسا سبیلش باد آب سلسبیل
در قیامت باد در نزد شه سقا و عبید   ان سر سقائیکه هر کس دارد از ایشان امید

ساقی اول امیرالمؤمنین حیدر بود   کو بصحرای قیامت ساقی کوثر بود
ساقی دویم حسین افسر و لب تشنکان   کو ز رحمت آب داد بر سپاه دشمنان
انکه با دشمن چنین کرد بی یقین دانم که بست   آنکه بندد روز جزا کو اقتضای شان اوست
ساقی سیم بود ساقی دشت کربلا   اوست عباس علی کو تن ز دو دستش شد جدا
ای عزاداران مجلس از صغار و از کبار   با دل امیدوار و با دو چشم اشکبار
جمله کوئید آمین از ره صدق و صفا   تا کنم با صدق دل ماتم نشینان را دعا
هر دعا کز صدق باشد بقول راستین   بی شک و شبهه خواهد شد اجابت را قرین
یا الهی حرمت لب تشنکان کربلا   حرمت درد و خاک و خون اغشتکان کربلا
حرمت نوخط جوانان حسین بن علی   حرمت پیران دریش دل با نوا و طلی
حرمت مستوره کان بوده تمکین و ناز   بانوان خلد و جنت عترت شاه حجاز
بانیان خیر را از شرق تا غرب جهان   جمله را از فضل و احسان بر مراد دل رسان
خاصه آنان که میبینند بهر شور و شین   از برای ماتم سلطان مظلومان حسین
خاصة الخاص این جوان مردان با عز و وقار   کاندرین بزم اندکونی تکیه بندی تکیه داد
یا نبی ایشانرا بحق حرمت آل رسول   ساز محشور از ره احسان با اولاد بتول
حاضرین بزم ماتم از اناث و از ذکور   سر بسر اموات ایشانرا بیامرز ای غفور
این سلام و این دعا را کر چو شد سقا قبول   کلک بیکی بر اجابت زد رقم بر حسب حال

یا مجیب

یا مجیب دعوة المضطر بجمع هشت و چار   بیدل آذر جان را از پریشانی بر آر

بجهت فاتحه مجالس خیرات که بعد از طعام باید خوانده شود که باعث برکت نعمت و ازدیاد است

بادا همیشه بر برکت خوان با ذلین   وانچه در او باد نوش و کوارا چه ایبن
بر صاحبان سفره اطعام یا کریم   اطعام کن ز مائده جنت النعیم
الخاصه انکه صاحب اینخوان و نعمت است   این زحمت از رحیم سزاوار رحمت است
ای قدر ز زحمت اکر نقطه را   زحمت شود معاینه خود رحمت خدا
یا واهب العطیة و یا رازق الانام   ده وسعتی بصاحب اینخوان و این طعام
هر کونه نعمتست بفردوس هم جنان   بر والدین و جمله اموات وی رسان
بهر زیادی نعم و دفع هر بلا   خوانند هر انکه فاتحه آمرزدش خدا

نوحه سینه زنی

ای پادشاه کربلا
راست بنوک نیزه‌ها
اکبر شهید تشنه لب
قاسم ز خون آغشته تن
عباس دست از تن جدا
ای پادشاه کربلا

[illegible]
شه نوجوانان ناامید
در کربلا ماندی وحید
ای پادشاه کربلا

قربان روی انورت
ام اکبر و ام اصغرت
عباس و عون و جعفرت
ای پادشاه کربلا

[illegible]
ای پادشاه کربلا
شد عابدت زار و ذلیل
[illegible] علیل

زینب اسیر و خوار شد
کلثوم بی‌پرستار شد
طفلان دل افکار شد
ای پادشاه کربلا

[illegible]
ای پادشاه کربلا
[illegible]

نوحه دیگر

ای [illegible] از کینه تنم را
ای [illegible] را
بیرون [illegible] میار
ای [illegible] وطنم را
اطفال و دل [illegible]
با فاطمه [illegible] کفنم را
از حجله فردوس بیاور [illegible]
در دشت [illegible]
افسرده و [illegible] چمنم را

وقت علی اکبر

وقت علی اکبر شده شق القمر از کین
کشتند علی اصغر شیرین سخنم را
داماد من قاسم [illegible]
در حجله ببین خون شده قلب حسنم را
چیدند [illegible] گل گلبدن حسینی را
کشتند ز کین اکبر گلگون کفنم را
گردند جدا دست ابو الفضل علمدار
کشتند علی اصغر شیرین سخنم را

یکطرف عباس دست از تن جدا
یکطرف [illegible]
یکطرف [illegible]
قاسم [illegible]

یکطرف زینب [illegible]
یکطرف طفلان [illegible] الامان
یکطرف طفلان [illegible]

نوحه ساربان

ساربان آمد بدشت کربلا
داد از [illegible] حسین راه خدا
ساربان [illegible]
ساربان [illegible] اطفال او
[illegible]
ساربان [illegible]
ساربان [illegible]
ساربان [illegible]
ساربان [illegible]
سوختی [illegible]
ساربان [illegible]
ساربان [illegible] علی اکبرم
ساربانا دست من [illegible]
ساربانا دست [illegible]

آری آری فاطمه آندم رسید
کز رگ دست پسر خون میچکید

بادل علیل جانب خیمه شد آن پر آب
کرد بنعش حسین آمد خطاب
ای اشهریار و یاورم و لشکرت
ای جانشین شبیه پیمبر اکبرت
تشنه لب شاه علمدار رشید
قاسمت کو یار و انصار شهید
ای سلیمان دیار کربلا
کی برید انگشت از راه جفا
از چه روای پادشاه ممتحن
روی خاک افتاده بی پیراهن
منشتم قربان نعش بیکرت
یا حسینا کی برید از تن سرت

[illegible]

کو جوان اکبرم ... رفت از تن تاب
سینه ... منبر اکبرم شق القمر گشته
برکردوی ... خون ... گشته
لیلا ز داغ ... بحالت زارم
کنم ... الظالم
طفلان ز داغ ... بحالت زارم
کنم ... الظالم
... بحالت زارم

نوحه دیگر

بابم علی المرتضی ان ... کوثر

نوحه اول ماه محرم الحرام

بازگردون از سه نو آتشین خنجر کشیده — یاد کرد ماه محرم با قد خم سر کشیده
بلی ماه حسین است که فخر عالمین است — بلکه ایش فرض عین است جهان در شیون است
زعشق عنقای مغرب سر بزیر پر کشیده — از خراش سینه گیتی ناخن گلگون فکنده
پا برابروی هلاله وسمه خون بر کشیده — مگر ماه عزا شد که غوغا بر ملا شد
جهان کرب و بلا شد زمین ماتم سرا شد — خور لعرق از چتر نیلی چتر نیلوفر کشیده
خنجر شیر ویست این خونچکان از قلب جسرو — با کمان رستمی را زال گردون زر کشیده
نمیدانم چه غوغا ست — که هر جا ناله بر پا ست
بهر سو شور و سودا ست — مگر محشر هویدا ست
وحش و طیر و مرغ و ماهی پا بحر و بر کشیده — آسمان خنجر کشیده تا زند بر سینه خود
کاندرین ماه شمر کافر بر حسین خنجر کشیده — الا یا اهل ماتم بود ماه محرم
سر دبر جمله عالم که گردون گرید از غم — زبس ستمها که زلعینان آل پیغمبر کشیده
معجر نیلی خود را از شفق در خون نهاده — که سر زینب بخواری تا که معجر کشیده
شده آل پیمبر ذلیل و خوار و مضطر — فتاده دست لشکر ستمکاران کافر
گوشوار از گوش طفلان و زنان زیور کشیده — چون فتاده دستش از تن کرده با بیدستیش خنجر
همین ماه حرام است که زینب تلخکام است — اسیر اهل شامت میان خاص و عام است

باز بیدل نیل ماتم بر رخ و دفتر کشیده

در وقتیکه اهل بیت اطهار اسیر کردند

و از راه قتلگاه میبرند سکینه خاتون در قتلگاه در سر نعش پدر مظلوم و شهید گفت

نوحه بابا چرا سر از خاک یکلحظه بر نداری — حق داری ای پدر جان زیرا که سر نداری

کو مهربانی تو بگشا برایم آغوش — ز حسرت دل من گویا خبر نداری

من کودک صغیرم پدر جان — اندر غل و زنجیرم پدر جان

جان با الله اگر بمیرم پدر جان — دست از تو بر نگیرم پدر جان

یتیم و غریب و اسیرم پدر جان — غریبانه ترسم بمیرم پدر جان

مرغ شکسته بالم افتاده ز آشیانه — آخر بپرس گرچه تو بال و پر نداری

کردم اگرچه تقصیر پدر جان — گر من شدی تو دلگیر پدر جان

عذر مرا تو بپذیر پدر جان — بگشا زبان تقریر یتیم و غریب و اسیرم پدر جان

غریبانه ترسم بمیرم پدر جان — عباسم ای عمو جان از من مگر ملولی

چون روزهای دیگر بر من نظر نداری — از تشنگی کبابم عمو جان بنگر پر اضطرابم

نمیدهی کرا ام عمو جان بار بده جوابم عمو جان — یتیم و غریب و اسیرم عمو جان غریبانه ترسم بمیرم عمو جان

اندر برابر تو شمر زند بسیلی — آخر برادر و دستی مگر نداری

ای صاحب مروت عمو جان — تو خفته براحت عمو جان

یتیم و غریب و اسیرم عمو جان — غریبانه ترسم بمیرم عمو جان

من بی لباس و معجر در دست قوم کافر — کو غیرتت عمو جان حاشا اگر نداری

قربان

قربان غیرت تو عمو جان — کو آن شجاعت تو عمو جان

کو شأن و شوکت تو عمو جان — رحم و مروت تو عمو جان

یتیم و غریب و اسیرم عمو جان — غریبانه ترسم بمیرم عمو جان

ای نوجوان برادر روح و روانم اکبر — با ما اگر بسوی شام عزم سفر نداری

پس همتی دیگر کن برادر برخیز و ناله بر کن برادر — سوی وطن سفر کن برادر فاطمه را خبر کن برادر

یتیم و غریب و اسیرم برادر — غریبانه ترسم بمیرم برادر

امروز اعتنائی بر من نمینمائی — مهر برادری تو با من مگر نداری

ای شیرخواره اصغر کو گاهوارهٔ تو — خاکم بسر مگر تو مادر پدر نداری

بیا دلنوازی برادر با هم کنیم بازی برادر — عمری با بی درازی برادر با غم چرا بسازی برادر

یتیم و غریب و اسیرم برادر — اشعار آتشینت باشد عجب جگرسوز

بیدل مگر تو در دل غیر از شرر نداری

نوحه دیگر که در مقام شهادت سید الشهداء علیه الاف التحیة والثنا باید خوانده شود

چون فتاد از صدر زین پادشاه کشور دین — زد بسر روح الامین و گفت با شیون و شین

لوح بشکست و فتاد عرش و کرسی بر زمین — شد قلم خاک نشین وا اماما وا حسین

طوبا افتاد ز پا گشته بی برگ و نوا — شد قد سدره دو تا زان غم جبر زدا

آمد از پی کشتن بسرش فوج فوج — بحر بر خوات بموج ملک افتاد ز اوج

همه چون دود جهنم بجبینها زده چین   دل پر آتش کینی   واامامی و احسین
خنجر زهره شکاف   کرده بیرون ز غلاف   شد در اندام دل قاف چاکش
چون سینهٔ کاف   آه از آن دم که زد از کینه حصین بن نمیر   بستهٔ عرش سریر
بر دهان ناوک تیر   زد سنان نوک سنان بر تنش آنگاه ز کین   شه بی
یار و معین   واامامی و احسین   فلک بوقلمون   کاسهٔ ماه ز خون کرد لبریز
و نگون   ریخت وبرکان یکون   سینهٔ را که بد او مخزن انوار احد   شمر مردود
ابد   زد بر آن سینه لگد   گشت ان ظلم بر آن نور خدا صدر نشین   که روا
بود چنین   واامامی و احسین   منبر نور شکست   کمر صور شکست   شجر طور
شکست   خاطر حور شکست   حلقه زد بر سر گنجینهٔ اسرار الله   افعی قلب
سیاه   چون کلف بر رخ ماه   سیل کفر گرفت آینهٔ عین یقین   در دم
بازپسین   واامامی و احسین   تا سرش کرد جدا   او بشمشیر جفا   شور شد حوت وا
بپا   از سمک تا بسما   چرخ در خون شفق اطلس زنگار کشید   جامهٔ
صبح دمید   گیسوی شام برید   هم ز سر بیضهٔ بیضاوی خورشید مبین
زد از آن غم بزمین   واامامی و احسین   آه ناهید وشان   تیر را
ساخت نشان   کهکشان اشک فشان   وز جگر ناله کشان   سیل کین
گشت پس آنگاه روان سوی زنان   کف زنان نعره زنان

لطمه و موجهٔ آن   عین آتش شد و زد بر حرم کعبهٔ دین   سوخت ارکان ز کین
واامامی و احسین   شد وقوف از عرفات   ریخت مشعر ز حصات
در منا بر عقبات   سنگ رمی الجمرات   پاک زادان همه از فتنهٔ اولاد زیاد
خانمان داده بباد   گفت از جور تو داد   آل سفیان شده بر آل نبی صدر گزین
ای فلک جور ببین   واامامی و احسین   داد و بیداد فلک   آه و فریاد فلک
کینهٔ بنیاد فلک   فتنه آباد فلک   بانوان حرم محترم فر آم همه چون صید حرم
بستهٔ دام ستم   دختران اختر اشک از مژه ریزان بجبین   بغم و درد قرین
واامامی و احسین   مانده خیر العورات   بیکس اندر خلوات   کو نهان
در جلوات   بر قصور و غرفات   خرقانرا خرقان داده بالماس شرف
کشف از الصدف   با دو صد ذوق و شعف   گوهران بد گهر انرا شده
در زیر نگین   چون در غیر ثمین   واامامی و احسین   بیدل نوحه سرا
ناله کن صبح و مسا   در گلستان عزا   از غم آل عبا

سکینه در قتلگاه در سر نعش سید الشهدا بزبان حال نوحه میفرماید

ز سیل غم دلم دریای خونست   ای پدر جان   نمیپرسی چرا حال تو چونست
ای پدر جان   غریبم یتیم اسیرم پدر جان   دستگیرم بی آشنایم پدر جان   از جدا
بی اقربایم پدر جان   اندر بلایم پدر جان   ز کوه امروز دردمن فزونست

ای پدرجان غریبم یتیم اسیرم پدرجان دستگیرم نظر بکشا گرفتاری من
بین مبتلایم غریز مصطفی خاری من بین بینوایم بنیجا نمانم پدرجانا آزرده
جانم پدرجان اندرفغانم پدرجان دلم پرخون ز چرخ واژگونت ای
پدرجان غریبم یتیم اسیرم پدرجان دستگیرم زسوز تشنگی جانم کبابست
د مصیبت زجور شمر دون حالم خرابست کو حمیت مادر نداریم پدرجان
یاور نداریم پدرجان معجر نداریم پدرجان تنم کوه مصیبت را سکونت
ای پدرجان غریبم یتیم اسیرم پدرجان دستگیرم تو در خون خفته با خاطر
شاد ای فدایت خورم من هر دمی سیلی بیداد کو وفایت کو چاره
سازیت پدرجانم کو دلنوازیت پدرجانم دشمن کدازیت پدرجانم
زاین وفای تو بر دونت ای پدرجانم غریبم یتیم اسیرم پدرجان دستگیرم
چرا اکبر زلب شکر نریزد کشته خواموش زکیسوش چرا عنبر نریزد رفته
زهوش مشکین غزالت پدرجان رعنا نهالت پدرجان یوسف جمالت
پدرجانم چرا سرو قدش غلطان بخونست ای پدرجان غریبم یتیم اسیرم
پدرجان دستگیرم کشم آهی که هفت اختر بسوزد درز مانی سراسر عرش
بالنکر بسوزد از فغانی مقتول خنجر ای پدرجانم ببریده حنجر پدرجانم
افتاده بی سر پدرجانم سکینه از جفاها بی سکونت ای پدرجان

غریبم

غریبم یتیم اسیرم پدرجان دستگیرم غمم بسیار غمخواری ندارم
داد و بیداد گرفتارم پرستاری ندارم آه و فریاد بی آبرویم پدرجان
ژولیده مویم پدرجان بنگر بسویم پدرجان بشامم بخت وارون [illegible]
ای پدرجان غریبم یتیم اسیرم پدرجان دستگیرم من از دامان تو دل
برنگیرم تا بمحشر الهی کاندر آغوشت بمیرم همچو اصغر کرمبر بندم
پدرجانم دریکشندم پدرجانم من پای بندم پدرجانم تنم مجروح شمر
دونست ای پدرجان غریبم یتیم اسیرم پدرجان دستگیرم گلستان
بی نواهای هزاران نیست خرم ندارد نشانه بی مرغ خوش الحان
باغ ماتم مرغ غزایم پدرجان دستان سرایم پدرجان شیرین
نوایم پدرجان مراد سر نوای ارغنونست ای پدرجان غریبم یتیم اسیرم
پدرجان دستگیرم غمت را با دل ارت میبرم زار چون نالم دلم را
یادگار حق نگهدار کن خدا نام رفتم بکاری پدرجانم با داغداری
پدرجانم با دل فکاری پدرجانم چسازم بیدلم الحق نگونست
ای پدرجان غریبم یتیم اسیرم پدرجان دستگیرم در وقتیکه

جناب امام رضا علیه السلام دخو خوند ده بود و در خوانه
تنها افتاده جا ان داشت که بر آنحال بدین مقال رضا افتاده با آنحال

خداوندا تو از حال غریبان نه یاری نه پناهی وای وای وای
غریب و بیکس و بیچاره ام من بهر حالی گواهی وای وای وای
ز خانمان خود آواره ام من ندارم آشنائی وای وای وای
غریبم من غریبم غریبی شد نصیبم بروز بینوائی وای وای وای
ندارم یاوری جز آه و افغان مریضی بی طبیبم غریب بی حبیبم
فتاده آتش بجانم دلم از زهر کین شد پاره پاره واویلا چه سازم من الهی
اجل گشته قرینم جز آه آتشینم بسوزد از فغانم کی خواهم کند بر من نظاره
واویلا ز دم غم مرغ و ماهی مگر سوزند در بحر و بیابان جگرسوزی نه بینم
ز حالم برو سوی مدینه وای وای وای بیا ای ناله ام از دل اثر کن
بگو ای بیقرینه رضا حالش خراب است وای وای وای خواهرم را با خبر کن
بیا رضای او ثواب است ز غم چشمش پر آب است دل و جانش کباب است
صبا از من بیثرب واویلا بکن بروی نگاهی یکدم سوی ملک خراسان
رسان از من بفرزندم که روز واپسین است وای وای وای بر پیامی
گل و [illegible] بیا رویت ببینم که وقت آخرین است سلامی وای وای
دور از یار و یاران مرا کشتند ز هجرانت غمینم بحال یاسمینم بچینم
وای وای وای ندارم دادخواهی شهیدی چون شهید کربلا نیست
تا بجانم

ز آدم تا بخاتم ولیکن در غریبی چون رضا نیست وای وای وای
چراغان فخر عالم سپاه و لشکری داشت جنود و یاوری داشت علی اکبری
داشت برادر خواهری داشت بخواری چون رضا در روزگاران واویلا
نمرده پادشاهی خوشا حال حسین جد من زار وای وای وای که در هنگام مردن
چه زینب خواهری بودش عزادار وای وای وای بوقت جان سپردن من فقیره
بخواری بحال جانسپاری نه غمخواری نه یاری ندارم غمگساری من آشناهم
که در ماند بمیدان واویلا نه لشکر نه سپاهی غریبان در غریبی گر بمیرند
وای وای وای با چشم نمناک ز حال بیکسیم یاد آرید وای وای وای
که بالینم بود خاک ز خاک تیره بستر نهاده بر زمین سر چنین حیران و مضطر
نه خواهر نه برادر بسوی بیدل ای شاه غریبان واویلا ز رحمت کن نگاهی

در وقتی که علی اکبر در میدان بوده مادر علی اکبر وی و اهلبیت گوده منتظر حال
ما بیقال مترنم بود که جناب علی اکبر از اسب افتاد و فریاد بر آورد
که یا اباه ادرکنی حضرت امام تشریف فرمای میدان گردیدند و نعش
پاره پاره علی اکبر را پیش زین گرفته بخیمه گاه آوردند
ز گلزار شهادت بوی جان می آید ای عندلیبان غم شمیم دلکش عنبر فشان
می آید ای طایران حرم مگر گشته پریشان گیسوان اکبر اندر میان گر

کو ببینیم هوای کربلا را کیمر آمیخته با عنبر لیکن سراسر غم است لیکن
سراسر غم آلودهٔ ماتمت برهمزن عالمت غبارش سینه سوز و
جان ستان می آید ای طایران حرم صدای ناله نالهٔ زاری بگوشم
رسید ۲ مبادا اکبرم گردد بخواری شهید ز دست قوم یزید این نالهٔ
آشنا است کاینسان دل و جان ربا است این آفت جان با است
خدنگ این فغان خوش برنشان می آید ای طایران حرم یکی هر دم غنچه ا
یا ابا منجواند در دشت خدا امیداند نوای صید دام افتاده را میمانند
کو رستگی را نتوانند وین آه سوزان کیست وین شعله و افغان کیست
این آتش از جان کیست که افکنده شرر بر انس و جان می آید ای طایران
حرم خدا را ای مسلمانان سوی قتلگاه یکسر نمائید نگاه ببینید اکبرم
باشد بجنگ سپاه یا کشته حالش تباه یاران بداد دم رسید از وی
نشانم دهید صبر و قرارم رمید مرا دیگر کجا تاب و توان می آید
ای طایران حرم سواری شد عیان با چشم خونبار یا قوم نظارهٔ
به پیش زین کرفته جسم صد پارهٔ ای دوستان چارهٔ گویا حسین
باشد آن کز سینه دارد فغان خونریز دل از دیدگان رنجه نعش
اکبر از میان میاید ای طایران حرم باستقبال آن گل پیرهن بشتابید
فیضی

فیض رخش دریابید بود آخر علی اکبر مگر در خوابید یا بی توان و تابید
آیید بگیسر برم در غم شوید یاورم شوری بود در سرم بگذرم شورش
آخر زمان می آید ای طایران حرم رسید اینک ز میدانم نوجوان اکبرم
نور دو چشم ترم برای میمنت بنیلی کنید معجرم خاک سیه بر سرم گیسو پریشان
کنید زاری و افغان کنید ترک دل و جان کنید دل و جان کی بکار
بیدلان می آید الطایران حرم علی اکبر فدایت نوجوان مادر روح و
روان مادر بکن از بهر چشم خونفشان مادر رحمی بجان مادر که
مهربانی تو شیرین زبانی تو شکر بیانی تو امان کاینم سکینه برزبانی آید
ای طایران حرم برادر جان فدای گیسوی مشکینت وین سنبل پر چینت
چرا خونین شده این عارض رنگینت وین صفحهٔ نسرینت برمردهٔ
باغ گلت ژولیده شده سنبلت ببین نالهٔ بلبلت بهارم
را بهر ساعت خزان می آید بدل گفتم رسانی بر مدینه مرا رهانی ای
سرور قلب و سینه مرا از قوم کینه مرا و حسرتا و فغان از گردش
آسمان ماند این تمنا بجان منم بیدل که شعرم خون چکان می آید
ای طایران حرم نوحهٔ که در اوایل محرم خواندن او مناسبت
و رقت افزا است تا تیغ هلال مه غم ازخم گردن : گردید درخشان

شد هلهلهٔ ناله بپا در صف دوران از داغ شهیدان زد اطلس خود در فلک
از نور حرم ماتم در ماه محرم در خون شفق تا بکمر غرقه شد اینسان از داغ
شهیدان گردید شهاب قبس غصه شرربار زد شعله بیکبار از برق تجلیش
دل موسی عمران از داغ شهیدان برخواست ز گلزارش و بنشست بر آتش
با حال مشوش زین شعلهٔ غم باز خلیل الرحمن از داغ شهیدان در کوی
وفا باز ذبیح الله محزون با خنجر آلام مصیبت شده قربان از داغ شهیدان
خون دل یحیی ز چه دیده پر نم هر ساعت و هر دم چون خون سیاوش
کن درین تعزیه جوشان از داغ شهیدان سبوحی و قدوسی مجموعه بر افلاک
با سینه صد چاک بنهاده ز کف سبحه و برداشته افغان از داغ شهیدان
بر سینه زنان بر غرف جنت مأوی افتاده بغوغا حوران بهشتی همه با موی
پریشان از داغ شهیدان روح القدس و خازن رضوان و رضوان
و پیمبر با حیدر صفدر وز خلد چه زهرا و حسن جمله خروشان از داغ
شهیدان بیدل چه کنی سوز دل تشنه لبان یاد گو با دل ناشاد یارب دلم
آتشکده کن و دیده ام عمّان از داغ شهیدان در وقتیکه اهل بیت
اطهار در خرابهٔ شام بودند زینب خاتون رضی الله عنها گویا نوحه خوانی
ازین قبیل مضامینها نوحه سرا بود د نل
زینب

زینب چو بشام گشت ویرانه نشین واحسینم بنشاند بدور خود یتیمان حزین
واحسینم همی گفت ای برادر بیا بنگر بخواهر برادر چه سازم باه یتیمان غریبم
برادر بشام غریبان طفل تو سکینه را که خاموش کند وای حسینم آغوش
ترا کی فراموش کند وای حسینم حسین نوجوانم شهید خسته جانم غریبم
برادر بشام غریبان بیمار علیل زار خود را بنگر وای حسینم شد خشت غریبی
آخر او را بستر واحسینم بالین یتیم چه سان خامش نشینم غریبم برادر
بشام غریبان بیمار تو گر دوا نخواهد چکنم وای حسینم جز خون جگر غذا
نخواهد چکنم درین شهر غریبی ندارم یک طبیبی غریبم برادر بشام غریبان
در زیر فلک مگر دگر جای نبود در روی زمین مقام و مأوای نبود وای حسینم
که ما را داده ایام درین ویرانه شام غریبم برادر بشام غریبان
نالم ز غمم تو یا گرفتاری خود وای حسینم گریم بعزای تو و یا خواری خود
وای حسینم بدردم گر بسازم بداغ تو چه سازم غریبم برادر بشام
غریبان داغ تو نه آن بود که از دل برود وای حسینم گر جان برود غم
تو مشکل برود وای حسینم کس زانگونه داغی کی یابد فراغی برادر
غریبم بشام غریبان چون من بجهان کسی دل افکار مباد وای حسینم
زینگونه اسیر بیکس و یار مباد وای حسینم گرفتارم گرفتار دل افکارم

غریبم برادر بشام غریبان راهی نه بسوی شهر و بطحی دارم وای حسینم
در شام نه منزل و نه مأوی دارم وای حسینم من بابی بی خانمان غریبم
برادر بشام غریبان مانده نه دلم ببر نه آهم بجگر وای حسینم من بیدلم و
بجانم افتاده شرر غریب و بی نوایم اسیر و مبتلایم غریبم برادر بشام غریبان

این نوحه دو هو وقتیکه بخوانند مناسبت خصوص بعد از ذکر شهادت سید الشهدا

کوشوار عرش رحمانی حسین یا حسین شهسوار دشت امکانی حسین یا حسین
باء بسم الله قرآنی حسین نقطه پرکار ایمانی حسین یا حسین بخون
بهر چه غلطانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین یا قتیل المشرکین
یا شفیع المذنبین رحمة للعالمین آیة الموقنین در وفای
دوست قربانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین وصف ذات و ذات
کل کاینات یا حسین معنی مجموع اسماء و صفات یا حسین نور واجب
جان جمله ممکنات یا حسین کشته ممنوع از آب فرات یا حسین
مظهر تورات و فرقان حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین یا خلیل الجلیل
یا قتیل بن القتیل ساقیا من سلسبیل خلق را هادی السبیل
عین رحمت اصل غفرانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین عاشق جانان و معشوق
جهان یا حسین در مکان شهباز اوج لامکان یا حسین در زمان

اقدم ز آثار زمان یا حسین در زمین مقتول سیف دشمنان در جنان
میر جوانانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین یا صراط المستقیم تربتت
شافی السقیم روضهات دار النعیم کو بهرات مطفی الجحیم حجة الهی
و برهانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین آه از آن ساعت که اندر کربلا
بیکس و بی مونس و بی اقربا یا حسین آمدی تنها برون از خیمها یا حسین
خواهران و طفلکانت در قفا یا حسین دیدنت عازم بمیدانی حسین
یا حسینم یا حسینم یا حسین آمدند اندر فغان کی پناه بیکسان ما چه سازیم
الامان در میان دشمنان تو پناه ما غریبانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین
یکطرف از تشنه کامی دلکباب یا حسین یکطرف زار زنان در اضطراب
یا حسین یکطرف از غیرت اندر پیچ تاب یا حسین یکطرف پای شهادت
در رکاب یا حسین کاخ محنت را تو ارکانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین چون شدی
بر قتلگاه کردی هر جانب نگاه هر طرف دیدی سپاه فتنه جو و
کینه خواه مانده اندر دام عدوانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین چونکه
زخمت از ستمهای یزید یا حسین بر هزار و نهصد و پنجه رسید یا حسین
جسم پاکت سر بسر در خون طپید پس شدی لب تشنه با خواری شهید
یا حسین در لقب مذبوح و عطشانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین

ایشه گردون سریر ای مه مضا ضمیر برکنه کاران مجیر ماند کارا
دستگیر در حشر شاه شهیدانی حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین کاش ای ساعت
که غلطیدی بخون یا حسین سماها گشته بعدی سرنگون یا حسین مبتدی
جانها هم از تنها برون یا حسین میگسسته تار و پود کاف و نون یا حسین
هر دو عالم جسم و تو جانی یا حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین ایشه دوران حسین
دین و هم ایمان حسین باطن قرآن حسین عرش را ارکان حسین شک بیدل
کشته طوفان حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین

این نوحه را در مقام
شهادت سید الشهدا علیه آلاف التحیة والثنا خواندن مناسب است

شه کشور شهادت به نیاز دوستاری سر خود نهاده بر کف بهوای دوستاری
بدلی هزار پاره ز خدنگ مرگ باران سوی قتلگه روان شد بهزار سوگواری
کو دهر سو نگاهی حسین ندید او پناهی حسین کفنا سخنی که جان سوخت
جان و دل قدسیان سوخت جبرئیل در آسمان سوخت واویلا واویلا واویلا
هل ناصر ینصرنا واویلا واویلا واویلا هل دافع یدفع عنا
واویلا واویلا هل من ذاب یذب عنا واویلا واویلا
واویلا نشنید یک جوابی بجز حرف ناگواری بجهاد گرم شد
تا که رسید بر تن او ز هزار و نهصد افزون همه زخمهای کاری
بانابر

بی تاب و توان شد حسین مغلوب خسان شد حسین عازم جنان شد حسین
قدش چو ز پا در افتاد در خاک بلا در افتاد شوری بسما در افتاد واویلا
واویلا واویلا آمد زمین در زلزله واویلا واویلا واویلا پر شد فلک
از غلغله واویلا واویلا واویلا جن و ملک در ولوله واویلا واویلا واویلا
همه را قرار رفته ز هجوم بی قراری بکشید شمر خنجر که ببردش ز تن سر بزبان حال
گفتا بجناب حق باری رضا بقضائك صبرا لبلائك شوقا بلقائك
آن عهد که با تو بستم اندر سر عهد هستم مدهوش الستم یا الله یا الله یا الله
اینک سر و این جان من یا الله یا الله یا الله آن بی نوا طفلان من
یا الله یا الله الله این عهد و این پیمان من تو بعهد خود وفا کن بسزای
کردگاری بود از هزار جانم همه در رهت فشانم شود هر دمم فزونتر
بتو شوق جان نثاری تری انت حالی الله تسمع مقالی الله
تسقف ببالی الله اندر همه حال الهی بر حال حسین گواهی جز تو نبود پناهی
یا الله یا الله یا الله این خنجر و این حنجرم یا الله یا الله یا الله این
پاره پاره پیکرم یا الله یا الله یا الله این اکبر و این اصغرم یا الله
یا الله یا الله تو و فضل کردگاری من و عذر شرمساری سر سکنت بسجده
که تعبد او رقا لب شکست گشاده بزبان خاکساری که استمع ندائی

واستجب دعائی واغفرلوائی الله الله الخدا بدوستانم رحمی بنما بجانم

من درغم شیعیانم یا الله یا الله یا الله برمخلصان حضرتم یا الله یا الله یا الله

برزائران تربتم یا الله یا الله یا الله بوباکیان کربتم یا الله یا الله یا الله

بنگر بفضل واحسان منگر گناهکاری بنده سوف یؤتی الیک ربک فترضی

بشنید صد هزار اسخن از رموز یاری کی دوست صدیقم حسین کشته طریقم حسین

من با تو شفیقم حسین ای بنده با وفایم راضی شده بقضایم سر باخته رضایم

یاحسین یاحسین یاحسین بشرها لاهل طاعتك العفو فی شفاعتك

یاحسین یاحسین طوبی لك ولشیعتك یاحسین یاحسین سوی ما بیا حبیبم

بنگر بزرگواری تشنه لب در مناجات بروا تمامی حاجات که برید شمر کافر

سروی زنا بکاری مقتول جفا شد حسین سر زتن جدا شد حسین

شد ناله واحسینا از اهل حرمش برپا با آه و خروش وغوغا واویلا

واویلا واویلا کردند یکسر جامه چاک افغان رسانده بر سماک واویلا

واویلا واویلا برفرق خود کردند خاک واویلا واویلا واویلا زده کلثوم بلبل

از نور قلبی بیاد کاری

در وقتیکه اهلبیت اوشام مراجعت کردند چون

بجوار کربلا رسیدند کو بزینب خونکو بر ملکالی ایتوکوه وا بیابان مفرود ند

مرا شور حسین در سر فتاده امان ای همرهانم بدل شوق علی اکبر فتاده

نگهدارید

نگهدارید عنانم کمانم کربلا گردیده نزدیک که شد حالم دگرگون بدل آذر

بجان آذر فتاده حجازیان همین دشت عراق است که با جسم پر از خون

حسینم اندرو بی سر فتاده نگهدارید عنانم همین وادی خونخوار است کاینجا

برادرزادگانم علی اکبر علی اصغر فتاده نگهدارید عنانم حجازیان همین دشت

عراقست که با جسم پر از خون حسینم اندرو بی سر فتاده نگهدارید عنانم

بیا ای مادر قاسم بنالیم که در این خاک غمناک مرا مهرو ترا اختر فتاده

نگهدارید عنانم مگر قربانیان کربلائی برآورده سر از خاک که در ما شورش

محشر فتاده نگهدارید عنانم بیا ای بلبل ماتم سکینه بنال از پرده دل

رهت بر گلشن اکبر فتاده نگهدارید عنانم بیا بیدل سخن را مختصر کن که زین

شعر شرربار شرر بر خامه و دفتر فتاده نگهدارید عنانم

در وقتیکه علی اکبر بمیدان میرفت و زینب خاتون بو بانحال دوی باهلبیت کوید

بمیدان میرود یاران علی اکبر زینب
بیائید از حرم بیرون برای خاطر زینب

همه از جای برخیزید بدامانش درآویزید
ز طوفان فغان ریزید خاکی بر سر زینب

نگهدارید عنانش را که بوسم دید گانش را
ببویم گیسوانش را که باشد عنبر زینب

تو ای کلثوم زاری کن سکینه بیقراری کن
رقیه اشکباری کن چه چشمان تر زینب

بیا ای مادر اکبر بیا ای بیکس مضطر
بزن بر سینه و بر سر زغم شو یاور زینب

صبا یکلحظه یاری کن ۲ حدیث دلفکاری کن بزهرا مادر زینب حسین
مانده چنین حیران علی اکبر رود میدان ۲ خدا را ای اجل بستان نوجوان از بکر زینب
فلک یارب شوی واژون نه چینی چیزی ای گردون که شد از گردشت
پرخون دل غم پرور زینب مرو ای نور چشم تر بسوی لشکر کافر مکن از خون
خود اکبر زخون زداغ مادر قاسم شده روز و شب ادهم نموده قامتم را
غم آب او زینب برافراز اندرین عالم نوای بیدل نوای غم اگر خواهی
شوی خرم صبا در محضر زینب نوحه که در روز اربعین مناسبت
مناسبت خوانده شود بی با اخال بدیهقال است نوحه

سوی نجف [illegible] زاری کن

این چه شورش است که در انفس و آفاق جهانست حسین وای حسین وای
اربعین است و عزای شه تشنه لبانست حسین وای حسین وای ناله کن
ای دل غمدیده دمی از ره یاری با شیون و زاری زینب اندر سر قبر شهدا
ناله کنانست حسین وای حسین وای بنوای بینوائی بندای غم فزائی
کند هر زمان نوحه بگروه کربلائی کای شهیدان از سیه کینه دغانست
حسین وای حسین وای در سر تربت پاک شه لب تشنه سکینه با سوز سینه
از جفاهای خسان اشک فشان سینه زنانست حسین وای حسین وای
بخروش و آه زاری بفغان بیقراری به پدر ز سوگواری کند اظهار
کز ستمهای

کز ستمهای لعینان جفا پیشه امانست حسین وای حسین و ای
چند در وادی خونخوار غریبی تو بری سر یا سبط پیمبر ای پدر سوی وطن
قافله نالان روانست حسین وای حسین وای هدف بلا پدر جان ز وطن
جدا پدر جان شه بینوا پدر جان بنگر بما پدر جان خیز از جای که هنگام
رحیل کاروانست حسین وای حسین وای کس بخندت از این کرب و بلا
یک گل راحت جز زخم شهادت تو چه دل بسته اینجا که گلشن آفت
جانست حسین وای حسین وای تو مگر وطن نداری جد مؤتمن نداری
علی و حسن نداری سر این چمن نداری ایخوش کرب و بلا زانکه
بکامش آسمانست حسین وای حسین وای سر ز خاک لحد ای غنچه
پژمرده بر آورد بر بادیه بنگر لاله ها سر زده از ناله خونین جگرانست
حسین وای حسین وای تو بخاک تیره پنهان شده از جفای عدوان
من مبتلای حیران بفضای این بیابان دیده حسرت دیدار تست
از هر سو نگرانست حسین وای حسین وای کو زبانی که کنم شرح گرفتاری
و خواری با درد هزاری حال زار دلم از ناله جانسوز عیانست
حسین وای حسین وای چکنم پدر چه سازم من دربدر چه سازم
ز غمت دگر چه سازم بدو چشم تر چه سازم جان من عمر گرانمایه بتلخی گذرانست

حسین وای حسین وای میروم از سر کوی تو لصد حسرت و غوغا نیک سوی بطحا کرپیامی بود ساز بیان وقت بیالت حسین وای حسین (وای)
شهید خدا نگهدار غریبان خدا ایتان یار که روم بچشم خونبار بسوی وطن دگر
بار بیدل امید نظرها ش ز صاحب نظرانت حسین وای حسین وای

بعد از مراجعت از شام چون بنزدیکی کربلا رسیدند زینب رضی الله عنها
سواد گلشن کوی حسین شد پیدا بیکس برادر جانم بنالید عندلیبان غزا
بانوا بیکس برادر جانم جهان در چشم من تاریک شد یکباره یاران
کنیدم چاره غریبان وادی کرب و بلا شد پیدا بیکس برادر جانم بر سینه
و سر زنید طبل عزا بزنید بر چرخ آذر زنید آتش بر خرمن زنید
فرود آیند اسیران یکسر ز محملها بیکس برادر جانم این وادی کربلاست
این مقتل کشتهاست گلزار آل عباست کوی شهیدان ماست یتیمان
حسین گیسو پریشان کنید زاری و افغان کنید عیان شد تربت بابا
غریب شما بیکس برادر جانم ز دل فغان بر کشید از فرق معجر کشید
ناله سراسر کشید فریاد حیدر کشید بهار شیون است ای طایران غزا
بیکس برادر جانم خوشا بحال تو یا کربلای حسین ای وادی شور و شین
چه صافی گوهر انی کرده در تو ماوا بیکس برادر جانم قربانیان وفا
گلهای

گلهای باغ رضا درهای بحر صفا ذریهٔ مصطفی درخشان
اختران آسمان ولا بیکس برادر جانم الا ای زمرهٔ گلگون کفنان یکسر
چون لاله با چشم تر سر از خاک لحد بر آرید بیرون یکجا بیکس برادر جانم
آیید با صد ملال ما را کنید استقبال از ما بپرسید احوال که
بیکسان کیف الحال شما را ما مکرر رفتیم از خاطرها بیکس برادر جانم
چه دلهای پر از شام غریبان داریم حال پریشان داریم چه روزها فی
بسر بردیم در ویرانها بیکس برادر جانم ز نیش تیر غم ایام درد دل
دارم صد زخم قاتل دارم نشسته در سر هم بر دلم پیکانها بیکس
برادر جانم رفته ز جانم قرار بیکس برادر جانم از محنت روزگار
دارم دلی پر شرار با دیدهٔ اشکبار چه سازم بیدلم پرورده محنتها
بیکس برادر جانم

در وقتیکه اهل بیت بحوالی مدینه رسیدند ام کلثوم بنت علی این قصیده را گوید نوحه

ما بیوطنان یارب چون رو بوطن آریم پر ریخته مرغانیم که روی چمن داریم
مانوس سرایانیم بی برگ عندلیبانیم گم کرده گلستانیم در پای دل
از دور ان صد دام محنی داریم گر اهل وطن پرسند احوال حسین از ما
غیر از خبر مرگش دیگر چه سخن داریم سازید گریبان چاک با سوز دل غمناک

بریزید بجز قم خاک   در خاک بلا یاران   بس گلگون کفن داریم   مرغان
خوش الحان گلزار شهیدانیم   صد خار جفا در دل از زاغ و زغن داریم
نالید غریبانه   با اشک یتیمانه   با آه اسیرانه   کز مرگ حسین غوغا ز بهر حسین
داریم   با ما دیگر نه قاسم   نه اکبر و نه اصغر   مظلومها خورده کهن داریم
نبود چو حسین با ما   چه کوفه و چه بطحا   ای اوف بر این دنیا   داغ غم بی پایان
از جور زمن داریم   از کرب و بلا همراه   یادگار مظلومان   با کهنه گریبانها
خونین پیرهن داریم   ای اجل کجائی تو   تا یکی نیائی تو   ای چه بیوفائی تو
دیگر که باین خواری   ردی زیستن داریم   دیدیم چه خواریها   کردیم چه زاریها
دلهای پر از خونی   از چرخ کهن داریم   گردد دلت ای گردون همچون
دل ما پر خون   یارب تو نشوی واژون   بیدل و اندر دل صد بیت حزن داریم

دو وقتی که حارث ملعون طفلان مسلم را بسر بجانب فرات میبرد
که ایشان را شهید نماید ایشان بزبان حال باین مضمون نوحه میکردند

نوحه   صیاد دغا بسته بال و پر ما   یارب که رساند بگلستان خبر ما
صد حیف که دور از گل و گلزار بمردیم   در پنجهٔ صیاد جفاکار بمردیم
فلک داد داد   ز جور تو فریاد   دو صد داد و بیداد   ز این واقعهٔ
هایله کامد بسر ما   ای جان برادر تو بیا زار بگرییم   چون چاره نداریم بیا زار بگرییم
وطن

وطن را ندیدیم   ز جان دل بریدیم   بمنزل رسیدیم   شد مرگ در این
دشت بلا رهبر ما   ای باد صبا سوی مدینه گذری کن   از ما برفیقان حجاز
خبری کن   بگو حال ما را بیاران بطحا   بصد شور و غوغا کای هم وطنان
آه ز سوز جگر ما   با نالهٔ جانسوز   بگو با علی اکبر کافتاد دیگر دعوهٔ دیدار
بمحشر خوش آن روزگاران   که اسپیونا هزاران   در آن لاله زاران
بد چهچههٔ وصل نوای سحر ما   بر قبر پیمبر بکن از مهر گذاری   بر دیدهٔ پر خون
کش از آن سرمه غباری   بگو با دل چاک در آن روضهٔ پاک   با آن شاه لولاک
مالی بدرانیم   دریغ از پدر ما   ای حارث سنگین دل خونخوارهٔ بیباک
طفلیم دز تقصیر بود دامن ما پاک   یتیم و غریبیم   ز جان بی نصیبیم   نزدیک
حبیبیم   پرهیز کن از آه دل با اثر ما   از کشتن ما درگذر ای کافر خون
خوار   اندیشه کن ای فتنه گر از احمد مختار   ز ما بیگناهی بر این بی پناهی
تو آخر چه خواهی   بنگر که چه خون میرود از چشم تر ما   چون بردهٔ مولای
ما چرخ دریده   بفروش تو ما را چه غلامان خریده   چه سازیم عیان است
باز از جهالت   امانت امانت   مرغان بهشتیم شکسته است بال و پر ما
ای غمزده عاجزه غم پرور ما باش   مادر چه نداریم بیا مادر ما باش
خرد شی برادر بکن خاک بر سر   سیه ساز معجر   این چه سازیم قضا و قدر ما

چون غرقه بخون میشود اینجا بدن ما   بغربت سوی اصل وطن پیرهن ما
بگو بادل شاد بقای شما باد   اجل داماد داد ما بیدل و زاریم طبیب
دل ببر ما   در وقتیکه جناب امام حسن زهر خورده بود جناب امام
حسین خود را ببالین او رسانید وسؤال کرد که تورا چه شده است آنحضرت در
جواب او بزبان حال میفرماید نوحه   شبیخون کرد اجل در خانهٔ من برادر
سرای مرگ شد کاشانهٔ من   بخواب امشب مرا ساقی شده یار ربعه
طاقت و صبرم بیکبار   برآشفته حالم که محو جمالم بفکر وصالم بود زان
نالهٔ مستانهٔ من برادر برادر   ز دوران فلک دورم سرآمد نهال
عمر من از بن برآمد   خزان گشته باغم فسرده دماغم پر از خون ایاغم
بیا لبریز بین پیمانهٔ من برادر برادر   زده الماس بر جانم شراره برادر جان بکن
بر من نظاره که بی صبر و تابم یکی جرعه آبم نموده کبابم امان زین آب و آتش
بیا و شمع بالین غم باش   دم رفتن رسیده همدم باش تو ای غمگسار م
نشین در کنارم ببین حال زارم چرا گردیدهٔ پروانهٔ من برادر برادر
پس از من بر یتیمانم پدر باش بهر حالی از ایشان باخبر باش که غم خوردگانند
پدر مردگانند دل افسردگانند بیاد آر مهجورهٔ من برادر برادر
به پرور قاسم را اندر آغوش مکن عهد عروسیش فراموش بکن مهربانی

با وتو نی

با وتو نی تو در هر زمانی یتیم است ان در یکدانهٔ من برادر برادر کجائی مادرم
زهرا کجائی چرا از زهر نوش خود جدائی بسویم گذر کن بحالم نظر کن ز غم دیده تر کن
گر زاری محزونانهٔ من برادر برادر بیا زینب نشین اندر بر من بزانو نه ز غمخواری
سر من دلم پاره پاره شده ساز و چاره فغان زین شراره ببین افغان مظلومانهٔ من
برادر برادر رسید اینک مرا وقت خموشی برآرید ای دل افکاران خروشی
که صاحب عزائید بغم مبتلائید الم دیدهائید تمامی جیدل از فسانهٔ من
برادر برادر   در وقتیکه مسلم ابن عقیل را در کوفه شهید کردند پیش از شهادت
روی خود را بمدینه کرده خطاب بجناب امام حسین ع میکرد و بزبان حال باینمضمون نوحه میکرد
نوحه اندر غریبی بیکس و یار شدم خار حسین کشتم شهید قوم خونخوار
نه قاصدی دارم نوشتم بسویت پیامی نه آشنائی رساند بکویت سلامی غریبم غریبم
ز جان بی نصیبم ندیده طبیبم مردم بدست کوفیان ستمکار حسین ای نالهٔ زار
جگر سوزم از دل اثر کن بگذر سوی بطحا حسین را ز حالم خبر کن که گشتم گرفتار
بعدوان اشرار بصد خواری و زار با داغ هجرت میدهم جان افکار
ای بیمروت بیوفا کوفیان من غریبم از خانمان دور بشهر شما بی حبیبم
جهان را صد آئیست عمل را جزائیست در ماجرائیست افغان ز بیداد
گروه جفاکار حسینی یارب یتیمانم را آید ندانم چه بر سر از جنگ این خونخواران

جان چسان میبرند بدر   فغان طفلکانم امان بیکسانم   پدر مردگانم
در لجهٔ بحر بلایم گرفتار یا حسین   ای شعلهٔ آهم جهانرا سراسر بسوزان   ای سیل اشکم
دهر را ساز دو ویران   که دون پرورست این   جفاگسترست این   عدو یار و زار اینم
دارم ز دوریت داغ بسیار در جگر یا حسین   یکروز یاری کن ای نسیم صبا رو بیطحا
بر گو حسینم را نیاید سوی قوم اعدا   که این ناکسانرا وفا نیست اصلا   بکینند با ما
دارند در دل کینهٔ آل اطهار یا حسین   یارب گل حسرت گل حسرت دمد یکسر از
تربت من   شاید حسین از بوی گل بشنود حسرت من   که مردم بحسرت بصد رنج و محنت
در این شهر غربت   من بیدل ماتم نگارم عزادار یا حسین   در وقتیکه اهل بیت
در خرابهٔ شام منزل داشتند سکینه خاتون از درد اسیری و غریبی و یتیمی
خود مینالید و بزبان حال نوحه میکرد   چند نالم ز غم بی پدری   مردم از آه و فغان
تا کی ای ناله نداری اثری   شرر افکن بجهان   اندرین شهر غریبم چکنم
خانهٔ دهر خراب   بیکس و یار و طبیبم چکنم   دل ایام کباب   ای فلک خوار شوی
همچو من زار شوی   سینه افکار شوی   دیده خونبار شوی   جانم بلب از دربدری
رحمی ای هم نفسان   عمه جان خانه نداریم مگر ما غریبان وطن   روی کاشانه
نداریم مگر   ای بلا پرور من   عمهٔ مضطر من   کو پدر جان من   بنودم مادری و
پدری   مگر ای هموطنان   ای خوش آنروز که در شهر حجاز   فارغ از رنج سفر بودم

آسوده بصد عزت و ناز   اندر آغوش پدر   حالیا بی پدرم   بیکس و دربدرم
زار و خونین جگرم   خاک عالم بسرم   منم و غرقه بخون چشم تری   از تقاضای جهان
منم الغرقه در یم بلا که ز طوفان ستم   شسته ام دست ز جان   دل بخدا بسته در این الم
تا چه آید بسرم   از قضا و قدرم   در کجا جان سپرم   یا کجا جان ببرم   چه کند
گردش دور قمری   با من سوخته جان   ای اجل چند ز مهجوری تو   از جگر آه کشم
تا کی ای مرگ من از دوری تو   آه جانکاه کشم   بی پدر جان چکنم   عمر دوران چکنم
ای عزیزان چه کنم   ای اسیران چکنم   شب اندوه مرا کو سحری   ای جگر سوختگان
تا بکی پرشکند طایر جان   اندرین دام بلا   ای خوش آندم که شود بال فشان   جانب کرب و بلا
ارغنون ساز شود   ناله آغاز شود   نغمه پرداز شود   محنت آواز شود
بیدلا تحمل مصیبت ثمری   دهد از اشک روان   در وقتیکه اهل بیت را اسیر
کرده سوار شتران بی جهاز کرده داخل شام کردند و در کوچه ها گردانیدند علیا جناب
زینب خاتون بزبان حال باین مضمون نوحه میکرد   بنات پادشاهان حجازیم
سوار ناقه های بی جهازیم   اگرچه از تشیان افتاده گانیم   ولی در اوج عزت شاهبازیم
ما اسیران عترت پیغمبریم   داد و بیداد ای فلک   ما غریبان دختران حیدریم
داد و بیداد ای فلک   جملگی بیچاره و بی معجریم   داد و بیداد ای فلک   بود اسیر
که شاید برسینی حسینم وای حسینم وای حسین   سر سالار جانبازان حسین

حسینم وای حسینم وای حسینا   نبی را جان علی را نور عینین   حسینم وای حسینم وای حسین
زاده خیر النساءست   شاه مظلومان حسین کشته تیغ جفاست   شاه مظلومان
سر اخیار کجا نیزه اشرار کجا   شه بی یار حسین   ال اطهار کجا فرقه کفار کجا
شه بی یار حسین   زینب زار کجا کوچه و بازار کجا   شه بی یار حسین   غریبم وای
غریبم وای اسیرم چکنم   دردمن بیچاره گذشته است ز درمان   زنان شام
بگذارید ما را   بدرد خود بسوزیم و بسازیم   تا بکی ما را تماشا میکنید   داد و
بیداد ای فلک   کف زنان فریاد و غوغا میکنید   داد و بیداد ای فلک   غریبیم
ما را چه رسوا میکنید   داد و بیداد ای فلک   مسلمانیم و کافر نیستیم   حسینم وای
زنتر سایان خیبر نیستیم   حسینم وای   بجز آل پیغمبر نیستیم   کشته شد سردار ما
شاه مظلومان   سید و سالار ما   شاه مظلومان   مونس و غمخوار ما
شاه مظلومان   ماندایم بجز عابد بیمار کسی   شه بی یار حسین   محرمی همنفسی
داد رسی   شه بی یار حسین   کاروان رفت و ما زو مانده صدای جرسی
شه بی یار حسین   غریبم وای غریبم   وای اسیرم چکنم   دردمن بیچاره گذشته است
ز درمان   دل ما را مسوزانید از این بیش   که ما در آتش خود میگدازیم
ما هم آخر خانه‌ئی بوده ایم   داد و بیداد   از عزت و مردانی بوده ایم
داد و بیداد   یادگار دودمانی بوده ایم   داد و بیداد

صدارا

صدا را شرمی ای نظارکان   حسینم وای   چه میخواهید از ما بیکسان   زینب جزی
ایخونخوارکان   خوف از داور کنید   شاه مظلومان   حق پیغمبر کنید   شاه مظلومان
حرمت حیدر کنید   شاه مظلومان   کرم القوم که بودیم کنه کار شما   شه بی یار حسین
رسم نبود که کشید اینقدر آزار شما   شه بی یار حسین   غریبم وای غریبم وای غریبم چکنم
دردمن بیچاره گذشته است ز درمان   نوحه که در شهادت جناب سید الوصیین
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام مناسبت خوانده
اَعینونی اَحِبّا بِالبُکاءِ   علی آلِ العَباءِ   هَلُمّوا اَبکِ خیرَ الاَوصیاءِ
عَلَیکُم بِالعَزاءِ   امیر المؤمنینست   شه دنیا و دینست   قتیل قوم کینست
شفیع المذنبینست   خَضیبُ الشَیبِ وَالخَدِّ بِالدِّماءِ   عَلَیکُم بِالعَزاءِ   الا
نُوحُوا المَنُ تَبکی وَناحَتْ   عَلَیهِ بِالمُصیبَةِ   طُیُورُ الجَوِّ وَالوَحشُ الفَلاةِ
عَلَیکُم بِالعَزاءِ   حمیتکو وفاکو   ده و رسم دعاکو   بسه دست عزاکو
دو چشم پر بکاکو   لِمَ تَنسَونَ فَخرَ الاَولیاءِ   عَلَیکُم بِالعَزاءِ   بمحراب
عبادت خفته در خون   نجوم کافر دون   لَهُ ناحَ المَلائِکُ فی السَّماءِ
عَلَیکُم بِالعَزاءِ   مسلمانان امانست   علی در خون طپانست   حسن افغان
کنانست حسین پر سر زنانست   فَوا وَیلا اَتَهَدَّمَ رُکنُ الوَلاءِ   عَلَیکُم
بِالعَزاءِ   سر نور اندیش شق القمر شد   بضرب سیف اَشقَی الاَشقیاءِ

جهان خاکش بسر شد عَلَیکُم بِالعَزاءِ جهان ماتم سرا شد فلک نیلی قبا شد

قد طوبی دوتا شد ملک صاحب عزا شد یَنُوحُ الدَّهرُ اِلی یَومِ الجَزاءِ

عَلَیکُم بِالعَزاءِ پیمبر در بهشت از داغ حیدر زند بر سینه و سر

وَتَبکِی فِی الجِنانِ خَیرُ النِّساءِ عَلَیکُم بِالعَزاءِ فلک در خون نشیناد

ملک راحت نبیناد جهان افتد ز بنیاد نجو رد هر فریادم

لِنُصرَتِها عَلی اَهلِ الشِّقاءِ عَلَیکُم بِالعَزاءِ منم بیدل که از ظلمات عصیان

سیه روزم بدوران وَقَد صارَت غَدائی کَالعِشاءِ عَلَیکُم بِالعَزاءِ

کنه کارم کنه کار گرفتارم گرفتار بدست نفس خونخوار

چنین خوار و چنین زار الهی بِالنَّبِیِّ اغفِر خَطائی عَلَیکُم بِالعَزاءِ

در وقتیکه اهل بیت را نظر بر کشتگان افتاد سکینه خاتون نعش پدر

بزرگوار در بر گرفته بزبان حال گوید کشته شمشیر دونان ای پدر جان

ای پدر جان مانده بیسر در بیابان ای پدر جان دیده بگشا ای پدر جان

بر یتیمانت نظر کن چاره این طایران بسته بال و پر کن ما اسیران بلائیم

تشنگان کربلائیم بیکس و بی آشنائیم بسته زنجیر عدوان ای پدر جان

ای پدر جان میزند شمر بد اختر بر رخم هر لحظه سیلی ای پدر جان

کشته نیلی سوی کوفه میبرندم بین چگونه میزنندم

باچه

باچه خواری میکشندم جانب شام ای پدر جان ای پدر جان نالم

از فراق تو یا کریم با این روز سیاهم سوزم از داغ تو یا سازم با این

افغان و آهم یکطرف داغ عزیزان یکطرف جور لعینان چون کنم در

این بیابان با چنین حال پریشان ای پدر جان ای پدر جان در جهان

بر کشته اقبالی مبادا چون سکینه من اسیرم من اسیرم دستگیرم دستگیرم

فرصتی کو تا بمیرم در سر کوی شهیدان ای پدر جان ای پدر جان طفل و بی غمکسارم

وای بر احوال زارم دلفکارم دلفکارم ای پدر جان ای پدر جان داغدارم

داغدارم ای پدر رحمی بحالم طایر بشکسته بالم چون ننالم چون ننالم

از مشقتهای دوران ای برادر جان علی اکبر که افکنده بخاکت

کو دو کودم تا ببینم زخمهای چاک چاکت بیسر و سامان برادر ای تن بیجان

غلطان برادر مانده در میدان برادر یار و غمخوار غریبان ای پدر جان

ای پدر جان جان تو جان علی اصغر که او یا و ندارد خواهرش یاور ندارد

کو پدر مادر ندارد تشنه لب بنگر قتیلش سوی رضوان شود دلیلش

آب ده از سلسبیلش داد از جور لعینان ای پدر جان ای پدر جان

ای شهیدان دیار ابتلا سازید حلالم میبرند این ظالمان از

کربلا با صد ملالم با چنین حال دگرگون جان نخواهم برد بیرون

بیدل زادم جگر خون   چون نگریم با صد افغان   ای پدر جان ای پدر جان

نوحهٔ فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر سر جسم پاره پارهٔ حضرت سید الشهدا سلام الله علیه و آله و اصحابه و زایره در خانهٔ ویرانهٔ خولی ملعون و در پیرو ویرانی

ای کشتهٔ شمشیر جفا آه حسینم   گلگون کفن آل عبا نور دو عینم   کشتند ترا
تشنه لب و آب ندادند   بر جان تو از کینه دو صد داغ نهادند   ای بی یار حسین وای
دل افکار حسین وای   بی غمخوار حسین وای   گرفتار حسین وای   کل پیرهنم حسینی یا
خونین بدنم حسینی   گلگون کفنم حسینی   آرام تنم یا حسینی   مادر بفدای سر خون
تو گردد   ای غرقهٔ گرداب بلا نور دو عینم   تا کی سرت ای نور دل و دیدهٔ اخیار
باشد بسر نیزه بهر کوچه و بازار   تن بی سرت کو   علی اکبرت کو   بگو خواهرت کو
الم پرورت کو   سکینهٔ زارت کجاست   طفل شیرخوارت کجاست   عابد
فکارت کجاست   نو غنچهٔ خارت کجاست   ای غمزدهٔ بی کس و بی یاور مظلوم
قربان سر کوی وفا نور دو عینم   بر گو که جدا این سرت از جسم نموده   تقصیر تو
ای نور دل و دیده چه بوده   ز جور دغا داد   ازین قوم فریاد   چنین ظلم و بیداد
نکرده است شداد   شد بهارم خزان   از صرصر خسان   فریاد ازین ناکسان
زال زنا الامان   داغ تو نه دردیست که درمان بپذیرد

این درد

این درد کجا چاره کجا نور دو عینم   افتاده ز سودای تو شوری بسر ما
تا چند تو ای گنج بویرانه نهانی   شه کم سپاهم ندیده پناهم بیکس و اواهم
ز حال تباهم   ای مونس جانانه چکنم   ای روح روانم چکنم جز آه و فغان چکنم
تنها نه همین من بجگر داغ تو دارم   گرید ز غمت ارض و سما نور دو عینم
در داغ تو چون جامهٔ طاقت نزنم چاک   وز غصه چسان خون نشود این دل غمناک
که بیکس شهیدی   رخان ناامیدی   بسی رنج دیدی   بحکم یزیدی غم طفلکان
یکطرف جور کوفیان یکطرف   آه بیکسان یکطرف   ظلم شامیان یکطرف
چون من بجهان مادر غمدیده که دیده   ای بسمل مذبوح قفا نور دو عینم   آنکس که
پسندیده بتو اینهمه بیداد   بود است چه بیرحم و چه سنگین دل و شداد
فغان زان ستمکار   امان زان دل آزار   از آن کبر خونخوار   خدایا و بیزار
رفت از دل من صبر و تاب   شد خانهٔ طاقت خراب   جانم شد از این غم کباب
ریزم ز مژه جوی آب   دیگر نه دل از غصه دارم نه هوش   من بیدلم و نوحه
سرا نور دو عینم

محشر نهیر که در وقایع محشر مناسب است خوانده شود

تا فاطمه با سوز جگر در صف محشر   آن سبط پیمبر چو شعلهٔ آتش زند از یکطرف و سر
لرزد همه محشر   آوازهٔ غلغله   افتاده بهر سو   حوران نکورو   استاده به پهلو
پیراهن پاک حسین را بسر دوش   افکنده بصد جوش   وندان پیمبر بکف عمامهٔ حیدر

چون گل زده بر سر از شیون و افغان چون رعد خروشان وز دیدهٔ گریان
بحری شده جوشان افتد بصف محشریان غلغل و غوغا از هیبت زهرا نالند
ز نالیدن او اکبر و اصغر گریند همه یکسر آید بمناجات که قاضی الحاجات
وقت است مکافات ای محیی اموات یارب بمن غمزده بنما حسینم
نور بصر عینم ناگاه برآیند ز یک برج دو اختر چون ماه دو پیکر آن
هر دو بلاکش چو شعلهٔ آتش با حال مشوش از سینه فغان کش
بگرفته حسین با تن صد چاک و دل ریش بر دست سر خویش آغاز شکایت کند
از لشکر کافر کی خالق داور مظلومی من بین از قوم بد آیین مجروحی
من زان زمرهٔ بیدین پس فاطمه پیراهن طاقت زند او چاک بر سر کند او خاک
گوید بشکایت کلثوم ای بیکس مادر ای کشتهٔ مضطر پسرم پسرم وای نور بصرم وای
خونین جگرم وای یکتا گهرم وای گیرد بدو کف قائمهٔ عرش الهی
با ناله و آهی گوید بسنان داد من ای داور اکبر از قوم ستمگر
داد ای ز نا داد ز ان طایفه فریاد دادند ز بیداد ما را همه برباد
ای بار الها بنگر حال حسینم این نور دو عینم کز ظلم کشیده است چه از قوم بد اختر
این زادهٔ حیدر این ظلم روا نیست بالله که سزا نیست این کرب و بلا نیست
این دار فنا نیست شد وقت که دریای غضب ز آه تظلم آید بتلاطم

درم

درهم شکند کشتی امید سراسر از اول و آخر خلقی همه حیران زان هایله ارکان
جبریل هراسان زان و همه ترسان گردید و بصد بیم روان نزد پیمبر وی نام
گزاتر که باعث ایجاد فرود آی ز منبر بر فاطمه بنگر کز ناله و زاری
در ورکه با بحر افکنده شراری بر جمله برآرد نزدیک شده کاتش قهاری قهار
یکباره شرر بار کرد و فتد اندر همهٔ خشک و تر آذر سوزند سراسر آن مخزن رحمت
آن کان مروت گنجینهٔ طاعت گنجور شفاعت آید بر فاطمه که نور دو عینم
ام الحسنینم زین بیش شکایت مکن ای غمزده دختر از شکوه تو بگذر
باشند همه امت در راه ندامت شد وقت شفاعت نی وقت شکایت
من گیسو بر خاک و تو پیراهن پر خون با اشک جگرگون گیریم بیا بر کف دست
ای گل احمر نالیم مکرر کی غافر رحمان رحم بضعیفان یارب بمحبان
در سر خط غفران پس دست دعا هر دو برآرند بیکبار که راحم غفار
از جرم محبان حسین یکسره بگذر از اکبر و اصغر یارب که در اندم آن رحمت عالم

از بیدل پر غم گیرد خبری هم مادر قاسم نوداماد شاد بعد از شهادت

حضرت قاسم بزبان حال نوحه میفرماید یارب بکف بستهٔ حنا با خواری عزیزم
با خواری بحسرت نوجوان من از خون نموده دست و پا گلناری از ام حسینم و خانم من
بنات هاشمیه یکجا بیانگ های وا ویلا نمایند عشرتی بر پا بر آن نوجوان ما

قاسم رسیدن آمده باشادی عزیزم بشادی بوی ابزم داماد یکسر نمائید

از وفاداری عزیزم عروسش را یجان من بفرقش گوهر افشانید بر نعشش

عنبر فشانید کلابش برسر فشانید بپای او زر افشانید از دیده در افشانید

کنید برداماد عزیزم برداماد وای بگوئیدش مبارک باد ازجان کنید

از استان غمخواری عزیزم غمخواری وای بطفل غم نشان من عروسیت

عزا قاسم بصد غم مبتلا قاسم یتیم و بی نوا قاسم شهید کربلا قاسم هرگز

ندیده در دوران عزیزم از دوران وای کسی از خون حنابندان

شد قسمت اندر کربلا این خواری عزیزم این خواری وای بجان ناتوان من

که دیده اندرین عالم غم و شادی بهم توام عروسی و عزا باهم بیکجا عشرت و ماتم

گفتم باین افتاد که در پیری عزیزم در پیری وای مگر دست مرا گیری

جانا نکرد عمرت وفا بر یاری عزیزم بر یاری وای ضیاء دیدگان من

سیه شد روزگار من فسرده لاله زار من خزان شد نوبهار من

فغان زین حال زار من رفت از کفم صبر و سکون زین ماتم عزیزم

زین ماتم دلم شد لخت خون زین غم چیده فلک از شیوه بیعاری عزیزم

بیعاری وای عجب زهری بجان من دریغا تازه دامادم زپا افتاده

شمشادم خزان شد سرو آزادم برس یارب بفریادم

الخ

آنکس که غم و درد مرا میداند وای که اندر حجله بنشاند یک نوعروسی

با چنین خونباری عزیزم خونباری وای چه چشم خونفشان من

مشو هرگز تو ای بیدل ز ذکر تعزیت غافل که نبود غیر آن حاصل ترا در عمر مستعجل

در وقت روانه شدن اهل بیت از مدینه طیبه فاطمه صغری بزبان حال گوید

دلم با آنکه میر کاروان است دو چشم خونچکان است تنم با بستر رنج بی امان است

مسلمانان فغان است الا ای حمله داران شوید از مهر یاران با این محمل

سواران گروه دلفگاران وداع آخر دلخستگان است مسلمانان فغان است

چسان یاران باین احوال زارم نزارم ز دیده خون ببارم که آنکس کو مرا

روح روان است روان است مسلمانان فغان است دلم زین غم به تنگ است

ببخت من بجنگ است که رهرو بید رنگ است دلست آخر نه سنگ است

مرا در سینه صد داغ نهان است امان است مسلمانان فغان است نخواهم

بر دارین تب ای پدر جان پدر جان باینحال پریشان که در تن گر مرا

گر نیمجان است بجان است مسلمانان فغان است بیا بنگر بحالم بحال پر ملالم

بقد چون هلالم حلالم کن حلالم پدر جان درد هجران جان ستان است

امان است مسلمانان فغان است ز هجر خویش منشانم برادر برادر

مزن بر جانم آذر مرا کی زانکه جانم ناتوان است مسلمانان فغان است

تنی دارم پر از تب دلی از خون لبالب چسازم چاره یارب
من برگشته کوکب فلک در کین ما خونین دلانست امانست مسلمانان
فغانست بیا جانا فدایت ببوسم چشمهایت بقربانت و فدایت
جگر خونم برایت اجل با من قرین مرگ هم قرانست امانست
مسلمانان فغانست پر از خون بین چه اگندی کنارم کنارم ز چشم اشکبارم
دلم تنگ از فراق دوستانست امانست ای مسلمانان فغانست
کنم چون با بلائی ناصبوری صبوری ز تاب درد دوری نصیب جان بیمارم
گرانست مسلمانان فغانست چه من خونین جگر کیست شکسته بال و پر کیست
چنین دور از پدر کیست بچهره اشک تر کیست بمن یارب فلک نامهربانست
امانست مسلمانان فغانست شها من بیدل ماتم نگارم فگارم
ز دیده اشکبارم ز سیمایم غم و ماتم عیانست عیانست مسلمانان
فغانست دلم از غصه خونست سرشکم لاله گونست غمم از حد برونست
فزون از هر فزونست امیدم از تو لطف بیکرانست امانست مسلمانان فغانست

در وقتیکه اهل بیت اطهار از مدینه طیبه روانه میشوند علیا جناب فاطمه صغرا بزبان حال فریاد

بانگ جرس از ساربان دارد عجب بر دل اثر یارب که فالش خیر باد بر رهروان این سفر

واالحذر

واالحذر ای سکینه خواهرم داد از وفق میروی تو از برم داد از وفق
نی انیس دیگرم داد از فراق خاک عالم بر سرم داد از فراق
ای کاروان کربلا از سوز حرمان الامان محمل نشینان بلا از درد هجران
الحذر واالحذر واالحذر خواهران دربدر عمهها خون جگر طفلکان نوسفر
من چه سازم بی پدر ایعمه جان ای عمه جان زین تب نخواهم برد جان
بر جسم تب دارم ببین بر جان بیمارم نگر از من زار حزین باید بگو
اینچنین کی شه دنیا و دین من چسازم بعد ازین جانم رسیده بر لبم
تو میروی سفر بند دو چشمان مرا باشد که بهرم نوحه گر بی سر و سامانیم
زار و سرگردان منم واله و حیران منم دور از یاران منم در دل مرا
امیدها بود ای عزیزان لیک شد آخر نصیبم از فلک خون دل و لخت جگر
ای سپهر بیوفا کی روا بود این جفا من با این درد و بلا دور مانم ز اقربا
گفتم بوقت مردنم در بستر بیماریم عمه نشیند یکطرف یکسو پدر با چشم تر
آن چشم بر بالا برسد احوال مرا وین یک از راه وفا خواند ز بهرم دعا
واحسرتا کین آرزو باید مرا بردن بگور کاندر مدینه در برم نه عمه ماند و نه پدر
چون من حیرانی کجاست سینه بریانی کجاست دیده گریانی کجاست
اشک ریزانی کجاست چرخ ستمگر بیوفا عمر گرامی بی بقا مرگ و اجل هم در قفا

بیدل ماتم نگار   با دل زار و فکار   دارد از هشت و چهار
آرزوی بیشمار   د د و وقتیکه اهل بیت را اسیر کرده بر ناقهای عریان
سوار کردند زینب خاتون بخطاب به برادر خود جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة
والثناء مینماید و میفرماید   برادر جان اسیر کوفیانم داد ای داد
خدایا داد مارس   گرفتار سپاه شامیانیم   داد ای داد   خدایا داد مارس
سکینه بی پرستار   غریب و بیکس و یار   اسیر قوم خونخوار   بدرد و غم گرفتار
جگر خون از جفای ظالمانم   داد ای داد   خدایا داد مارس   سکینه بی پرستار
تو در دشت بلا خوابیده در خون   داد ای داد   ز جور لشکر دون
من مضطر سوی کوفه روانم   داد ای داد   خدایا داد مارس   کجا جدت
پیمبر چه شد باب تو حیدر   ترا بینند بیسر ز ظلم قوم کافر   ز بیداد
مخالف در امانم داد خدایا داد مارس   برادر معجری بر سر ندارم
داد   ذلیل و خوار و زارم   ببین بر دیدهای خونچکانم   داد خدایا
ندارم یار و غمخوار   بغیر از طفل بیمار   گرفتارم گرفتار   بدست قوم اشرار
ازین غم سوزد هر دم جسم و جانم داد خدایا   علی اکبر مه موزون بهاخون
داد   تنش آغشته در خون داد   دل افکار از غم آن نوجوانم
داد خدایا   چنین داغی که دیدست   که این حنظل چشیدست
فلک

فلک چشمش ندیدست   بلی عهد یزیدست   خمیده پشت ازین بار گرانم
داد ای داد خدایا   برو باد صبا بگذر ببطحا   داد ای داد   بگو از فرخ زهرا
که بیکس مانده و بی خانمانم   داد خدایا   بیا ای جان مادر   ببین حال برادر
تنش افتاده بیسر   عیالش خوار و مضطر   قرین با غم بمحنت هم عنانم
داد خدایا   یتیمان حسین بیغمگسارند   مدد کاری ندارند   غریب اینجا برادر
زادگانم   داد خدایا   فلک یارب نگون باد   ملک در خون نشیناد
زمین هم بیسکون باد   زمان کارش زبون باد   پر از خونست یاران دیدگانم
داد خدایا داد مارس   خدا را ساربان آهسته تر ران داد   ازین هایل
بیابان   که در جا مانده میر کاروانم   داد خدایا   نگهدارید محمل درین خون
خوار منزل   که پایم مانده در گل   ز سیل چشمهٔ دل   شکسته محمل از سنگ جهانم
داد ای داد خدایا   شها من بیدل برگشته کارم   پریشان روزگارم
ز کشت طاقت از بیحاصلانم   داد خدایا   بجز مهر تو ای شاه   ندارم توشهٔ راه
تویی از حالم آگاه   در این روز غم و آه   ز خوان فیض وجود خود مرانم

نوحه که در اوایل ماه محرم الحرام مناسبت خوانده شود نگاشته قلم ماتم رقم [illegible]
تا مشعلهٔ ماه گردون از سپهر محرم سر برزد   پروانه صفت خود را عالم بر شعلهٔ غم
بیخود در برزد   از سطح زمین تا اوج فلک   وز فوق سما تا تحت سمک

در آتش غم گشتند کباب   هم جن و بشر هم روح و ملک   ملکوت ملک لاهوت
طبقات خلق ناسوت   زدو دیده اشک گلگون بعزا روان چه یاقوت
شده اهل جمله عالم در لباس ماتم که بود مه محرم   مطلع دیگر
باز از افق چرخ نیلی خورشید مه ماتم سر زد   ز داغ جهان مرا جان و دل
از داغ حسین بر آذر زد   افتاده شرر بر کون و مکان   سوزند زغم ابناء زمان
افکنده کله غلمان بهشت   پوشیده سیه حوران جنان   همه قدسیان در افلاک
زده جیب جان زغم چاک   شده اندرین مصیبت همگی ملول و غمناک   چه قیامت است
یاران که جهان در انقلاب است   دل عالمی کباب است   شد کربلا چنین منزل
سلطان جوانان جنان   از هر طرف برق بلا بر کوکبه آن شه در زد   گردید گونه
اخر علمش شد کشته زکین خیل و حشمش   چون زهر اجل از جام بلا نوشیدند
همه یار و عدیش   شرر کینه شعله ور شد   در و دشت پر شرر شد   بمثابه که نوبت
بیرادر و پدر شد   ز قضا تیر کینه   همگی نشانه گشتند   بجان روانه گشتند
یاران حسین گشتند یکسر چون کشته تیغ دشمنان   پس فال شهادت را
قضا بر نام علی اکبر زد   آن تازه جوان آن سرو روان   بر بست کمر بر داد جان
چون دید حسین نالید ز دل   وز سوز جگر برداشت فغان که خدایا بحالم
بچسان شده مایلم که بپای خود بکشتن رود اینچنین غزالم   چه قدش
درامد

در آمد از پا ز صرصر خروش   وا فغان که خدایا بحالم بچسان شده مایلم
که بپای خود بکشتن رود اینچنین غزالم   چه قدش در آمد از پا ز صرصر خروش و فغان
برسید تا بکیوان   فریاد از آن ساعت که شمر بنشست بسینه حسین پس خنجر
کینه از جفا بر بوسه گه پیغمبر زد   میگفت حسین ای داور من   این خنجر شمر این حنجر من
بر عهد خودم امروز وفا کردم بخدا اینک سر من   تو هم ای خدا از رحمت
بده هم خط شفاعت   که بروز بینوائی   برسم بداد امت   که رستخیز محشر همه بیدل و فکارند
بحسین امیدوارند   نوحه در وقت رسیدن اهل بیت پیغمبر مختار با دیده
اشکبار بقتلگاه شهیدان جان نثار و مقالات علیاجناب قمر لقاب زینب خاتون رضی الله عنها
اسیران چون بکربلا که رسیدند   غریب و بیکس و زار   با محرم گرفتار همه با چشم
خونبار بخون قربانیان خفته دیدند   خروشیدند یکبار خصوصا زینب زار
که میگفت آن دل افکار   هذا حسین هذا حسین هذا حسینم قتیل المشرکین
هذا ضیاء النیرین   نور دو عینم شفیع المذنبین   تنت در خاک و خون ای سلطان برادر حسینم
حسینم وای حسینم   سرت بر نیزه عدوان برادر حسینم   حسینم وای حسینم چسان بینم
ترا اینسان برادر حسینم حسینم وای حسینم   هذا ضیاء النیرین نور دو عینم شفیع المذنبین
ببین طفلان خود را زار و خسته   تمامی دست بسته   همه اعضا شکسته   طمع از جان گسسته
اسیر قوم خونخوار یزیدند   چه روم و روس و تاتار   چه کرجی و اهل زنار

چه ترسا و اهل بلغار هذا ضیاء النیرین نور دو عینم شفیع المذنبین کنم بزاری تو حسین
من چون نظاره برادر برادر جان برادر که گشته چنین دل من پاره پاره
برادر برادر جان برادر هذا ضیاء النیرین نور دو عینم شفیع المذنبین
مزن ای شمر یکدم با سنانم بده آخر امانم که تا بر کشتگانم یک الحمدی بخوانم
که اینها نوجوانند و شهیدند درین صحرای خونخوار ندارند ندای ستمکار
نه غسال و نه حضار هذا ضیاء النیرین نور دو عینم شفیع المذنبین مکن برناقه
عریان سوارم واویلا واویلا صد واویلا مکر من از اسیران تتارم
واویلا صد واویلا حجازیم نه از اهل زنگبارم واویلا واویلا صد واویلا
هذا ضیاء النیرین نور دو عینم شفیع المذنبین برادر جان خجالت از تو دارم
ز رویت شرمسارم که من قدرت ندارم که بر خاکت سپارم چه سازم
اختیار از من بریدند جفاکاران اشرار ستم کیشان غدار بد اندیشان
خونخوار هذا ضیاء النیرین نور دو عینم شفیع المذنبین رخم برده دلم بر قتلگاه است
واویلا واویلا صد واویلا خدا بر حال من بالله گواه است واویلا صد واویلا
منم بیدل که کارم اشک و آه است هذا ضیاء النیرین نور دو عینم شفیع المذنبین

نوحه که در اول ماه محرم مناسب است خوانده شود بزبان حالی فرماید

محرم شد حسین محمل بسوی کربلا بسته هم اسباب ماتم را بپشت ناقها بسته

زشوق

زشوق دوست از عالم گسسته رشته الفت بحکم البلاء للولاء دل بر بلا بسته
بقای جاودانی بر فنای خویشتن دیده پی تسلیم خود کردن بزنجیر رضا بسته
بگرد اگرد آنشه همچو گرداگرد مه هاله جنود قدسیان صف از زمین تا بر سما بسته
روان سوی عراقست و گذشته از حجاز خود بصد شور و نوا هودج بعزم نینوا بسته
برای فال خیر این سفر از بهر اطفالش عماریهای رنگارنگ بر جمازها بسته
علی اکبر زره از زلف مشکین در برافکنده هزاران جان بهر تاری ز زلفین دوتا بسته
سرانگشت هلالش را فلک کف الخضیب آسا برای عیش قاسم از شفق رنگین حنا بسته
یکی گفتا که ای سرور بیا و زین سفر بگذر که در هر منزلی صدگونه دام ابتلا بسته
حسین گفتا که نتوانم دیگر این بار بگشایم گشودن کی توان باری که تقدیر و قضا بسته
شده پیمانه لبریز و قضا رهبر اجل همره قدر هم دست تدبیر حسین را بر قفا بسته
بغیر از مطلع این ابیات عالم سوز ای بیدل بتکلیف یکی از دوستان واصد قا بسته
نوحه دوم وقتیکه اهل بیت از شام مراجعت بکربلا رسیدند علیا حضرت مخدره
زینب خواتون رضی الله عنها در سر تربت مطهر ایشان حضرت سید الشهداء سلام الله علیه
و آله و صحابه و عترته و ذریته بزبان حال مینمود

نوحه

رسیدم بر دیارت ای برادر برادر جان حسینم بقربان مزارت ای برادر
برادر جان حسینم ز شام ظلمت آباد آمدستیم بخاطرهای ناشاد آمدستیم

بصد زاری و فریاد آمد ستیم تمامی داغ دارت ای برادر برادر جان حسینم

برادر داد و بیداد از اسیری فغان از بیکسی و دستگیری امان از خار و

زاری و حقیری خبر آخر نشد تو بهارت ای برادر برادر جان برادر خبر کو یا

ز مهجورانت نداری نظر سوی دل افکارانت نداری سری با این گرفتارانت نداری

فتاده باکه کارت ای برادر برادر جان حسینم پس از تو ای برادر خوار گشتم

اسیر لشکر کفار گشتم ذلیل کوچه و بازار گشتم نبُدیکدم و ستارت ای برادر

برادر جان حسینم نشد فرصت که بسپارم بخاکت زخاک و خون بشویم جسم پاکت

بدوزم زخمهای چاک چاکت شود جانم نثارت ای برادر برادر جان حسینم

که کرد اندر پی نعشت بسر خاک که برتن بر عزایت جامه زد چاک که دفنت کرد

باشر کان نمناک نبُد یک غمگسارت ای برادر برادر جان حسینم روم چون

بی تو جانا در مدینه بسوی مادرت ای بیقرینه دهم چون شرح احوال سکینه

بخویشان و تبارت ای برادر برادر جان حسینم زکویت میروم با بلیو

فتاد آخر میان ما جدائی نشد قسمت که باشم کربلائی بمیرم در کنارت

ای برادر برادر جان حسینم روم با دیدهٔ گریان بیطحا بگو داری اگر کار

که تا با او دهم یک یک شمارا بلای بیشمارت ای برادر برادر جان حسینم

تنم گر میرود منزل بمنزل دلم باشد بکویت پای در گل روم از تربت

پاکتو

پاک تو بیدل وهم دل یادگارت ای برادر برادر جان حسینم نوحه

در وقتیکه اهل بیت احمد مختار با چشم اشکبار و بقتلگاه شاه کربلا

رسیدند علیا جناب زینب خواتون بوسه جسم بیسر جناب سید الشهدا

علیه السلام باین مضامین غم آیین نوحه فرمود و ندبه نمود

بردار سر از خاک و خون ای کشته زارم بنگر با حالم که چون اسیر کفارم

کوفه همه نامحرمان شامی همه خونخوارگان ما جملگی خونین دلان آواره و بیخانمان

این جان مرگ آلوده را ایکاش بسپارم مرغ دلم در گلشنت دارد سر ناله

نه هد ولیکن فرصتی صیاد خونخواره ای طایر باغ جنان ای گلستان گشته خزان

ای بسمل در خون طپان ای رفته سر اندر سنان چون لاله در دل از غمت

صد داغها دارم تو از جفای شمر دون غلطیده اندر خون من از ستمهای سنان

از دیده خونبارم ای کشته بیسر حسین بی اکبر و بی اصغر حسین ای زادهٔ حیدر حسین

ای سبط پیغمبر حسین چون بینمت غلطان بخون ای بسمل زارم کو مصطفی کو مرتضی

کو مادرت زهرا تا بنگرند سر جدا ای بیمدد کارم ای یادگار مصطفی

ای نور چشم مرتضی ای زادهٔ خیر النسا ای کشته تیغ جفا حال دلم خواهی ببین

از اشک گلنارم تو مانده بی دفن و کفن با جملهٔ یاران من میروم سوی سفر

با جملهٔ غمخوارم جانا چسازم بعد ازین اندر میان مشرکین با این یتیمان حزین

بکشا نظر حالم ببین نبود دگر محرمی جز طفل بیمارم یکدل کجا تاب آورد
این درد بی پایان تا چند باشی ای فلک در قصد آزارم چون من دل
افکاری محنت کش زاری که دید بسیار و غمخواری که دید من بیدلم و شد
از ازل طرح عزا کارم نوحهٔ بشیر جزلی که بمدینه رسید
خطاب باهل مدینه میکند و بزبان حال بدینمقال میفرماید
زین العبا داز کربلا آمد پریشان حال اورا کنید اهل حجاز با ناله استقبال
رخت سیه در بر کنید کانشه عزادار است خاک الم بر سر کنید کو دیده خونبار است
شاه عزادار گردنش ای آه واویلا وز گریه و نالیدنش ای آه واویلا
رفته بگردون شیونش ای آه واویلا اشک آمده تا دامنش ای آه واویلا
اهل حرمش سر بسر گیسو پریشانند بر کشتگان کربلا در آه و فغانند
زینب زند از غم بسر ای آه واویلا با طفلکان بی پدر ای آه کلثوم هم خونین جگر
ای آه سبط پیمبر کشته شد با جملهٔ یاران جسمش بخون آغشته شد هم بی
هواداران رأس شهیدان بر سنان ای آه واویلا اجسادشان
در خون طپان ای آه واویلا نسوان اسیر ناکسان ای آه واویلا
طفلان گرفتار خسان ای آه واویلا ای اهل یثرب کربلا گردیده قربانگاه
غلطان بخون از هر طرف فوجی ذبیح الله قاسم زخون بسته حنا عباس
دست از تن

دست از تن جدا ای آه واویلا اکبر سرش بر نیزه ها ای آه واویلا اصغر شهید شقیا
ای آه واویلا رخش جفا را کوفیان دارد بدلسوز جولان کفنی که جسم کشتگان
خاک شد یکسان آن ظالمان بی حیا ای آه واویلا آتش زدند بر خیمها ای آه
واویلا بستند دست طفلها ای آه واویلا هم بازوی زین العبا ای آه واویلا
بیدل ندارد ماتم آل عبا پایان باد از هزاران لعن حق بر آل بوسفیان

نوحهٔ فاطمهٔ صغری که خطاب بکاروان کربلا بدینمضمون میفرماید
الا ای کاروان غم نگهدارید محملها که در دل عقدهائی دارم و در سینه مشکلها
چه سازم من که بیمارم ز تاب تب در آزارم مبادا هیچکس یارب بمثل من در این دوران
بهجر غم گرفتارم مسلمانان نمیدانم ازین دریای بی پایان رسم چون من بساحلها
پدر رحمی باحوالم که مرغ بی پر و بالم مبادا هیچکس یارب جرس هر گام با محمل
نشینان بلا گوید دریغ از راه دور و رنج بی پایان منزلها چه بانگ است
ای شترداران بپرسید از جرس جنبان مبادا هیچکس یارب بجای شربتم
یاران طبیب گردش دوران نهاده زهر غم بر خوان که اقبلها و ناولها
فلک یارب دگرگون باد دلش چون من پر از خون باد مبادا هیچکس یارب
نصیب جان ما شد ای سکینه سوختن آخر تو از رحمت بمحملها من از حسرت بمحفلها
چه بخت است اینکه ما داریم بطفلی زار و افکاریم مبادا هیچکس یارب:

برو در مزرع امید بیدل دانهٔ اشکی بپاش هر دم کزان دانه تو خواهی
یافت حاصلها ز تخم معصیت کاری بگو هر دم بصد زاری
مبادا هیچکس یارب بروز من درین دوران نوحه دوقتیکه جناب
سید الشهدا علیه السلام دو نهٔ میکلا میشود خطاب بزینب خاتون میکند
بمیدان میروم خواهر خبر کن تشنه کامان را روانه سازید آهسته زینب اشک یتیمان را
طناب خیمها با هم چه زنجیری مسلسل کن در آن زنجیر چون حلقه نشان جمع پریشان را
بیاور طفلکانم را هم زنجیر باهم را کرده یکسانم را که بینم روی ایشان را
کمر بر قتل این عدوان چه بربندند کشانید ز رشت کین درین میدان هزاران
تیر بران را چه نخل قامتم بر خاک بنشانند بنشینند درون خیمه مخراشید
پس رو ها تا بان را برای کشتنم دست جفا این لشکر اعدا چه بکشایند
نکشائید زلف عنبر فشان را سوم چون اندرین میدان بخون خویشتن
غلطان مکن از مرگ من افغان تسلی ده غریبان را پس از مرگ من
اگر خواهر کنند این لشکر کافر اسیر و دربدر و مضطر شما حسرت نصیبان را
برو در خیمه که خواهر دلی پرخون بچشم تر ببر جا در بسر معجر فکن خیل اسیران را
روی چون جانب بطحا رسان با شیون و غوغا بجد و مادرم زهرا
سلام شهیدان را ندارد در جهان بیدل بجز مهرت دگر حاصل

توهم

توهم شاها ازو مگسل ز رحمت لطف و احسان را دروقتیکه اهل
بیت اطهار از شام مراجعت کرده بمدینهٔ طیبه رسیدند فاطمهٔ صغرا خطاب بجناب
سکینه خاتون مینمایند و بزبان حال میترنم بدین مقال پر ملال میکرد نوحه
خستهٔ درد و الم مظلوم خواهر بستهٔ دام ستم محروم خواهر واویلا ای بی یار من مظلوم خواهر
خواهر در فغان چرا گریان و نالان چرا گیسو پریشان چرا از دل خروشان چرا
واویلا بیچارهٔ من مظلوم واویلا آوارهٔ محروم خواهر بابا که غمخوارم کجاست
یار وفادارم کجاست محنت کش زارم کجاست آن بیدردکارم کجاست واویلا
غم پرور من مظلوم خواهر واویلا دربدر من محروم خواهر عمه سیه پوش از چه رفت
با غم هم آغوش از چه رفت در گریه و جوش از چه رفت از خود فراموش از چه رفت
واویلا غمدیدهٔ من مظلوم خواهر واویلا ژولیده من محروم خواهر اکبر جوانم من چه شد
روح روانم چه شد آرام جانم من چه شد واویلا باغ گل من مظلوم خواهر واویلا
داغ دل من محروم خواهر کو قاسم با برجا کو آن نگارین دست و پا داماد شاه کربلا
قربان کوی وفا واویلا افسردهٔ من مظلوم خواهر واویلا پژمردهٔ من محروم خواهر
عباس عمو جانم کجاست یار غریبانم کجاست سقای عطشانم کجاست انیس جانم کجاست
واویلا بی بال و پرم مظلوم خواهر واویلا ای دیده ترم محروم خواهر کو شیرخواره اصغرم
از چه نیامد در برم ای مردم چشم ترم این خاک عالم بر سرم واویلا ای دیده ام

مظلوم خواهر   واویلای برده ستم محروم خواهر   خواهر القربان سرت قربان

آن چشم ترت   بر کوچه شد رخت زرت   که کروه غارت از برت   واویلا دلیل

من مظلوم خواهر   واویلا بد دلیل محروم خواهر   کو محمل زرین تو   کو شوکت و

تمکین تو   کو باب نیک آیین تو   کز غم دهد تسکین تو   واویلا بیکس من

مظلوم خواهر   واویلا بیمونس من محروم خواهر   بیدل شدا خوان شماتت

از اشک بارانها ز امید وارانها شماتت   چشمش باحسان شماتت   واویلا

ای ناکام من مظلوم خواهر   واویلا غم فرجام من محروم خواهر   نوحه

در شهادت جناب علی اکبر مظلوم جوان شهید بدین مقال میفرماید

دوستان از نوبتی بر کرد دل بر میزند   آه حسرت آتش اندر چرخ اخضر میزند

نالد اندر کاخ سینه هر زمان با صد نوا   نوبت ماتم بنام آل حیدر میزند

شد جهان ماتم سرا و آسمان نیلی قبا   قدسیان اندر عزا از بهر آل مصطفی

شام هم با پنجه پروین پریشان کرده مو   سنگ غم بر سینه از انجم و اختر میزند

آه از آن دم کز جفای کوفیان در کربلا   سبط پیغمبر ندای یا پیمبر میزند

که مرا اجداد کبار این کروه نابکار   میکشندم زار زار با همه خویش و تبار

ابن سعد دون بقصد خون ما بسته کمر   بانگ یا قوم اقتلوا آل الغضنفر میزند

چون ز یاران دیگر نماند چرخ پیر   قرعه این فال را بر نام اکبر میزند

ایداو

آیداو پس با فغان   نزد باب مهربان   کی پدر جان الامان   رخصتم ده یکزمان

تا شوم از جان و دل قربان کوی وفا   طایر شوقم در اوج سینه شهپر میزند

چون کند بر عزم رزم کوفیان یا در رکاب   زینب از غم که بسینه گاه بر سر میزند

مادرش با صد خروش   سینه اش از غم بجوش   خواهرش مشک بدوش   ایدا از خیمه

برون با ناله و آه و فغان   خون دل هر دم برخ از دیده تر میزند   آن زمان

از التهاب تشنگی دست امید   که بدامان پدر گاهی برادر میزند   کی عزیزانم بهر آب

شد دل و جانم کباب   بیش از اینم نیست تاب   باد این وادی خراب

چون علی اکبر ببیند حال او بی اختیار   خویشتن را در زمان بر قلب لشکر میزند

همچو شیر خشمگین آن بچه شیر خدا   تیغ بر کف نعره الله اکبر میزند

اینقدر زان مشرکین   اندران میدان کین   افکند از صدر زین

کاید از چرخ آفرین   ناگهان از چار جانب تیر بارانش کنند   پس ز دل

بانگ اغثنی یا ابا بر میزند   چون فتد از صدر زین بر روی خاک کربلا

کافری بر جسمش از بیداد خنجر میزند   شاه دین با صد فغان   با دو چشم خون فشان

سوی او کرد و روان   کیردش در بر چه جان   کوید ای جان پدر ناکام رفتی از جهان

داغ سوزانت غمت بر جانم آذر میزند   تحت دامادیت آخر تخته تابوت شد

مادرم زین ماجرا بر نیل معجر میزند   ای کفن گلگون پسر   پیرهن پر خون پسر

مویه‌ئی که علی اکبر و اکبر میزند

کشته مخزون پسر مانده درهامون پسر توبخون غلطانی بمیدان مادرت در خیمه‌گاه
مویه‌ئی اینی اکبر این اکبر میزند توز جان سیر و زخون سیراب و اصغر ز عطش
اشک بارانی چنگ بر پستان مادر میزند ای وفادار پدر ای دل افکار پدر
کشته زار پدر جامه گلنار پدر بیدلا خاموش کین اشعار آتش بار تو
آتش اندر خامه و طومار و دفتر میزند نوحه جان سوز غم انگیز در

در ماتم جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة والثنا حضرت فاطمه زهرا
صلوات الله وسلامه علیها با درد و غم و سوز و بکا میفرماید

ای کشته بیدفن و کفن یادگار من حسین حسین ای لاله گلزار محن داغدار من
حسین حسین لاله زار من گلعذار من خوار و زار من حسین حسین یادگار من
حسین حسین جسم تو فتاده پاره پاره حسین وای حسین وای
بر کو بچسبانم کنم نظاره حسین وای حسین وای بر جان نزنم چرا شراره
حسین وای حسین وای از روضه رضوان آمده ام مظلوم حسین
محروم حسین با حوری و غلمان آمده ام مظلوم حسین محروم حسین
با سینه سوزان آمده ام مظلوم حسین محروم حسین ای طایر بی بال و پر من
دل افکار من حسین حسین زیبا پسرم یکتا گهرم نور بصرم حسین حسین
یادگار من حسین حسین مادر بفدای حنجرت در خون که فکنده پیکرت
از تن

از تن که جدا کرده سرت بی تار من حسین حسین گل پیرهنم سرو چمنم
آرام تنم حسین یادگار من حسین حسین من آمده گیسوان گشاده
حسین وای حسین وای زخمان تنت دهان گشاده حسین وای حسین وای
بر سر زنم زبان گشاده حسین وای حسین وای که مادر عجب زود آمده مظلوم
حسین محروم حسین در وعده موعود آمده مظلوم حسین محروم حسین
اندوه بی سود آمده مظلوم حسین محروم حسین با موی گرد آلود آمده ای تشنه لب
دور از وطن غمگسار من حسین حسین ای تازه جوان ناکام جهان سالار جنان
حسین حسین یادگار من حسین حسین از تخت بلند سروری افتاده بر خاک اینچنین
بی تخته تابوت کجاست شهسوار من حسین حسین شهزاده من آزاده من دلداده من
حسین یادگار من حسین حسین کو شوکت پادشاهی تو حسین وای حسین وای
کو لشکر ماه و ماهی تو حسین وای حسین وای فریاد ز بی پناهی تو حسین وای حسین وای
ای بی ناصر و یاور حسین مظلوم حسین محروم حسین ای بی پدر و مادر حسین
مظلوم حسین محروم حسین ای بی سپه و لشکر حسین مظلوم حسین محروم حسین
ای بی اکبر و بی اصغر حسین مظلوم حسین محروم حسین ای خفته بخون چو شاه
تاجدار من حسین حسین ای نخورده آب و جان و دل کباب خانمان
خراب حسین حسین یادگار من حسین حسین چون سر نبود در پیکرت

کز مهر نخی بدامنم بگذار گلوی خویش را برکنار من حسین حسین حسرت بدلم
از تو خجلم ای باغ گلم حسین حسین یادگار من حسین حسین برخیز و حکایتی
بجا کن حسین وای حسین وای تفسیر بلای کربلا کن حسین وای حسین وای
تقریر جفای اشقیا کن در صفحهٔ سینهٔ حوریان مظلوم حسین محروم حسین
در لوح جبین فرشتگان مظلوم حسین محروم حسین باخون گلوت از بهر نشان
مظلوم حسین محروم حسین بنویس تو محضر خون چکان مظلوم حسین محروم حسین
کابینت درین دور زمن روزگار من حسین حسین ای شهید من ای سعید من
ناامید من حسین حسین یادگار من حسین حسین نوحه

که باید در شب عاشورا خوانده شود با کلک ماتم سرشته نوشته شد
شام قتلست از انس و جان امشب نالها رفته بر آسمان امشب
از فغان شهیدان فردائی غلغل افتاده در قدسیان امشب تا زمان
سحر تشنگان دارند شیون و جوش اخر زمان امشب نالهٔ مادر قاسم
داماد برسد تا بگردبیان امشب گوید و کاکل قاسمش تا بد باشد غش
عنبر و مشک و بان امشب تا بصبح ام لیلا زغم گوید بر علی اکبر نوجوان امشب
میکشد شانه بر گیسوی اکبر با گلاب سرشک روان امشب زینب خسته جان
تا سحر گردد خیمه بر خیمه بر سر زنان امشب قتل شاه جگر تشنه را داده
مهلتی

مهلتی سرور قاتلان امشب تیغ برکف کشد تا صباح عباس خود
کشیک خیام زنان امشب دوستان خون دل جاری از دیده باید
از بهر آن بیکسان امشب میکند شکوه از روزگار دون هر زمان شاه
لب تشنگان امشب شیون و نالهٔ حضرت زهرا از مکان رفته بر لامکان امشب
مو پریشان خروشان از دل بکشیر حوریان در ریاض جنان امشب در فلک
از عزای حسین عیسی چاک کرده گریبان جان امشب در نوای عزای حسین
قمری و بلبل گلستان امشب شیعیان از دل و جان لعنت کنید بر یزید
شمر و سنان امشب کوی فیض و سعادت بمیدانست الحذر کوش او گو
برد از میدان امشب از شعاع حسین گر نبیند این جوش از چه دارند
این شیعیان امشب بیدل از واقعهٔ شب عاشورا عشری آورده
اندر میان امشب گوید از سر بسر هرچه رو داده قفتا فی سوز جهان امشب

نوحه در حادثه قاسم داماد قاسم ای سرو روان نورس نهالم
رعنا غزالم اخرای آرام جان بنگر بحالم که در ملالم با سوزم ساختم
در تو پرداختم کردم لبسه روزه نذر نوروزه جا بمندل کام حنظل وجی منزل
بتو جز رود هیکل البته بلکه تو بمانی در سرای زندگانی تا رسی بکام امانی
از همه غم رهانی شد لبالب از قضا از خون ایاغم بطرف باغم

کشته خواموش ای خدا چراچراغم زغصه داغم برمت را چیدم
دورت کردیدم ازمن یکباره کردی کناره رخت کلکون بخت وارون
چشمهٔ خون برخ همچو جیحون ازسپهر ابنوسی درزمان دیده بوی شد
غرابت این عروسی زین جماعت مجوسی بستمت بکف حنای نو جوانم
آرام جانم شد عروسیت عزا کز دیدکانم خون فشانم جانم را خستم
عقدت را بستم کردم روانه بر حجله خانه نقل و شکر عود و عنبر و عود و مجمر
بصد زیب و زیور باسرو و خسروانی باسرور کامرانی کردمت
کهرفشانی باسرشک ارغوانی دارد هر جوان بدل یک آرزوئی
بی کفتکوئی همچو خوبان چکل یک ماه روئی مشکینه موئی خوردم
غمت را دخترعمت را کردم عروست کو دیده بوست حجلهٔ سور شد
ترا کور در سرت شور سد رو کافور ازغمت دلم کباب است دلم
ای پسر خراب است جان من در اضطراب است آب امید کردم
چه مادری بفرق خاکم بسینه چاکم تو مگر یاد آوری زشیر پاکم که دردناکم
شبهار اهر شب با یارب گشتم ده بار کرد کهواره وقت پیری دیر کی
توبمیری ردم بر اسیری کی بدم چنین کمانی از قضای آسمانی که بگرگ
ناگهانی تو ردی بنوجوانی یارب افتد ازمیان نشان و نامم
کرتخ

که تلخ کامم کرده لبریز آسمان ززهر جامم زده است سامم نخلی
رکشتم تا زیر ارشتم نخلم شکسته خدا تارم کسسته ناصبور بخت کودم برکوبرم
خوردمار و مورم بیدل عزا انکارم خوار و زار روزکارم ~~حج~~ حسینی
کسی ندارم بس بود این افتخارم نوحه در شب قتل جناب سید الشهدا
علیه السلام باید خوانده شود کلک سیه کارم نکارید
شب قتل حسین شاه حجاز است صباح اندر خیامش ترک تاز است
در این شب با خدای بی نیاز است حسین تا صبح در راز و نیاز است
در این شب ناله های ام لیلا چو کیسوی علی اکبر دراز است در این شب گریهٔ
کلثوم و زینب بعزای جوانان حجاز است حسین محصور دونان است امشب
شکار زاغ و بومان شاهباز است شکایت میکند امشب زدنیا
که دانی پرور و دانی نواز است بهر جائیکه باشد حق پرستی
سمومش سوی وی در اهتزاز است هزاران اوف بر دنیا که دائم
فرازش شیب و شیبش فراز است عزاداری کند هر کس در این شب
بمحشر رو سفید و سرفراز است ز قرب شاه مظلومان در این شب
در رحمت بروی خلق باز است خوشا آن دیدهٔ کامشب نخوابد
بد چشمی که اندر خواب ناز است ثواب گریه و زاری در این شب

بسے افزونتر از بعضی نمازنت　چه غم گر غرق عصیانست بیدل
حیلتش چونکه یاران دل نوازنت　بود مجرم و لے روی نیازش
بغفران خدای بی‌نیازنت　نوحه علی اکبر بطریق جوش رقم زد
خامهٔ مصایب ختامه گردید تا خواننده فایض گردد
گشت چون نقد شهادت ز قضا سکه بنام علی اکبر　آمد از خیمه برون
چون خورشید صبحگاه از پس کوه خاور　چار گیسو زده سو نهمه
زده　از پی جوشن جان کرده ببر　قدّی افراخته چون سرو روان
رو ئے افروخته چون خور تابان　شد سوی معرکهٔ خصم روان ::
طلعتش مصطفوی اکبر تازه جوان　صولتش مرتضوی اکبر تازه جوان
رویش از شعشعهٔ نور جمال　همچو خورشید رخ پیغمبر　شد بمیدان
بیکے طرز و سیاق　که بگفتند همه اهل نفاق　راکب احمد و مرکوب
براق　خود خیر البشرست اکبر تازه جوان　که بما حمله ورست اکبر
تازه جوان　جنگ بادی خطرست اکبر تازه جوان　رویش از شعشعهٔ
نور جمال　همچو خورشید رخ پیغمبر گفت بن سعد که این نیست رسول
هست فرزند حسین بن بتول　زود سازید بتیرش مقتول که رشید است
دلیر　برکشد چون شمشیر اکبر تازه جوان　هست در رزم چه شیر اکبر تازه جوان
رویش

رویش از شعشعهٔ نور جمال همچو خورشید رخ پیغمبر　تا که از چار سو آن بید بیان
کشاده ز کین کاه کمان　ساختندش همه بر تیر نشان　آن مه برج شرف
اکبر تازه جوان　چون علی شاه نجف اکبر تازه جوان　تیغ خونریز بکف
اکبر تازه جوان　رویش از شعشعهٔ نور جمال　همچو خورشید رخ پیغمبر
نعرهٔ حیدری از دل بکشید　قلب لشکر خونخوار درید　میمنه میسره
از هم پاشید　بچهٔ شیر خدا اکبر تازه جوان　برق شمشیر خدا اکبر
تازه جوان　شد قضا گیر خدا　اکبر تازه جوان　رویش از شعشعهٔ
نور جمال　همچو خورشید رخ پیغمبر　ناگهان سنگ دلے از ره کین
زد یکے تیغ بفرقش ز کمین　کز همان ضرب فتاد از سر زین بیدل
نوحه نگار　اکبر تازه جوان　در غزالیل و نهار　اکبر تازه جوان
کو بچشم خونبار　اکبر تازه جوان　رویش از شعشعهٔ نور جمال همچو خورشید
رخ پیغمبر

پیش واقعه

جمعی که کرده بود خدا انتخابشان　گرد اهل کفر خارجی دین حسابشان
قومی که داشتی بهر انگشت سلسبیل　دادند کوفیان بدم تیغ آبشان
گر آب خواستندی از ان قوم سنگدل　پیکان زبان گشودی و دادی جوابشان
فوجی که داشت از رخشان آفتاب شرم　جوشید مغز سر ز تف آفتابشان

خیلی که بود حاجبشان اهل به حجاب | بیرون کشید شمر لعین از حجابشان
رهطی که بود بهر جبریلشان نقاب | برداشتند کوفی و شامی نقابشان
بودند آنگروه که حبل المتین دین | بست اهل کین بگردن و بازو طنابشان
کردندی ار درنگ اگر در رهی سنان | بردی سنان زنان همه جا با شتابشان
آن فرقه که جمله خواتین جنتند | کردند شامیان بکنیزی خطابشان
بیدل بدشمنان حسین لعن کن مدام | یارب زیاده کن تو بدوزخ عذابشان

ابن سعد لعین بشمر بدین گوید | کر حسین خود بهمین سان صف لشکر شکند
صف بصف لشکر ما را همه یکسر شکند | این حسین بن علیست که مانند علی
بیک انگشت تواند در خیبر شکند | سنگ غیظی که نهاده بفلاخن نهاد
گر بروم افکند اول سر قیصر شکند | نعرهٔ الله اکبر کشد ار بار دگر
لات و عزا آتش ز بتخانهٔ آذر شکند | بسته ور و مدمه دل همه کشکنج قهر
گر زند باره کالنجر و کشمر شکند | گر ز لب تشنگی از پا نفتد دست غزاش
سد یأجوج کشیده سکندر شکند | لشکر ما چو کبوتر بود او همچو عقاب
بر زند یک پر و صد فوج کبوتر شکند | بهر خونخواهی اکبر گذر از حمله بخشم
عسکر روم و حبش لشکر خاور شکند | یکه تازیست که چون تیغ کشد تا شد اگر
لشکر شام فزون از انجم و اختر شکند | شهسواریست که هنگام نبرد از همه در

پور دستان

پور دستان بود و زادهٔ نوذر شکند | دهر پیوسته که گردد بمراد دل او
ورنه افتد بزمین چرخ و چنبر شکند | اینکمانش نبد از چرخ که در کرب و بلا
کمرش زود ز مرگ علی اکبر شکند | علم سرکشی افراخته ناگه که فلک
پشتش از ماتم عباس دلاور شکند | تیرباران بکنیدش بگذارید که او
سر دردانه صف و اید صف دیگر شکند | تیر دلدوز زنیدش همه خصمانه چنانک
نوک پیکان همه اندر جگرش بر شکند | سنگ او ار فکند بر فلک از دامن دل
جام خور چون قدح از تیر اصغر شکند | لیک چون داده تن خود بشهادت نکشد
آهی ار بر سر وی کند خنجر شکند | لب بنفرین بگشاید اگر از سنگ جفا
تا دو صد مرتبه آتش حقهٔ گوهر شکند | ننهد گردن اگر خود بدم تیغ بلا
لب بجنباند گلویش دم خنجر شکند | چون بتنگ آمده و فرصت ندهیدش که دگر
طرف دامان جلادت بمیان بر شکند | زودش از پا بدر آرید و بتیر بدرش
گرچه از کشتن وی قلب پیمبر شکند | اسب تازید پس از قتل چنان بر بدنش
کاستخوانهاش در اعضاش سراسر شکند | بیدل اینسان اثر شور بار دگر نوحه نگار
شورش بزم غم شورش محشر شکند | تمام شد نوحه‌ها که بیدل غزنوینی علیه الرحمة

در مرثیه سید الشهداء علیه السلام انشا نموده اند در تاریخ یوم چهارشنبه از ... ماه ...
بخط حقیر ... [illegible] ۱۳۰۳

زبان حال حضرت رسول خدا صلعم بنماید

روز محشر چون برآرم سر ز خاک   با دل سوزان و آه دردناک

ابن عمم مرتضی از یکطرف   دخترم خیر النسا از یکطرف

این یتیم هر یک بچشم پر بکا   جابجا در بارگاه کبریا

نالهٔ یا ربی از دل برکشیم   کاتش اندر عرصهٔ محشر کشیم

اینقدر بر سر زند خیر النسا   کافتد اندر پای عرش کبریا

سر نهد بر پایهٔ عرش مجید   گرید و گوید حسینم شد شهید

اینقدر نالد ز دل با شور و شین   اینقدر گوید حسینم وا حسین

کاید عرش کبریا در زلزله   پر شود ارض و سما از ولوله

گوید آنگه کی خداوند جهان   کربلا را ساز در محشر عیان

تا ببینند انس و جان با هر دو عین   حالت فرزند مظلوم حسین

ناگهان از حکم خلاق جهان   کشتگان کربلا فغان کنان

سر بسر با جسمهای چاک چاک   جمله بر کفهای خود سرهای پاک

دست دیگر دست قاتلها همه   بر گرفته نالها از دل همه

پای تا سر بر تنشان تیرها   خون روان از جدول شمشیرها

از کنار دیگری با شور و شین   زینب و کلثوم و اطفال حسین

جملگی بر ناقهٔ عریان سوار   با دل نالان و چشم اشکبار

صف زنان

صف زنان در دشت محشر جا کنند   یعنی او را محشر کبری کنند

انزمان اندر حضور خاص و عام   میکشم زین فرقهٔ دون انتقام

نوحه حضرت قاسم

شد چه قاسم کدخدا سرد روان فاطمه   آسمان داغی نهاد از نو بجان فاطمه

این چه شادی بود و داماد که تا افلاک رفت   نالهٔ کلثوم و زینب دختران فاطمه

دوستان بهر کواه عشرت قاسم بس است   آه زینب گریهٔ قاسم فغان فاطمه

این چه عشرت بود و عیش ای شیعه کز یاد دل گداخت   جسم حیدر جان پیغمبر روان فاطمه

تا شدی دلجوی داماد یتیم اندر جهان   کاش بودی مجتبی آرام جان فاطمه

تا لباس عیش پوشیدی عروس خویش را   این عروسی کاش میشد در زمان فاطمه

یکطرف خوف مخالف یکطرف سامان عیش   آه آه از عیش با هم توامان فاطمه

کاش بودی مرتضی تا بوسه دادی روز عیش   جبههٔ داماد و چشم خونفشان فاطمه

انزمان کز حجله بیرون رفت قاسم چرخ گفت   شد بناکامی برون از جسم جان فاطمه

آنزمان کز خوف میلرزید جسم نوعروس   در لحد لرزید جسم ناتوان فاطمه

جوهری میخواهد پیغمبر که در طوق بقیع   خاک ره روید بمژگان ز آستان فاطمه

رفت فرزند رشیدم وای وای / کرد از جان ناامیدم وای وای

کشته شمشیر کرده حیف حیف / آنکه چون جان پروریدم وای وای

حجله اش را خوب بستم آه آه / بزم عیشش خوب چیدم وای وای

بسم الله الرحمن الرحیم

شعله دویم از مجلس سی دویم در بیان عذرخواهی یزید لعین از جناب سید الساجدین و سیر اولاد مولا علی را

باز افتاده شراری در دلم / سوخته برق مصیبت حاصلم

در دل ویرانه دارم شور و شین / از غم ویران نشینان حسین

زین دل ویران برآرم نالها / تا برآرمشان از آن ویران سرا

چون سپهر از رازشان غم فزا / پر شد از درد و بلا پیمانها

چرخ را در دورشان دوری نماند / تا کشیده بهرشان جوری نماند

روزگار از آن تقاضا شد خجل / آسمان زان اقتضا شد منفعل

هم یزید از ظلم کردن خسته شد / هم ره ظلمش ز گردون بسته شد

خواند نزد خویش سید سجاد را / تا بخواهد عذر از آن بیدادها

گفت من راضی نبودم یا علی / قتل بابت را بداور جلی

لعنت حق بر عبیدالله باد / کو حسین را کشت از راه عناد

قتل وی اینسان بجز تقدیر نیست / هرچه از تقدیر شد تدبیر نیست

چون قضا آمد قضاها تنگ شد / توسن تدبیر و دانش لنگ شد

بگذر اکنون یا علی زان ماجرا / کن فراموش داستان کربلا

چاره نبود چاره چون بشکست خم / غیر لا تأسوا علی ما فاتکم

مرده گر مقتول و گر خود فانیست / بعد مرگ وی اسف بیجاست
آنچه شد شد آنچه بگذشت آن گذشت / دایم انسان خواهد این دوران گذشت
حالیا گر حاجتی داری بگو / تا برآرم حاجتت را مو بمو
سید سجاد با چشم پر آب / باز با نخال گفتش در جواب
کی ستمگر بس کن از این مکر و فن / بیش از این بر جگر آتش مزن
از گناه خود شدستی عذرخواه / لیک عذرت هست بدتر از گناه
زانکه میگوئی تو خود ای کج نهاد / کشت او را عامل ابن زیاد
گر بحکم تست پس خود قاتلی / ورنه تو از سلطنت بیحاصلی
رو نشین در کنج ذلت با مراد / زانکه سلطان تو شد ابن زیاد
خاک بر سر کن اگر فرزانهٔ / زانکه طفل زادهٔ مرجانهٔ
ریختی از کینه ایدوزخ سرشت / خون سالار جوانان بهشت
تو خود آنچه چند کشتی از جفا / تشنه لب اندر زمین کربلا
کهتر از ده مثلشان در کاینات / یک نفر از امهات ممکنات
با همه عمری که کرده انچنان / خیر قلیلی انهم از این خاندان
باز میگوئی تمنی بیحیا / کن فراموش داستان کربلا
گرددم گر بعد عمر روزگار / استخوانم خاک و خاکم غبار
کی فراموشم شود قتل حسین / کی شود خالی دلم از شور و شین
که فراموش

کی فراموشم شود تیر و سنان / انکه زد بر حلق شاه تشنگان
کی فراموشم شود تیر حصین / زانکه زد او بر دهان شاه دین
تیر زهرآلود ابوایوب گبر / برده از من طاقت و آرام و صبر
انکه بر حلقوم شاه تشنه زد / بر دلم زان تیر زخم دشنه زد
ضربتین بن شریک و بن لهب / کامدش بر پهلو و بر دوش چپ
بنت الجون خونخوار غدار دنی / هیچیک زینها فراموشم کردنی
گیرم ای مردود دهر نا اهل و اهل / انکه اینها را گرفتم جمله سهل
چون شمارم سهل کاندر احتضار / شمر خونخوار لعین نابکار
با همه زخمی که بد در سینه اش / زد لگد بر سینهٔ بیکینه اش
تیغ بیرحمی کشیدش از جفا / تشنه لب کردش جدا سر از قفا
کی رود این داغها از خاطرم / چون توانم از چنین خون بگذرم
لیک چون در ظاهری بیعار و ننگ / از در صلح امدستی نه ز جنگ
چون ز من کردی تمنا روبرو / اینکه برگو هر چه داری آرزو
گرچه هستم از تو یکسر نا امید / لیک من دارم سه حاجت ای یزید
اولین حاجت مرا ای خیره سر / باشدم دیدن سر پاک پدر
یکدم او را بر من بیکس سپار / در فراقش رفته از جانم قرار

گفت بگذر یا علی از این سؤال   دیدن تو باشد آن سر را محال

چشم پوش از دیدن رأس پدر   تو نخواهی دیدن آن سر را دگر

گفت پنداری تو اکنون ای یزید   غایب است از من سر شاه شهید

در نظرها گرچه ما دور از همیم   لیک نزد هم چو نور و مردمیم

گر ز من باور نداری این کلام   گوش کن تا گویم آن سر را سلام

بود آن سر در یکی زرین طبق   کرده از خورشید و مه نورش سبق

بود اندر خانهٔ دیگر نهان   نور وی بسته تتق تا آسمان

داشت سرپوشی ز مندیل دبیق   حاجب دیدار آن وجه طلیق

سید سجاد آن خونین جگر   کرد رو با جانب رأس پدر

گفت ای خورشید تابان السلام   ای سر شاه شهیدان السلام

السلام ای کشتهٔ راه خدا   السلام ای نور چشم مصطفی

ای پدر جان ده سلامم را جواب   کن ز رحمت سرفرازم در خطاب

برگشا لب تا بدانند اشقیا   ما نه‌ایم از یکدگر هرگز جدا

آن سر سرپوش را یکسو فکند   گشت چون خور زان طبق یک نی بلند

بعد از آن گفتا به آواز حزین   کی ضیاء دیده زین العابدین

بر تو باد ای بیمار زارم صد سلام   بر تو باد ای یادگارم صد سلام

چون

چون روی بر روضهٔ جدم رسول   چون رسی بر روضهٔ مادرم بتول

از من ایشان را رسان جانا سلام   شرح حالم را با ایشان کن تمام

گفت آنگه باز زین العابدین   کی پدر از تو سؤال دو همین

اینکه گر داری هوای کشتنم   چون پدر بر خاک و خون آغشتنم

پس بهمراه اسیران محن   کن روانه سوی وطن یک مؤتمن

تا رساند این غریبان را ز شام   بر مدینه حضرت خیر الانام

گفت ازین مسئول خود دل شاد باش   همچو سرو از بار غم آزاد باش

هستی از کشتن بخلاق جهان   یا علی از من همیشه در امان

اهلبیتت را تو خود با عز و ناز   می‌بری از شام تا شهر حجاز

گفت پس آن پیشوای اهل دین   ستمین حاجت مرا باشد همین

کانچه از ما لشکر تو برده‌اند   حکم کن کارند و بر ما رد کنند

گفت این مسئول تو بی مصلحت   زانکه زو عین آنها مشکل است

مال غارت گشته را در کارزار   هر شه از لشکر گرفتن هست عار

من ز مال خالص خود بی غرض   بالمضاعف میدهم بر تو عوض

گفت بر بند از عوض دادن زبان   نیست آنها را عوض اندر جهان

زانکه رشتهٔ جده‌ام خیر النسا   تار و پود بعضی از آنجا جها

رشتهٔ دستش بدی ان تار و پود   رشتهٔ جانش ولی اولاد بود
رشته جانش زکین بگسیختی   خون اولادش سراسر ریختی
رشته اش را در جهان بنود بدیل   لیک گردید از تو فرزندش قتیل
رشته اش را دست قدرت تاب داد   تیر جورت طفل او را آب داد
رشته اش سر رشتهٔ ایام شد   لیک از تو قاسمش ناکام شد
رشته اش را چرخ بودی آسمان   شد سر فرزندش از تو بر سنان
کشتی از کین جان سرشت فاطمه   ده بما پس دست رشت فاطمه
زان تکلمها یزید نابکار   با همه سنگین دلی بگریست زار
رو بلشکر کرد و گفت آنکه یزید   رو نمائید انچه غارت کرده اید
جملگی رفتند و اوردند باز   برده بودند انچه از شاه حجاز
هست یاران قتضای انتقام   اینکه چون باز آمدندی ان لئام
داشت زان قوم سیه رو یکنفر   یک سپر در دست چون قرص قمر
کلک تقدیرش نوشته با طلا   نام اکبر بهر جنگ کربلا
دیگری در کف یکی خونین علم   اسم عباس انچنین در روی رقم
کافتدی عباس از جور زمن   هم علم از دست و هم دست از بدن
ان دگر آورد یک گهوارهٔ   واندگر تیغ اندگر غدارهٔ

ناگهان

ناگهان خونخوارهٔ آمد درون   در کفش پیراهنی رنگین زخون
یکهزار و نهصد و پنجاه جا   بود در ان پیرهن سوراخها
آمدی زان پیرهن از خون خنک   بر مشام خلق از بس بوی مشک
گفتی هر سوراخی از ان پیرهن   نافهٔ مشکی است ز آهوی ختن
چون یزید انجامه را دید آنچنان   در تعجب ماند و گفت ای حاضران
این کهن پیراهن خونین ز کیست   قائلی گفت از حسین بن علیست
گفت او بد دعوی شاهیش کار   این چنین جامه برو بوده است عار
این نه جامه خانهٔ زنبورهاست   این نه جامه مایهٔ فقر و فناست
گفت هر جاکه همی بینی در ان   هست جای خنجر و تیر و سنان
از هزار اول فزونتر زخم خورد   بعد از ان در زیر خنجر جان سپرد
بیدلا تا چند مهمان بشام   روی با سوی روضهٔ خیر الانام
تیره روزانرا از شام غم فزا   باز برگردان بسوی کربلا

اجمالیات من کلام بیدل غفرله در رفع درجاتهٔ

همه حسین بمقصد دل نرسی — تا تخم نفکنی بحاصل نرسی
با طاعت خود غرهٔ مشو کز ملکوت — هاروت صفت بچاه بابل نرسی
عالم چه محیط است و علایق طوفان — بیذورق ازین بحر بساحل نرسی
کشتی نجات ار هلاک ال علیست — بنشین که بورطهای قاتل نرسی
بید دستی علی و اولاد علی — هرکز بخدا قسم بمنزل نرسی
الوای بحال بیدل ای شاه اکر — در روز جزا بداد بیدل نرسی

مثنوی میفرماید

دارم ای یاران حدیث تازهٔ — دارد اما کریه بی اندازهٔ
کردم ایرادش بقانون ادب — از کتاب جمع و از منتخب لیک
نبود خالی از جای مقال — خورده بر قولم نکیرند اهل حال
چون بدشت کربلا از قحط آب — ماند اصغر تشنه کام و دلکباب
شاه دین کفتا باصحاب کبار — کی دلیران و جنود کردکار
هست صاحبهمتی در لشکرم — کاورد آب از برای اصغرم
کاصغرم طفلست و او را تاب نیست — درد او را چارهٔ جز آب نیست
چون علی اکبر شنید این از پدر — جست و زد دامان همت بر کمر
کفت سر اندر خط فرمان منم — ای پدر جان مرد این میدان منم

کرچه

کرچه فرزندم ولیکن بنده ام — بندهٔ حکم توام تا زنده ام
زاین سخن بشکفت چون کل شاه دین — کفت فرزند رشیدم آفرین
مرحبا ای از تو شامم رصبا — مرحبا ای جان شیرین مرحبا
پس بکتفش مشک و بر کف تیغ تیز — رفت و زد خود را القوم بی تمیز
خاک را رنکین زخون ناب کرد — مشک خود را در زمانی پر آب کرد
آمد و بنهاد در نزد امام — کفت هستم منهم ایشه تشنه کام
چون ننوشندش همه لب تشنکان — کر بماند جرعهٔ بر من چشان
شاه دین کفت ای دل و جان پدر — ای رخت شمع شبستان پدر
ای لبت سرچشمهٔ آب حیات — تو ننوشیدی مکر آب فرات
کفت آری ایشه والای من — ای پدر جان من و مولای من
من نخوردم آب و کفتم اکبرم — باید اول آب نوشد اصغرم
اصغر تو تشنه کام و دلکباب — اکبر تو زهر نوشد جای آب
الفدا ای آن لب عطشان تو — ای بقربان تو و طفلان تو
شاه دین شد زین سخن بی اختیار — همچو جان بکرفت او را در کنار
کفت قربان وفایت ای پسر — مزد بخشاید خدایت ای پسر
بی تو بادا زندکی بر من حرام — بی تو بر فرق جهان خاک مدام

بیتو در بستان نروید لاله　　بیتو بر ریحان نیفتد ژاله

بیتو در گلشن گلی خندان مباد　　بیتو فصل لاله و ریحان مباد

بیتو چشم نرگس اندر روزگار　　غرق خون بادا چه چشم ذوالخمار

برنیارد بیتو بلبل ارغنون　　بیتو سوزد غنچه از سوز درون

ای دریغ از قوت بازوی تو　　ای دریغا از رخ نیکوی تو

حیف ازین قامت که با حال زبون　　افتد از پا و شود غلطان بخون

گفت اکبر با پدر کی جان من　　خاک پایت سرمهٔ چشمان من

بیتو از مشرق نتابد آفتاب　　بیتو نه دریا شود یکسر سراب

بیتو گردد آسمانها سرنگون　　بیتو بادا اینجهان دریای خون

بیتو خاک غم بفرق روزگار　　بیتو نا ید در جهان لیل و نهار

بیتو هرگز یکدلی خرم مباد　　گر نباشی تو همه عالم مباد

از غم غربت بجانم ای پدر　　کور بادا دیدگانم ای پدر

چون ز اکبر شد دل و جانش کباب　　سوی اصغر رفت با چشم پر آب

تاهمچو جان آن طفل را در بر گرفت　　آب را پیش لب اصغر گرفت

ناگشوده لب هنوز آن شیرخوار　　کز میان دشمنان نابکار

تیر زهرآلوده از شست کین　　جست و آمد جانب سلطان دین

برگلوی

برگلوی اصغرش تا پر نشست　　رفت و بر بازوی آنسرور نشست

آتش از کف ریخت و اندر خاک شد　　آهش آتش گشت و بر افلاک شد

طفل در دست پدر چون نوگلی　　دست و پائی زد ببستان بسملی

چون فتاد از دست و پا لرزید و رفت　　بر رخ ما پدر خندید و رفت

یعنی ای جان پدر شادان شدم　　در کفت قربانی جانان شدم

خود بده انصاف ای باب جلیل　　من ذبیحم یا ذبیح بن خلیل

شاه دین زان ماجرا بیتاب شد　　اشک چشمش همچو خون ناب شد

گفت یارب آگهی از حال من　　بنگر از قوم دغا احوال من

چون بمحشر یا اله العالمین　　گفته باشم شفیع مذنبین

راضیم من هرچه آید بر سرم　　این من و این اکبر و این اصغرم

بیشش ازین بیدل نه رسم ماتمست　　ورنه تا محشر اگر گوئی کمست

حکایت

ای خردمندان بیاد درک و هوش　　از دل و از جان بمن دارید گوش

تا حکایات غم افزا سر کنم　　بزم ماتم را صف محشر کنم

قصه دارم بدهر آتش فروز　　جان خراش و دل شکاف و سینه سوز

دیده ام این قصه را شرح و بیان　　در عبارات احادیث آگهان

اینکه چنین بردند افواج ظلام … جمله سرهای شهیدان را بشام

با اسیران حجاب عزّ و ناز … دختران بیکس شاه حجاز

کافر بیدین یزید بولهب … مجلسی آراسته از عیش و طرب

بر نشسته آن کبر دون بر تخت عاج … تا دهد خود نقد کفرش را رواج

هر طرف بنشاند صد کرسی نشین … جمله کرسیهاش سیمین و زرین

جا بجا چنین بر نشستند اهل بزم … خواست سرها را ز سرداران رزم

با اسیران سرای بو تراب … بسته بال و بی حجاب و بی نقاب

چون سر نور نبی شاه شهید … پر تو افکن شد بر ایوان یزید

در نگاه اوّل آن مردود دون … دید آغشته است رخسارش بخون

در جبین آلشه خورشید تخت … زخم تیری خفته بدورش لخت لخت

موی در روی شه از خون چین زده … طعنه بر مشک خطا و چین زده

چشمهای آن شهنشاه عرب … همچو زخم تازه از خون لب بلب

ذوالفقار ابروش پیدا از خون … چون هلال اندر شفق عنابگون

در لب و دندان لبالب خون خشک … چون دهان نافهٔ چینی ز مشک

دید آنسان چونکه آنسر را یزید … بانگ زد بر قاتل شاه شهید

کاینچنین سر آز راه و رسم دور … نیست ما را لایق بزم حضور

کی سر پرخون برین مجلس سزاست … مجلس ما سر بسر زیب و صفاست

ناخن خود را برو مسواک کن … خون ز دندان و دهانش پاک کن

خاک و خون از جوف چشمانش برار … خار و خس از نوک مژگانش برار

لخت خون بزدای از پیشانیش … ده صفا و زیب تابنده ایش

مو بموی ریش خون آلود او … ده بیک آب روانش شست و شو

بعد شستن ریش او را شانه کن … شانه اش را مشک در دندانه کن

چونکه گردد لایق بزم حضور … داخل مجلس کن او را با سرور

آن لعین از حکم آن مردود دون … برد آنسر را از آن مجلس برون

شست خون از صفحهٔ رخسار او … شانه زد بر ریش پاکش مو بمو

پس نهادش بر یکی طشت زرین … طشت را بنهاد نزد آن لعین

آن لعین از خمر زد پیمانهٔ … با سرور و خندهٔ مستانهٔ

در سرش گل کرد چون کیف شراب … کرد خنده آن پلیج کفرانی خطاب

در خطاب اوّلش گفت ای حسین … ایکه دیدی لذّت تیغ و سنین

تو همی بالیدی اندر روزگار … بر خودت هر لحظه در لیل و نهار

اینکه بابم شاه مردان حیدر است … ساقی خلق از شراب کوثر است

اینقدر گفتی مرا نیز ار روز و شب … کاخر از این گفته مردی تشنه لب

من که کردم آنچه آمد دست من   کشتمت لب تشنه مزد شست من

بعد ازین تو هر چه بتوانی بکن   در تلافی هیچ کوتاهی مکن

تشنه لب بینی اگر در محشرم   کو بیابت ندهد آب کوثرم

در خطاب دوم از کافر دلی   گفت بنگر ای حسین بن علی

جدّ تو کو کرده بُد می را حرام   بین برغم وی مرا لبریز جام

او حرامش کرد و من پر ساغرم   همچو آب زندگانی میخورم

این بگفت و خورد جامی از شراب   تا نماید مصطفی را دلکباب

دُردِ می را آن لعین بدگهر   ریخت اندر طشت زر بر روی سر

زین حکایت لرزه بر جانم فتاد   رعشه بر اعضا و شریانم فتاد

آن سری کز افتخار جبرئیل   شُست گیسویش با آب سلسبیل

درد صهبا را یزید بی ادب   ریختی بر روی آن سر با طرب

الحذر زان ماجرا زینب چه کرد   عابد بیمار جان برلب چه کرد

آن عمل دیدند چون زان بدنهاد   یا رب ایشان را چه حالت دست داد

در خطاب سیمین گفت آن لعین   کی حسین بگشا دو چشم و خود ببین

اینکه استعمال ظرف سیم و زر   کرده جدّ تو حرامش بر بشر

مِن برغم وی سر ترا حالیا   جای دادستم درین طشت طلا

در خطاب

در خطاب چارمین آن بدنهاد   موج زد دریای کفرش از عناد

با کمال خشم از روی عتاب   گفت با آن سر که یا بن بوتراب

فخر میکردی بجود در صبح و شام   بیمها با در حضور خاص و عام

اینکه بابم کشته با تیغ دو سر   بس شجاعان دلیر نامور

در غزای بدر چون شیر ژیان   بر دریده صدر بس پیل دمان

زاب شمشیرش رسانده بوتراب   ریشهٔ سفیانیان را خود بر آب

ای حسین اکنون مکافاتم ببین   این تدارکهای ما فاتم ببین

آنچه کرد او من تلافی کرده ام   خوش تلافیهای کافی کرده ام

کشت گر بابت تو کشتم جای او   از من و ابای من ز ابنای او

لَیتَ اَشیاخی ببدرٍ شَهِدوا   جَزَعَ الخزرجِ مِن وَقعِ الاَسَل

لَاَهَلّوا وَاستَهَلّوا فَرَحًا   ثُمَّ قالوا یا یزیدُ لا تَشَل

لَستُ مِن خِندِفَ اِن لَم اَنتَقِم   مِن بَنی اَحمَدَ ما کانَ فَعَل

زنده میبودند کاش اجداد من   تا همی دیدندی این بیداد من

جمله گفتندی چه دیدندت شهید   دست تو یا رب مریزاد ای یزید

بود نسلم نی ز خندف بد حرام   از شما نگرفتمی گر انتقام

این بگفت و زد بچوب خیزران   بر لب و دندان شاه تشنگان

میزد و میگفت لیشفی صدر و فا
هذا من انتقام بدر و فا

گفت و زد اینقدر چوب آن بت پرست
بر ثنایای حسین کآخر شکست

در خطاب پنجم آن با کفر جفت
اهل مجلس را مخاطب کرد و گفت

صاحب این سر که اینسان کشته شد
تشنه لب بر خاک و خون آغشته شد

دایماً گفتی ز روی افتخار
نزد هر کس در نهان و آشکار

کز همه ره بهترم من از یزید
هست جنت را بدست من کلید

جد و بابم به ز جد و باب اوست
هر کسی داند چه از دشمن چه دوست

مادرم از مادر او بهتر است
زانکه زهرا دختر پیغمبر است

گفت دایم زین سخنهای گزاف
تا سرش را داد بر باد خلاف

اینکه گفتم بابم از بابش بهست
خود کلام غیر مشعور بهر است

زانکه بابم داشتی با باب او
در خلافت هر دو با هم گفتگو

عاقبت باب مرا حق برگماشت
باب او را کشت و بابم را گذاشت

رفت بابش بو تراب اندر تراب
باب من شد در جهان مالک رقاب

اینکه گفتی بهترم من از یزید
گوئیا آیه قل اللهم ندید

مالک شاهی نباشد جز خدا
مالک الملک است و یؤتی من یشاء

هر که را خواهد خدا شاهی دهد
شاهی از هر که خواهد بگسلد

عزت

عزت و ذلت همه در دست اوست
جا دهد بر هر بلند و پست اوست

داد بر من عزت و شاهی و جاه
تاج و تخت و دولت و ملک و سپاه

کرد او را نزد من خوار و ذلیل
ساختش آخر بتیغ من قتیل

اینکه گفتی جد من خیر الوری است
یا جناب مادرم خیر النساست

هر دو در نزد خداوند مجید
بهترند از مادر و جد یزید

این سخن را پایه اش بس محکم است
هر که منکر باشد او عقلش کم است

بهترند البته جد و مادرش
زانکه آن پیغمبر است این دخترش

این سخن را آن سگ دوزخ نصیب
گفت محض از خدعه و مکر و فریب

تا نگردد فاش این کو کافر است
در حقیقت منکر پیغمبر است

ورنه اندر کفر آن گبر دغا
اشتباهی نیست بر کس مطلقا

زانکه او خود وحی را انکار داشت
بر پیمبر پس چسان اقرار داشت

کفر آن بیدین بود ظاهر برین
شعر کفر آمیز آن گبر لعین

لعبت هاشم بالملک فلا
خبر جاء و لا وحی نزل

شد صریحاً منکر پیغمبری
هست بدتر از یهود خیبری

با چنین کفر و چنان فعل ای لعین
گفت هستم من نبی را جانشین

گمرهان را من دلیل و رهبرم
مؤمنان را من امیر و سرورم

خلق بیدین روزگار بیوفا هر دو در امدادش افشردند پا

تاکه حرف خویش برکرسی نشاندند روزگاری در خلاف حکم راند

اوف بر دنیا که اورا اقتضا با بدان نیکیست و با نیکان جفا

بیدل ار خواهی نباشی خوار و زار عزلتی زاهل جهان کن اختیار

من کلام المؤلف رحمة الله علیه

باز دریای غمم آمد بموج شد حضیض ناله ام را وقت اوج

یاد عمر رفته بیحاصل کنم باد زد بر آتش و آب و گلم

دارم اندر سینه یک ویرانه وه چه ویرانه که آتشخانه

نام آن ویرانه من دل بود یعنی آتشخانه بیدل بود

هر چه میسوزم من از آن آتشست آتش او از چه نفس سرکش است

روزگاری بود کز دیوانگی برده بودم دل ز فرزانگی

دام صورت پای جانم بسته بود صید معنی خود ز دامم جسته بود

مهر ماهی غره ام را تلخ کرد شور شیرینی دهانم تلخ کرد

نه حقیقت بود یادم نه مجاز نه بفکر شام بودم نه حجاز

خود نمیدانستم اصلا من کیم مؤمنم یا کافرم یا جوکیم

بودم اندر کار خود بیچاره در بیابان جنون آواره

ناکه

ناکه آوازی که از سر برد هوش از سروش غیبم آمد بگوش

کی بیابان مانده گم کرده راه هان میفت از ریسمان در چاه

بازگرد این ره ره مستان بود این نه راه کعبه ترکستان بود

رو تبرا از همه اغیار جو از همه عالم وصال یار جو

کعبه گر جوئی دیار کربلا یار اگر خواهی حسین شاه ولا

از دلت رفته مگر یاد حسین کاینچنین افتاده در شور و شین

کربلا رفته مگر در خاطرت کو فتاده شور دیگر در سرت

این ندا را چون شنیدم از سروش آمدم در عین بیهوشی بهوش

زآه حسرت شعله بر جانم فتاد بر سرم سودای جانانم فتاد

شد ز سر سودای دیرینم همه مهر و ماه و شور و شیرینم همه

حالیا باشد مرا این شور و شین در سر ای یاران ز سودای حسین

یادم آمد یکحدیثی پر ز شور شیون افزاینده چون شور نشور

چون بدشت کربلا سلطان دین گشت سرگرم جهاد مشرکین

بسکه آمد زخم کاری بر تنش جوی خون جاری شد از پیراهنش

زخمهایش چون فزون شد از هزار دست او نزدیک شد افتد ز کار

خون ز چشمانش ز جوشیدن فتاد جسم صد چاکش ز لرزیدن فتاد

سست شد اعضا خود از زخم تنش   لحظهٔ استاد کاساید تنش

درهمان حالت ز پیش روی او   بوالحنوق افکند تیری سوی او

امد و بنشست بر پیشانیش   چاک شد پیشانی نورانیش

شد چنان آن تیر بر وی کارگر   گاه جانسوزش بر آمد از جگر

تیر را آنشه ز پیشانی کشید   با مشقت نی باسانی کشید

خون ز جای تیر جوشیدن گرفت   شاه دین از دل خروشیدن گرفت

بسکه همچون چشمه میجوشید خون   چشمهایش هردو در پوشید خون

خواست تا بزداید از چشمان خویش   خون ز پیشانیش با دامان خویش

ناگهان سنگین دلی از اهل کین   تیر زهر آلودی افکند از کمین

بد سه شعبه هر یکی زان جانستان   تیر زهرآلودهٔ آن شق کمان

امد و بر سینهٔ وی کرد جای   هر سه نوکش سر بر آورد از قفا

در حدیث دیگر این بُد حاصلش   کامد این تیر سه شعبه بر دلش

خورد چون بر قلب آن خونین جگر   شد دل صد پاره اش زان پاره تر

بر کشید آهی و بسم الله گفت   ناگهانی با دل آگاه گفت

یعنی از دل پاره اما اگر است   شرط قربانی یکی بسم الله است

قاتلم چون هست یارب کفر کیش   من بگویم خویش بسم الله خویش

شرط دیگر

شرط دیگر رو بقبله کردن است   رو بسوی قبله سر ببریدن است

قبله ام هر سو که رو آرم توئی   جان بدست اگه بسپارم قوئی

شرط دیگر قطع اوداج آمده   بهر حل ذبح معراج آمده

قطع اوداجست از معراج من   الحمدا این کردن این اوداج من

چون کشید آن تیر را شد جاودان   خون روان از جای او چون ناودان

میگرفت آن زادهٔ شاه نجف   هر زمان با گریه آن خون را بکف

گاه می افکند سوی آسمان   قطرهٔ نم بر نمیگردید از آن

گاه میمالید بر رخسار خویش   ناله میکرد از دل افکار خویش

هر زمان میگفت با صوت حزین   حال من بین یا اله العالمین

میکنم رخ را بخون دل نگار   چون رسم بر خدمت جد کبار

باشد از دل خون برخسارم خضاب   بیدلا زین شعله دلها شد کباب

ختم کن والله اعلم بالصواب.

ولہ ایضاً

زود چه بر گلذار دین باد خزان   گلرخان را ریخت چون برگ رزان

شد ز نعش نوخطان گلعذار   گلستان کربلا چون لاله زار

جوش زاغ آن لالهها را داغ کرد   نوگلان را خار طرف باغ کرد

داغ بر دل ماند باغ از لالها بلبلان رفتند با صد نالها
زاغها نیز از پی آن بلبلان زان چمن بردند بیرون آشیان
نه گل و نه بلبل و نه زاغ ماند باغ ماند و لالهای داغ ماند
ماند یعنی در زمین کربلا جسم چندی چاک چاک و سر جدا
نه زنان ماندند و نه زین العباد نه کسی از لشکر ابن زیاد
چون دو روز از قتل آن پاکان گذشت روز سیم فرقهٔ ز اعراب دشت
مرد و زن بر سینه و بر سر زنان آمدند از بهر دفن کشتگان
کشتهارا هیچیک نشناختند بر فلک ز افغان شرر انداختند
ناگهان گلگون سواری با شتاب شد عیان بر رخ در افکنده نقاب
گفت من این کشتهارا سر بسر میشناسم چون پسرها را پدر
بیسرند اینها ولی جان منند گر غریبند آشنایان منند
یک تنی بردند نزد آن سوار داشت از خون دست و پای او نگار
گفت این داماد شاه کربلاست تازه داماد است و دستش در حناست
ایدریغا کین جوان ناکام مرد حسرت دامادیش بر خاک برد
پس بر آوردند از خون پیکری همچو گل صد پاره جسم بیسری
زد بسر گفت این علی اکبرست این شبیهِ حضرت پیغمبرست

ایدریغا

ایدریغا در جهان کامی ندید جز گل ناکامی از دوران نچید
چون بحسرت برد اجل در غربتش لالهٔ حسرت دمد از تربتش
پس تنی را آن گروه اشکبار خواستند اسم و نسب از آنسوار
کو دو دستش بُد جدا از پیکرش پیکر چاکش جدا بود از سرش
نالهٔ از دل بر آورد آن سوار گفت عباس است آن والا تبار
بود این سرخیل یاران حسین بود این سقای طفلان حسین
ایدریغا کز جفای روزگار تشنه لب مرد این جوان نامدار
ناگهان شد بانگ واویلا بلند در میان مرد و زن غوغا بلند
پیکری دیدند افتاده بخاک پاره پاره پاره پاره چاک چاک
زخمهایش جمله بگشوده دهان هر یک از پیکان بر آورده زبان
کی مسلمانان چنین ظلمی که دید ای امان از جور و بیداد یزید
آن تن بیسر چه دیدند آن کسان جملگی برداشتند از دل فغان
کی سوار این پیکر بیسر زکیست از چه صد چاک است او را نام چیست
بسکه زد بر سینه و سر آن سوار او فتاد از صدر زین بی اختیار
آن تن صد پاره را در بر گرفت نالهای دلخراش از سر گرفت
گفت این خود مایهٔ جان منست جان فدای او که جانان منست

این تن قربانی کوی وفاست | این شهید خنجر شمر دغاست
ایکه افکنده مرا در شور و شین | ای مسلمانان حسین است این حسین
دفن این تن جز مرا مقدور نیست | غیر من این کنج را گنجور نیست
پس شما ها ای گروه اشکبار | ایستید از گرد من بر یک کنار
تا کنم از پردهٔ دل کفن او | خاکی افشانم بسر در دفن او
چون شدند آن قوم قدری دورتر | آنجوان زد دامن خود بر کمر
همچو گنج آن تن نهان در جا کرد | خاک را زان جسم پاک افلاک گرد
چون بدیدند آنچنان از هر طرف | مرد و زن بر گرد او بستند صف
کی جوان آخر بگو تو کیستی | کیستی کز از ملایک نیستی
گفت من محنت کش دنیاستم | من اسیر لشکر اعداستم
نام من زین العباد ناتوان | یادگار سرور لب تشنگان
این بگفت و رفت آهش بر فلک | شد نهان از چشم ایشان چون ملک
بیدل اطناب سخن در پیچ و تاب | کردن مقصود را باشد طناب

حکایت قیس هندی که دوستدار و یکی از محبان خلاص کیش حضرت سید الشهدا علیه السلام بود که در شکار گاه از دست شیر گرفتار نجات دادن او را

بارخوام

حکایت

باز خواهم نغمهٔ غربت خوانی کنم
عالمی را ز اشک طوفانی کنم
قصهٔ شاه شهیدان خوشتر است
ذکر نوح از بهر طوفان خوشتر است
یادم آمد داستانی از حسین
داستان خون چکانی از عیان
داستان زان حکایت جان رسد
گرچه ز آنشان ناله بر کیوان رسد
بود اندر کشور هندوستان
پادشاهی قیس نام ارزو بستان
روزی آن شه با سپاه بی‌شمار
سوی صحرا شد روان بهر شکار
بُد همان روزی که اندر کربلا
خسرو دین بود در جنگ دغا

[illegible] از حال او [illegible]
[illegible] شاه را [illegible]
[illegible] شاه هم [illegible]

از قضا یک شیرزه شیر خشمگین
شد عیان چون شیر گردون از زمین
هر کشیده مانده از رفتار شد
دید شیر و نقش بر دیوار شد
شیر بهر شاه غرید و آن گرفت
شه ز خوف اعضاش لرزید و ... گرفت
دید چون آن خسرو صافی ضمیر
کاو فتاده در دست چنگ شیر
روی بر سبک کرد و با حال حزین
گفت با افغان و آه آتشین
که ای دوای دردمندان یا حسین
وی پناه مستمندان یا حسین

یا حسین در مانده‌ام در دشت شیر
لطف کن درماندگان را دستگیر
غرق گرداب بلایم رحمتی
یا حسین از دست رفتم همتی
صرف شد عمرم در این ره دوستی
یا حسین کن یک نگاه دوستی
ناگهان از دور آوازی شنید
ناله از پرده رازی شنید
کامدم ای دوست افگار آمدم
آمدم با زخم بسیار آمدم
وا شیا ای دوست اگاه توام
هر کجا هستم همراه توام

دارد او از بس زخم تیر و سنان
هر که باشد دوستدار ما ز جان
او نباشد طعمه درندگان
شیر سر بر نقد مش مالید و رفت
حال او دید از جگر نالید و رفت
چون شد این معجز هویدا از سوار
شد فنا و اندر رهش بی‌اختیار
خاک نعلینش بچشم تر کشید
پای او بوسید و افغان بر کشید

کی سوار خسته جان نام تو چیست
این جراحتها بر اندام تو چیست
گفت نامم شاه مظلومان حسین
زخم از عدوان شمشیر و سنین
گفت شاها شوکت شاهیت کو
گفت نبود فرصت این گفتگو
گفت بر تو این ستم شد از کجا
گفت اندر وادی کرب و بلا
گفت وا ویلا مگر یارت نبود
یا تو عباس وفادارت نبود
گفت چون عباس من دستی نداشت
دست شست از جان مرا تنها گذاشت
گفت علی اکبر کجا بود آن زمان
گفت شد مقتول تیغ کوفیان
گفت عون و جعفر آن اخوان تو
وان دگر یاران جان افشان تو
در کجا بودند الشاه جهان
کاینچنین مغلوب گشتی از خسان
گفت یکسر کشته گشتند از جفا
پیش چشمم در زمین کربلا
حالیا بودم بمیدان قتال
با سپاه کینه مشغول جدال
تا که آواز تو بر گوشم رسید
از صدای آشناهو شم رمید
آمدم کز لطف بردارت رسم
دوستی چون پس بغربادت رسم
گفت سلطان قیس کی شاه کبار
دارم از لطفت سپاهی بیشمار
تو بطی الارض ما الشاه هدا
با سپاه من رسان بر کربلا
تا برارم زان جفاگاران دمار
زنده نگذارم یکی در روزگار

گفت آن کو صاحب این معجزات
از فنای دشمنش کی عاجز است
لیک رمزی هاست اندر این بیان
گو نمی شاید شود اکنون عیان
نو برو با لشکرت در آن مقام
کن تمامم وار سیم وا امر قیام
در غرا ایم صبح و شام افغان کنید
تا شود اندر قیامت روسفید
این بگفت و شد ز چشم شه نهان
همچو خورشید از قضای آسمان
شاه از آن نعم جامه ...
زاه سوزان ز دو شرار اندر ...

این نه رواق را ...
آه ازدمی که گفت بنعش برادرش
جابجا ...
نگذاشتند و بدن پاره پاره ات
یک کهنه پیرهن که تو را من کفن کنم
جسم تو بیکفن سر تو بر سنان
جسم تو بیکفن سر تو بر سنان
از بلا البسته پر گلستان تو
چمن

چون رفع جور اینهمه زاغ و زغن کنم — قوم قبیح رو نگذارند ام ای حسین
تا من تو را وداع بوجه حسن کنم — یعنی سر برهنه خوز انهم بیات
از جان و دل وداع تن خویشتن کنم — در سینه ام که کوه غم آمد نا ختنی
با دست بسته کار دو صد کوه کن کنم — شمرم کشاده مو برد اینک کشان
نگذارد م که لبر سر کویت وطن کنم — گوید که از برادر خود بگذر ای امان
کرده کدام خواهری این داد که من کنم — من چیدم که هر دمی از ناوک زبان
صد رخنه تا زه — در دل چرخ کهن کنم

رباعیات مؤلفه

گر کشته نگشتی بجهان شاه شهید — یک تن بجنان نمیتوانست رسید
از آتش دوزخ نرهیدی یک تن — سر داد حسین و جان عالم بخرید
جز لطف خدا مرا آنچه گویم خطا است — چیزیکه بان امید آمرزش ما است
گردید حسین باعث آمرزش خلق — تا خلق بدانند که حسین لطف خدا است
سر داد حسین بدشمنان در ره دوست — تا مغز ولا شود هویدا از پوست
جنت ز شهادت حسین شد آباد — جان یافتن جهان ز سر دادن او ست
بر جسم حسین نیزه و شمشیر زدند — آن شیر شکار را چه نخجیر زدند
جز علم امامت که نیامد بر تیر — در سینه هر آنچه داشت با تیر زدند
شاه شهدا چه رفت بر قربانگاه — بر سینه وی زدند تیری ناگاه

آن تیرشه از قفا کشید و نالید و بگفت   لا حول ولا قوة الا بالله

مثنوی فی ذم اهل الدنیا والمتکبرین والغافلین وتنبیههم من احوال

وی بتر احوال [illegible] امسالت زیار   ای شده با هوشیاری سرگران
وی ز مستی سود را خوانده زیان   چند گوئی من تو آخر کیستی
تو بجز یک مشت خاکی نیستی   نیستی تو ای فضول و هست اوست
ذات هستی بر بلند و پست اوست   از انانیت اگر یکسو شوی
میتوانی خود بسوی او شوی   ورنه خواهی با عذابی بس الیم
ماند در چاه انانیت مقیم   در تو این هستی که میبینی از اوست
یکدو روزی عاریت در نزد تواست   عاریت راجع سوی مالک شود
پس مگو من کین تو اهالک شود   گر نباشد باورت برخوان کنون
آیه انا الیه راجعون   نیست ترکیب تو ای فرد فنا
غیر آتش خاک و هوا   قطره خوار لیست اصل بود تو
نطفه گندیده تار و پود تو   با چنین اصل و نسب ای بدنژاد
در منیت دم زنی اف بر تو باد
بندی ار بر ارض هفتم ریشه   مرکبت آخر افکند با تیشه

کورتاکی

کورتاکی چشم عبرت باز کن   چاره انجام در آغاز کن
دیک بی آتش کجا آید بجوش   کی دل بیدرد را باشد خروش
آخر ای بی درد زاهل درد باش   مرد شو یا در پناه مرد باش
نه ز حق اندیشه داری نه ز مرگ   نه تفکر زادهی و نه فکر برگ
نه مسلمانی نه کافر کیستی   هیچ در هیچی نگه کن چیستی
گر مسلمانی تو پس کو دین تو   کافری گر پس چه شد آیین تو
در جهان هر مرد دارد پیشه   هست شیری هر کش پیشه
گر تو مردی چیست آخر پیشه‌ات   ور تو شیری ای دغل کو بیشه‌ات
هر کسی کو نیست جز عیش هنر   کی کند در بزم بی عیبان مقر
تو مپندار اینکه با چندان عتو   قرب یابی نزد علام الغیوب
کی رود در بزم سلطان هر دنی   کی ندیم شاه گردد گلخنی
گر تو قرب پاک خواهی پاک شو   در ره پاکان سراسر خاک شو
خاک چون کشتی غبارت را ملک   میرساند با نسیمی بر فلک
چون رسد آنجا غبارت جان شود   کشت چون جان محرم جانان شود
چند بندی دل بدنیای دنی   میکنی تا کی همه ناکردنی
گر تو میخواهی شوی مرد خدا   خویش را از قید دنیا کن جدا

نیست دنیا در حقیقت جز بلی   در بلی خانه نسازد عاقلی
بگذر ای جان بر سوی قبرستان گذر   چشم عبرت بر گشا و بر نگر
این هزاران ماهروی گلعذار   در دل خاکند خفته خوار و زار
هر یکی زان خفتگان پر ملال   باز بان حال گویند این مقال
کی گهی پیران غافل غیرتی   وی جوانان نجتان جاهل همتی
بشنوید ای زندگان پر غرور   این نصیحت را ز ما اهل قبور
دل مبندید ای عزیزان بر جهان   کین سیه دل کشته پس پیر و جوان
شربتی با زهر قهر آمیخته   زان بهر کامی ز جامی ریخته
ریخته بر کام هر کس زان شراب   بر ندارد سر الی یوم الحساب
ما که میبینید اینسان خفته ایم   در نقاب خاک رخ بنهفته ایم
رفته ایم امروز از یاد شما   جمله آبائیم و اجداد شما
بود از ما آنچه اکنون از شماست   عاقبت حال شما چون حال ماست
ما هم آنها را ز خود پند اشتیم   چون نبود از ما بجا بگذاشتیم
بنگرید ای زندگان احوال ما   عبرتی گیرید هان از حال ما
منزل ما خاک گورستان شده   پیکر ما خاک گورستان شده
کرده گل گلزار سوگ و سور ما   خار حسرت سر زده از گور ما

قسمت ما

قسمت ما از جهان حرمان شده   جسم ما خود طعمهٔ کرمان شده
خانمان ما شده یکسر خراب   جای ما گردیده در زیر تراب
قصرهای عالی ما گور ماست   کاسهٔ سر چینی فغفور ماست
دُرّ دندان در لحدها ریخته   خاک حسرت بر سر ما بیخته
از میان افتاده یکسر نام ما   رفته بر باد فنا اجسام ما
جمله محبوسیم در زندان گور   هست ما را نقل مجلس مار و مور
بر سر ما می نهید از کبر پا   می نترسید از عذاب کبریا

معرفت در بیان حقیقت عشق و حقیقت آن

چون سمند فکرتم جولان نمود   گوی دعوی از همه عالم ربود
پرتو عشق آمد این افسانه نیست   آشنا داند که این بیگانه نیست
عالمی بینم بکفت گوی عشق   در میان یک تن ندارد بوی عشق
عشق بر چرخ حقیقت اختر است   از محبت یک قدم بالاتر است
عشق بر ما بود فی سود اکند   عشق در ویرانها غوغا کند
عشق را یکسان نماید کفر و دین   عشق را نبود غم شک و یقین

عشق جانها را چه در مات افکند   خلوتی را در خرابات افکند
عشق غواصیست در دریای حق   مرکبش رو جست در صحرای حق
عشق دلال سر کوی فناست   شحنه هنگام و جای مبتلاست
شهسوار عشق چون لشکر کشید   خواجه را در خدمت چاکر کشید
در حقیقت حل مشکلهاست عشق   صیقل آینه دلهاست عشق
خُذ عقل است این حکایت گوش دار   تا بعقل این دزه گوید زینهار
عقل گوید جبه و دستار کو   عشق گوید خانه خمار کو
عقل هستی میکند این در خورست   عشق مستی میکند این خوشترست
عقل میگوید پریشانی مکن   عشق میخندد که نادانی مکن
عقل گوید کارسازی میکنم   عشق گوید پاکبازی میکنم
عقل میسازد که این آسوده کیست   عشق میسوزد که این آلوده کیست
عقل می بخشد که این ننگست و نام   عشق میبرد که این دانست و دام
عقل گوید کدخدائی میکنم   عشق گوید پادشاهی می کنم
عقل هم جویای عشقست ای عجب   جان جانها جای عشقست ای عجب
ملک عشق آمد ورای کاینات   فارغ از غوغای افعال و صفات
عشق عاشق را قلم در کش تمام   ما همه معشوق ماند والسلام

کرز معشوق

کرز معشوق خیالی در سرست   نیست معشوقان خیالی دیگرست
هرچه در فهم تو آید آن توئی   بر گذر کنجا نمی گنجد هو ئی
عشق را گوئی که در قران بگفت   عشق در کنج ما اخی نهفت
رب ارنی از زبان عشق بود   لی مع الله آن زمان عشق بود

عشق نبود پیشه هر بوالهوس
عشق را هم عاشقان دانند و بس

معرفت در بیان حقیقت اسلام و کیفیت آن

هان هان ای گوهر کان خرد   دسته بند از گلستان خرد
هر زمان پرسی که شرط راه چیست   ای برادر جاهد و فی الله چیست
طفل نوزاد خویش را تعلیم کن   چیست اسلام ای پسر تسلیم کن
همچو طفلان بسته گهواره شو   بی تصرف بنده بیچاره شو
قدرت حق بین و پس اقرار کن   هرچه جز حق بود انکار کن
گر سخن از دین احمد می کنی   با همه آن کن که با خود می کنی
هر کرا دست و زبان کوتاه نیست   در مسلمانی یقین شک راه نیست

سینه را در کوی ایمان هر نفس
انشراح از نور اسلام است و بس

معرفت در بیان حقیقت کلمهٔ شهادت و کیفیت آن

نقد هستی محو کن در لا الا آنگه — تا ببینی دار ملک پادشاه

غیر حق هر ذره کان مقصود تست — تیغ لا برکش که آن معبود تست

گرچه الا گفتی ای نادان نه اوست — هر چه در فهم تو آید آن نه اوست

نفی و اثبات از برای گمرهست — هر چه کم گوئی در این معنی بهست

لا و الا را ز دفتر بر تراش — این جهان وحدتست آهسته باش

درهم آمیزد در اینجا کفر و دین — دیدهٔ باید پر از نور یقین

لا که عرش و فرش را برهم درد — از فنا سوی بقا ره می برد

لا ترا از تو رهائی میدهد
با خدایت آشنائی میدهد

تو مسکین کلک گوید تا بنماید زیارت کریمه رقیمه که باشد
زمقتضیات کند آرزو که بنده صد هزار جز. کند یارها زکوه هر
بهینه گران سرمایه هر کوه قابلیات قدر بقدر سعد حقایق معارف
حکام مروّج بندگان الجلال ذی قادر مستطاب حضرت بحجه وجود
در ولایت عوام و خواص افواه دررسته را آرا فدا روحی ارفع اشرف
دعاگو را مبارک بدایع خاطر و شریف دخنا و محافل مجالس
وثناجو

این چه شورست که در دور قمر می بینم — همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

هر کسی روز بهی میطلبد از ایام — علت آنست که هر روز بدتر می بینم

ابلهان را همه شربت ز گلاب و قندست — قوت دانا همه از خون جگر می بینم

اسب تازی شده مجروح بزیر پالان — طوق زرین همه در گردن خر می بینم

دختران همه جنگست و جدل با مادر — پسران را همه بدخواه پدر می بینم

هیچ رحمی نه برادر ببرادر دارد — هیچ شفقت نه پدر را بپسر می بینم

پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن
که من این پند به از دُر و گهر می بینم

